



نوروز خجسته باد



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در بی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه با همکاری سحر بینش



Sahar Binesh, REALTOR®

(408) 348-9197

Sahar.Binesh@Compass.com
DRE: 02061674

Shawn Ansari, REALTOR®

(408) 529-4574

Shawn.Ansari@Compass.com
DRE: 01088988

Expertise You Need, Results You Can Count On



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408) 298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408) 278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

یادداشت سردبیر



سال نو می شود، زمین نفسی دوباره می کشد، برگ ها به رنگ در می آیند، گل ها لبخند می زند و پرنده های خسته بر می گردند. دروازه بزرگ بهار باز می شود و با وزش باد بهاری، درختان قبای سبز بر تن می کنند و چهچهه بلبلان روز و روزگار سال نو را نوید می دهند.

پژواک بدون هیچگونه وابستگی به گروه های سیاسی و مذهبی و فقط با مدد و

یاری شما عزیزان بیش از سی سال را پشت سر گذاشته و در این جهان پر جوش و خروش پیوسته کوشا بوده که اندیشه ها و آرمان های ملت بزرگ و کهن سال ایران را در این سوی جهان با شما عزیزان در میان بگذارد و البته که تنها دلگرمی و پاداش ما رضایت خاطر شماست. امیدواریم همانطور که پژواک به خانه و کاشانه شما راه می یابد، نویسندگان پژواک نیز با قلم و اندیشه خود در خاطر و قلب شما حضور مؤثر داشته باشند.

از نویسندگان، آگهی دهندگان و همکاران عزیزم که هر ماه خون تازه در رگ های پژواک می دوانند و باعث می شوند تا پژواک به حیات خود ادامه دهد، بی نهایت سپاسگزارم. انتشار پژواک بدون پشتوانه این عزیزان و شما خوانندگان با مهر و وفادار، میسر نیست. با امتنان قلبی از همه شما و سپاس ویژه از همسر، اردشیر، برای حمایت ها و صبوری هایش در این کار فرهنگی. نوروزتان پیروز. اقلیا پرویزاد



برای حفظ وحدت ملی در معرفی این آیین بزرگ باستانی به جهانیان و به توصیه دانشنامه ایرانیکا، ما نیز مانند یونسکو، کاخ سفید، کنگره آمریکا، پارلمان کانادا و... نوروز را یکسان **Nowruz** بنویسیم.

شرح نقاشی روی جلد

انتظار چند نفر سر سفره هفتسین برای رسیدن لحظه تحویل سال، خاطر جمعی همه ایرانی هاست، خاطرهای که «حسین شیخ» از آخرین شاگردان کمال الملک، آن را به زیبایی در تابلوی «هفتسین» به تصویر کشیده است. شاید کمتر کسی بداند تابلوی «هفتسین» یا «نوروز» که حتی در کتاب های درسی هم تصویر آن چاپ می شود، کار یکی از جوان ترین و مستعدترین شاگردان کمال الملک یعنی «حسین خان شیخ» است. حسین شیخ در سال ۱۲۸۹ متولد شد. او از کودکی به خاطر استعداد و علاقه ای که به هنر داشت، به مدرسه صنایع مستظرفه وارد شد و کارش را زیر نظر کمال الملک در رشته نقاشی آغاز کرد. او را جزو آخرین شاگردان کمال الملک می دانند. تابلوهای «هفتسین»، «سقاباشی» و «بیمار و طبیب» مهم ترین آثار این هنرمند به شمار می روند.

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): اقلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۲۲۱-۴۰۸-۸۶۲۴

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳-۴۰۸

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	یادداشت سردبیر-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشی)
صفحه ۶	تاریخ طنز در ادبیات فارسی (حسن جوادی)
صفحه ۷	بر گرفته از کتاب روشنگران ایران (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپند)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	بر خورد علم و دین (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	آیین های نوروزی (هما گرامی فره وشی)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	نوروز (زنده یاد محمد تقی سبط)
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشته، پوزخند (عتبرت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشتهای بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	اخبار
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	عرق بیدمشک (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸	اخبار
صفحه ۲۹	آگهی
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	گندم (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	چرا مدیتیشن؟ (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیاز مندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	اخبار
صفحه ۳۹	گاندوها بی گناهند (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (ادوارد تاییر)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	دنیاله مطلب
صفحه ۴۷	دنیاله مطلب
صفحه ۴۸	دنیاله مطلب
صفحه ۴۹	دنیاله مطلب
صفحه ۵۰	دنیاله مطلب
صفحه ۵۱	دنیاله مطلب
صفحه ۵۲	دنیاله مطلب
صفحه ۵۳	دنیاله مطلب
صفحه ۵۴	دنیاله مطلب
صفحه ۵۵	دنیاله مطلب
صفحه ۵۶	دنیاله مطلب
صفحه ۵۷	دنیاله مطلب
صفحه ۵۸	دنیاله مطلب
صفحه ۵۹	دنیاله مطلب
صفحه ۶۰	انگلیسی



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellet service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services

«نوروز باستانی» را به همه هموطنان محترم تبریک می گویم و از کسانی که عزیزان شان در آرامگاه پارک لوس گاتوس آرمیده اند، دعوت می شود که در روز ۲۰ مارس از ساعت ۱۰ تا ۱۲ ظهر، در کنار سفره هفت سین، برای صرف چای و شیرینی، حضور یابند. رام سینا مولایی
لطفا برای اطلاعات بیشتر با تلفن ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸) تماس بگیرید



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزان تان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه با پیشی پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رام سینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124



می‌شد. در سوریه باستان نیز به نام عید بعل شناخته می‌شد و جشن گرفته می‌شد (مردم‌شناس عراقی، سلیم مطر، در کتاب العراق: سبعة آلاف عام من الحياة، پژوهش مفصلی درباره ریشه‌های سومری نوروز انجام داده است).

اقوام عراقی امروزه نیز نوروز را جشن می‌گیرند. روز اول بهار در جنوب عراق با نام «عید الشجرة» شناخته شده، و با دادن هدایا و پختن غذاهای مختلف جشن گرفته می‌شود. نام‌های دیگری نیز در مناطق مختلف جنوب برای آن به کار می‌رود، از جمله: «یوم المحیا» به معنای «روز

زندگانی» و «یوم الخضر» یا «روز خضر» که به شخصیتی اسطوره‌ای در فرهنگ اسلامی اشاره دارد، اما این شخصیت سابقه کهنی نزد اقوام بین‌النهرین در تاریخ پیش از اسلام داشته، او را کسی می‌دانند که به آب حیات دست یافت و عمر جاودانه یافت.

آشوریان و کلدانیان مسیحی نیز جشن نوروز را برگزار می‌کنند، و همین طور مندائیان که آن را با اسم «برونایا» به مدت پنج روز متوالی جشن می‌گیرند. برونایا جشن آفرینش است. از نگاه آنان، خداوند در روز اول بهار عوالم روشنایی را آفرید و بهشت را بر پا ساخت. آنان در این پنج روز به نیایش می‌پردازند و در آب رودخانه‌ها آیین تعمید به پا می‌دارند و شب و روز آن را مقدس می‌شمرند. قداست این پنج روز به اندازه‌ای است که شمارش آنها در تقویم مندایی جداگانه صورت می‌گیرد، به این صورت که هر سال عبارت از ۳۶۰ روز به اضافه پنج روز برونایا است.

یزدیان عراق نیز نوروز را به عنوان آغاز سال جدیدشان با نام «سرسی» جشن می‌گیرند. از نظر آنان، جان جهان در این روز به زمین می‌نشیند و آن را بارور می‌سازد. کردهای عراق نیز نوروز را به شکل وسیعی جشن می‌گیرند. جشن نوروز از آغاز تأسیس عراق جدید در سال ۱۹۲۱ به رسمیت شناخته شده و یک روز تعطیل رسمی در سرتاسر کشور به آن اختصاص داده شد. اکنون نیز در سرتاسر عراق یک روز و در خصوص کردستان پنج روز تعطیل رسمی است.

بهائیان عراق نیز به همراه همکیشان دیگرشان در سرتاسر جهان، نوروز را با عنوان روزی مقدس که تجلی رحمانیت خداوند است، جشن می‌گیرند. این روز آغاز سال بهائی و پایان دوره روزه آنان است. بهائیان عراق در سال ۱۳۹۶، برای

نوروز چگونه می‌تواند عامل همبستگی اقوام و ملل منطقه شود؟

علی معموری

درازی دارد، و توسط اقوام مختلف این منطقه از دیرباز تا کنون پاس داشته شده، و از عوامل پیوند فرهنگی و انسانی اقوام این منطقه است. سابقه برگزاری این جشن در عراق به حدود سه‌هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد. سومریان آن را با نام «زکموک» می‌شناختند. جشن بهار برای سومریان افزون بر جنبه اجتماعی و فرهنگی، ریشه دینی نیز داشت. در روز اول بهار، تموز که خدای باروری است، پس از نه ماه غیبت از نو پدیدار می‌شود و عشتار را، که خدای زمین است، بارور می‌کند. سومریان به این مناسبت ده روز جشن می‌گرفتند، به یکدیگر هدیه می‌دادند، کارناوال‌های بزرگی در شهرها و روستاهای شان به پا می‌کردند، و تمثال زمستان را به نشانه پایان یافتن آتش می‌زدند، و بسیاری از ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های رایج، از جمله تبعیض‌های بین بردگان و انسان‌های آزاد، را لغو می‌کردند. این مراسم بعدها در زمان بابلیان و آشوریان نیز ادامه یافت و با نام «اجیتو»، به معنای جشن، شناخته

نوروز و فرا رسیدن بهار نه فقط در ایران بلکه در بسیاری از دیگر کشورهای خاورمیانه جشن گرفته می‌شود. این جشن فراگیر، اگر از بند تعصبات ملی و تنگ‌نظری‌های قومی رها شود، می‌تواند به وسیله‌ای برای پیوند دادن اقوام و ملل مختلف در این منطقه تبدیل شود.

عید نوروز غالباً نزد ایرانیان به عنوان مراسمی ویژه حوزه تمدنی ایران شناخته می‌شود. این مناسبت در کشورهای ایران و افغانستان و کشورهای متعددی در آسیای میانه نیز جشن گرفته می‌شود، اما جشن آغاز بهار اختصاصی به اقوام حوزو تمدنی ایران ندارد، و همچنین صرفاً جنبه فرهنگی و ملی نداشته، و نزد برخی اقوام از بُعد دینی و مذهبی نیز برخوردار است. بی‌توجهی به این ابعاد نوروز از ظرفیت‌های این مناسبت در برقراری روابط انسانی و فرهنگی بین ملل منطقه می‌کاهد و آن را صرفاً به یک جشن ملی ویژه ایرانیان تقلیل می‌دهد.

جشن آغاز بهار در عراق و سوریه سابقه

اولین بار نوروز را به طور علنی جشن گرفتند و با دعوت از نمایندگان ادیان دیگر عراق، کارزاری برای ترویج گفت‌وگو و همزیستی بین پیروان ادیان مختلف عراق به راه انداختند. دیانت بهائی در زمان رژیم بعث با محدودیت‌های زیادی مواجه بوده و پیروان آن به اعدام محکوم شده و اموال‌شان مصادره می‌شد.

جشن گرفتن بهار در مناطق متعدد دیگری از دنیای عرب نیز رواج دارد، از جمله در مصر با نام «شمّ النسیم» به معنای «جشن بوییدن نسیم» گرمی داشته می‌شود. این مناسبت در بین عموم مصریان به عنوان رخدادی فرهنگی و به خصوص قبطیان مصر به عنوان جشنی دینی و مذهبی پاس داشته می‌شود، و یک روز تعطیل رسمی در سرتاسر مصر به آن اختصاص داده شده است.

نوروز در فرهنگ دینی مسلمانان نیز سابقه درازی دارد. جشن گرفتن این روز دست کم از دوره عباسیان در سطح وسیعی در بغداد و شهرهای دیگر عراق رواج داشته، و خلفای عباسی در روز اول بهار هدایای بسیاری در بین درباریان توزیع می‌کردند. روایات متعددی نیز در بین شیعیان در فضیلت این روز نقل شده است، از جمله روز وقوع حادثه غدیر خم و روز ظهور امام دوازدهم را همین روز دانسته‌اند.

این پشتوانه عمیق فرهنگی و دینی و اسطوره‌ای در برگزاری جشن «نوروز» ظرفیت وسیعی برای ایجاد و تقویت روابط انسانی بین اقوام و ملل منطقه ایجاد می‌کند. این ظرفیت با نگاه تنگ نژادی و قومی قابل فعال‌سازی نیست. نوروز نیازمند رها شدن از علقه‌های قومیتی و ارتباط یافتن با فضای فرهنگی و انسانی وسیع آن در منطقه است، تا به این ترتیب بتواند به وسیله‌ای برای پیوند دادن اقوام منطقه تبدیل شود.

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت‌ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

اما امپراتور از امضاء آن خودداری کرد و دلیل آورد که تهیه مبلغی چنان زیاد خارج از عهده و توان اوست و بیشتر ترجیح می دهد که از امپراتوری صرف نظر کند و به این قرارداد تن دردهد و اگر او را بیشتر تحت فشار قرار دهند به ایالت خود بنگال خواهد رفت و در آنجا گوشه گیری خواهد کرد و بقیه عمر خود را به درویشی خواهد گذراند.

آصف جاه به امپراتور خاطر نشان ساخت که وی جوانمردی نادرشاه را که تاج پادشاهی او را به وی پس داده است، هنوز به خوبی باز نشناخته است و وی نباید از مبلغی که از وی مطالبه می کنند بهراسد و خود او می داند که آن را از کجا باید تهیه کرد و برای تهیه آن همانطور که در مواقع احتیاجات فوری امپراتوری معمول بوده است، وی مالیاتی بر نجیب زادگان مقرر خواهد داشت و به جای دوازده کارول، بیست و چهار کارول اخذ خواهد کرد که نیمی از آن به خزانه پادشاهی ریخته شود. امپراتور در این مورد با وزیران خود مشورت کرد و رای آنها این بود که دوازده کارول پرداخت نکرده. آن وقت آصف جاه صدای خود را بلندتر کرد و با لحنی محکم گفت: «شاه پس با وزیران خود جنگ را آغاز کنید.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

داد. تمام غذاها در ظرف های زرین آورده می شدند و پس از پایان غذا پیشکشی مرکب از شش اسب تاتار که بسیار زیبا بودند و دو فیل که باریکی جواهر و بار دیگری روپی بود تقدیم شاه ایران گردید. چند روز پس از این دو جشن، نادرشاه برای امپراتور مغول یادداشتی فرستاد که در آن از او تقاضای چهل کارول روپی کرده بود و این بابت مخارجی بود که در جنگ با ترکان کرده بود و نیز برای مخارج آمدن وی به هند و برای مخارج بازگشت خود به ایران بود. محمدشاه فقط بیست گردونه روپی طلا و یکصد شتر بار روپی نقره برای او فرستاد و به آصف جاه که نماینده مختار او بود دستور داد تا تمام کوشش خود را بکار برد تا از مبلغی که نادر شاه از او طلب می کرد بکاهد. آصف جاه ماموریتی را که به عهده او گذاشته شده بود با موفقیت انجام داد. نادرشاه آنچه را که برایش فرستاده شده بود دریافت کرد و راضی شد که دوازده کارول روپی در مهلت چهارسال به وی پرداخت گردد و پنج کارول جواهر با تخت معروف تیمور نیز در حال به او داده شود. چون این موافقت حاصل گشت، آصف جاه رفت تا آن را برای امضاء به امپراتور خود تقدیم کند.



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش چهل و سوم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

به او وعده داد که بطور کامل موجبات رضایت او را فراهم خواهد آورد. وقتی که این قول داده شد، دیگر از چیزی جز چیزهای مطبوع و خوشایند سخن نرفت. مذاکرات مدت شش ساعت طول کشید و نادر شاه امپراتور را برای فردا به مجلس جشنی دعوت کرد. این جشن مجلل بود و سه لک روپی مخارج آن شد. دو پادشاه همراه با بزرگان عمده دربارشان با لباس هایی که درخشندگی و شکوه خیره کننده ای داشتند در آن حاضر شدند. در پایان غذا آتش بازی انجام شد و یک گروه از موسیقی دان ها حاضران را مدتی سرگرم داشتند. سپس زنان رقصنده که همواره از ملازمان دربار هستند وارد شدند و حاضران لطف و چابکی و مهارت آنها را ستودند. امپراتور که بسیار راضی به نظر می رسید به اردوی خود بازگشت و به نوبه خود به افتخار پادشاه ایران مجلس ضیافتی بطریقی بسیار مجلل تر ترتیب

آصف جاه پیش امپراتور رفت تا گزارش این گفتگوی غرور آمیز را به او بدهد و چون نمی توانست شجاعت شریفی را که در او انگیزه شده بود به شاه القاء کند، او را واداشت تا ملاقاتی را که به وی پیشنهاد شده بود بپذیرد. دو شاه ایرانی و مغول فردای آن روز در حضور دو سپاه یکدیگر را ملاقات کردند. آنان در حالی که یکدیگر را بنا بر رسم آسیائیان برادر خطاب می کردند به یکدیگر نزدیک شدند و در حالی که به یک دوستی آشکار تظاهر می کردند، یکدیگر را در آغوش کشیدند. امپراتور که از تهدیدی که به او شده بود، ترسان گشته بود، تاج خود را تقدیم نادرشاه کرد. نادر شاه در پاسخ چنین گفت: «من به تاج شما درود می گویم. تاج مال من است، من آن را به شما باز می دهم و چیزی که می خواهم اینست که آنچه را که مدیون ایران هستید به آن پس بدهید. شاه مغول

دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

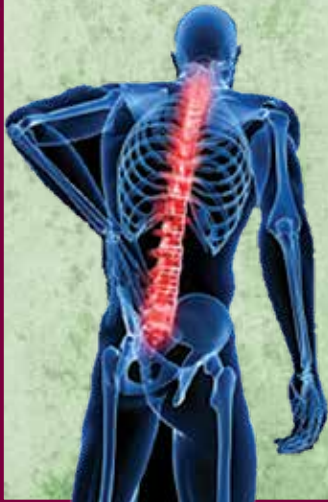
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ◆ سر درد ◆ رماتیسم ◆ دیسک ◆ شانه درد و زانو درد
- ◆ دردهای عصبی ◆ دردهای گردن ◆ دردهای کمر ◆ دردهای دست
- ◆ Headache ◆ Sciatica ◆ Degenerative Disc ◆ Rheumatism
- ◆ Lower Back Pain ◆ Shoulder & Knee Pain ◆ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

تاریخ طنز در ادبیات فارسی

بخش اول

دکتر حسن جوادی



زن، موضوعی برای طنز

رابطه زن و مرد همیشه توأم با کشاکش بین آنها بوده است. گذشته از اجتماعات اولیه ای که می‌گویند در آنها مادرشاهی رواج داشته، در تمام تاریخ مرد بر زن مسلط بوده است، و در عین حال نمی‌توانسته از او بی‌نیاز باشد. برتری که مرد از لحاظ جسمی، تحصیلات، ثروت و اهمیت اجتماعی و تا زمان های اخیر از لحاظ قانونی، نسبت به زن داشته نمی‌توانسته کاملاً حس خودپرستی وی را اقیان کند، چون از لحاظ جنسی خود را محتاج به زن می‌دید، و بدون او زندگی اش کامل نبود. به نظر می‌رسد که این غرور لطمه دیده مردانه باعث شده است که زن به عنوان یکی از موضوعات طنزنویسی و همچنین انتقاد او درآید. چون تا زمان های اخیر اکثریت باسوادان را مردان تشکیل می‌دادند، و قسمت اعظم ادبیات به قلم آنها نوشته می‌شد، طبیعی بود که زنان قربانی انتقاد آنها شوند.

دکتر جانسون منتقد و نویسنده بزرگ قرن هجدهم انگلیسی می‌گوید: «چون فن نوشتن اکثر هنری مردانه بوده، گناه اینکه چه کسی زندگی را تلخ می‌کند به گردن زن افتاده است.»^(۱) در نتیجه آنچه مردان درباره زنان نوشته اند اکثراً خالی از غرض نیست، حتی اگر نویسنده منصفی هم در میان شان باشد، باز نظری «مردانه» درباره زنان ابراز کرده است. سیمون دوبوار در کتاب مشهور خود به نام جنس دوم،^(۲) که یکی از مهمترین آثار بیان کننده نهضت آزادی زنان است، از قول پولن دو لابر، یکی از فمینیست های قرن هفدهم، می‌گوید: «هرچه درباره زنان توسط مردان نوشته شده نمی تواند قابل اعتماد باشد، زیرا در آنها مردان هم شاک و هم قاضی هستند.»

احتیاجی که مرد از لحاظ جنسی احساس می‌کند، باعث می‌شود که احساس برتری او کامل نشود و خودپسندی او به طرق مختلف در نوشته ها و گفته های او درباره زن تجلی کند. تعریف کردن شوخی‌های سکسی در اغلب نقاط جهان بین مردان رواج دارد، و در اکثر اینها مرد نه تنها حالتی فاعلانه بلکه فاتحانه و تجاوزکارانه در رابطه با زنی که با او هم بستر شده است دارد. گویی عمل

جنسی لذتی متقابل نیست و حکایت از تمتع طرفین نمی‌کند. اکثراً کلماتی که در بعضی از زبانها برای همخوابگی به کار می‌برند حالتی تحقیرآمیز نسبت به زن دارند.^(۳) در اجتماعاتی که زنان آزادی کمتر دارند، فحش دادن اغلب محتوای جنسی و یا ناموسی پیدا می‌کند. اغلب به وسیله انتساب زن، مادر و خواهر به بدکاری یا عمل جنسی نسبت به آنان، به مرد توهین می‌شود. مسلم است که در ادبیات فارسی نیز از این وسیله جهت تحقیر کردن مرد استفاده شده است. و کلماتی نظیر «زن به مزد» و «زن جلب»^(۴)، به وفور به کار رفته است. مثلاً یغمای جندقی شعری دارد به ردیف «زن قحبه» که در آن یکی از مخالفان خود را به باد انتقاد گرفته است. بدین جهت ارزش زن به عنوان «شیء جنسی»، که باید مورد حفاظت و ریانت مرد قرار گیرد، در جامعه مطرح می‌شود و به طور کلی گفتگو درباره زنی که به نحوی ارتباط یا خویشاوندی با مرد نویسنده یا گوینده دارد، دور از نزاکت تلقی شده و شاید حالت «تابو» پیدا می‌کند. کلماتی نظیر «همشیره» و یا «مادر بچه ها» نتیجه این مقوله هستند. در ادبیات فارسی به چند نوع زن برمی‌خوریم که عقاید خاصی درباره هر دسته اظهار شده است. اول زن به طور مطلق و تصویری که مردان از او کشیده اند و بار تمام تعصبات، غرض ورزی‌ها و بی‌انصافی‌های رایج در شرق و غرب را به دوش می‌کشد. داستان اساسی هزار و یک شب و این که شهرزاد با طول دادن قصه ای که می‌گوید خود را از مرگ نجات می‌دهد، نشان دهنده سوءظن مردان نسبت به پاکدامنی اغلب زنان است. همین موضوع به صورت های مختلف در سندبادنامه یا چهل وزیر، مکر زنان^(۵)، و غیره بازگو شده است، اغلب شاعران عقاید اجتماع خود را نسبت به زنان بازگو کرده اند. در سلمان و ابسال جامی، قهرمان داستان از زن متولد نمی‌شود و به صورت عجیب و مصنوعی پرورده می‌شود تا پاک تر از مردان دیگر باشد. اسدی طوسی بزرگترین هنر زنان را یافتن شوهر می‌داند.^(۶) و در جایی دیگر می‌گوید:

زنان چون درختند سبز آشکار

ولیکن نهان زهر دارند بار^(۷)

نارخسرو می‌گوید:

زنان چون ناقصان عقل و دینند

چرا مردان ره آنان گزینند؟^(۸)

جامی به این گفته که حوا از دنده چپ آدم آفریده شده اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد:

زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ راستی هرگز ندیده^(۹)

البته در نظر مردان همه زنان این طور نبودند و اقلیت ناچیزی از زنان «خوب و فرمانبر و پارسا» بودند. اسدی طوسی از زبان یکی از بازیگران گرشاسب نامه در پاسخ جمشید که سوءظنی نسبت به زنان داشته می‌گوید:

دلرام گفت ای شه نیکدان

نه هر زن دودل باشد و ده زبان

همه کس به یک خوی و یک خواست نیست

ده انگشت مردم به هم راست نیست^(۱۰)

معیارهایی بین مردان بود که اگر زنان مطابق آن عمل می‌کردند، جزو زنان پارسا درمی‌آمدند. چنانکه عوفی می‌نویسد: «بباید دانست که آفریدگار سبحانه و تعالی رحمت خود به هرکس که خواهد دهد اگرچه ناقص باشد کامل شود، و اگرچه زن باشد بر مردان عالم شر و مرتبت یابد، و خلقت ایشان اگرچه از

استخوان کز بوده است و کزی در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول است، ولکن بسیار زن باشد که مقنعه دوگری ایشان بر دستار سی‌گری مردان ترجیح دارد و هیچ نعمتی مر آدمیزاد را ورای زن پارسا نیست.»^(۱۱) در همین باب جوامع الحکایات درباره زنی می‌خوانیم که پس از تحمل مرارت های زیاد و باور نکردنی و افتادن به دست مردان متعدد که قصد تجاوز بدو دارند، نمی‌گذارد دامن عفافش آلوده شود و سرانجام پاک و دست نخورده به شوهرش باز می‌گردد.^(۱۲) این یکی از خواسته های مردان در مورد زن ایده آل بود. در افسانه های رایج بین مردم نیز اغلب زنی که به دست دشمن خواهد افتاد و یا مورد تجاوز قرار خواهد گرفت، در آخرین لحظه چون مفری برایش باقی نمی‌ماند، به درگاه خداوند استغاثه می‌کند و تبدیل به سنگ یا چشمه می‌شود و یا کوه دهان باز می‌کند و او را پنهان می‌سازد.^(۱۳) در اروپای قرون وسطی اشعاری را که در مدح زنان سروده می‌شد encomium on women می‌گفتند. چوسر شاعر بزرگ انگلیسی اثری دارد به نام افسانه زنان خوب (The Legend of Good Women) که در آن نشان می‌دهد مردان چه انتظاراتی از زنان داشتند.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۷



دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های

قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا

♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases
♦Heel Pain & Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries
♦Diabetic Foot Care +Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot
Conditions +Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

این گفته تقی زاده است که: «اصلا زبان قدیم ایرانی، حتی پهلوی (پارسیک) هم که کتبی از آن در دست است، وسیع و با ثروت نبوده است، و به غالب احتمال خیلی محدود بوده و ظاهرا نوشتجات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم به ما نمی رسید. داستان اتلاف عرب ها کتب ایرانی را جز افسانه محض چیزی نیست و مآخذ قوی ندارد و قویا محتمل است که نفوذ لغات عرب در فارسی دری بیشتر به واسطه تنگ و محدود بودن زبان بوده و اصلا از علم و معرفت در عهد ساسانیان آثار زیادی نیست و مآخذ قوی ندارد و دلایل زیادی بر نقصان آن وجود دارد.» (۲)

در جای دیگر این خطابه درباره فقر زبان فارسی می گوید: «با آن که زبان فارسی قبل از اسلام اصلا زبان توانگری نبوده و نه از فرس قدیم چیزی در دست است (جز قریب پانصد لغت نموده) و نه لغات اوستا مجموعه بزرگی را تشکیل می دهد و نه لغات پهلوی غیر هرواشی عده معتنی بهی ست ... و لغات نوشتجات ایرانی که در آسیای مرکزی و مخصوصا تورفان به دست آمده اگرچه مایه خوبی ست ولی هنوز تدوین کامل نشده چگونه می توان حتی بر فرض جواز احیای زبان مرده وسیله کاملی برای بیان مطالب امروزه تهیه کرد.» (۳) **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

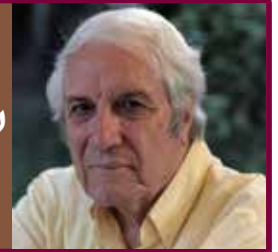
و مردم بیشتر به آن آشنا هستند تکفیر و تبعید می شوند و حق توطن ندارند پیشنهاد دیکتاتور مآبانه غریبی ست که در دنیا سابقه ندارد. (۱)

اما حقیقت این است که حرف تقی زاده اصولا درست است. اما اشکال آن این جاست که مرز و معیار این کلمات عربی «متوطن» در فارسی معلوم نیست. اگر گفتار خود تقی زاده را به عنوان معیار «فارسی فصیح» بگیریم طبعاً حوزه این قبیل لغات عربی بسیار وسیع خواهد شد، در حالی که اگر آثار فارسی نویس دیگری چون پرویز ناتل خانلری را اختیار کنیم صورت محدودتری از این قبیل کلمات عربی خواهیم داشت، زیرا بسیاری از لغات عربی که به گمان تقی زاده در زبان فارسی وطن گرفته اند اثر طبع نویسندگان فضل فروشی بوده که بی هیچ ضرورتی، باوجود در اختیار داشتن معادل فارسی روشن و خوش آهنگ آن لغات، آنها را به مرز زبان فارسی کشانده اند. این گونه کلمات با همه «طول توطن» همرنگ و هماهنگ زبان فارسی نشده اند. ازین رو نیازی به کاربرد آنها نیست. دست کم می توان واژه های لازم عربی را در دستگاه ترکیب ساز زبان فارسی جذب کرد. نکته دیگری که خشم هدایت را برانگیخته

بر گرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی

بخش سیزدهم

دکتر ایرج یارسی نژاد



شهریور ۱۳۲۰ عملاً پایان داده است. با این همه متن خطابه ناخرسندی آن مرد اهل علم و سیاست را از کارنامه فرهنگستان نشان می دهد؛ ناخرسندی از این که می بیند پس از بازگشت از سفر دراز خود به ایران هنوز گرایش یادگار فرهنگستان به پیرایش زبان فارسی از میان نرفته است. تاکید تقی زاده در این خطابه بر این است که لغات عربی را که در زبان فارسی «توطن کرده» نباید از فارسی بیرون راند و به جای آن واژه های مهجور فارسی به کار برد. هدایت گفته تقی زاده را نقل می کند و درباره آن نظر می دهد:

گذاشتن کلمه فارسی الاصل مسلم نامانوس به جای فارسی عربی الاصل جایز نیست، چون که لغات عربی در اثر استقرار هزار ساله حق توطن پیدا کرده. جای تعجب است، لغات فارسی که چندین هزار سال پیش از اختراع زبان عربی در این آب و خاک رایج بوده

تقی زاده در خطابه «لزوم حفظ فارسی فصیح» مخالفت خود را با اصول کار فرهنگستان، که تاکید آن بیشتر بر گزینش واژه های فارسی در برابر لغات بیگانه بود، نشان می دهد. ناگفته نماند که بسیاری از واژه های برگزیده فرهنگستان کلمه های در خور فهم خوش آهنگی بودند که به جای لغات دشوار و ناهموار عربی نشسته بودند و به زودی نه تنها در نامه ها و بخشنامه های اداری دولتی که بر زبان و قلم مردم کوچه و بازار نیز افتاده بود. اما تقی زاده، به علت تربیت آخوندی و مانوسات ذهنی خود با زبان عربی و فرهنگ اسلامی، گویا از واژه های فرهنگستان دل پُر خونی داشته که در خطابه خود تاکید بسیار بر فقر زبان فارسی و غنای زبان عربی می کند.

تقی زاده خطابه خود را در اسفند ۱۳۲۶ ایراد می کند، در حالی که فرهنگستان به کار خود، که از اوایل ۱۳۱۴ آغاز کرده، در

دوک و دپر (پرتلند، اورگان)

DUKE & DAPPER (Portland, Oregon)

Elegant Decorative Textiles For Your Home & Office

♦ کوسن های تزئینی و قطعات پارچه ای تزئینی برای اتاق نشیمن و خواب ♦ انواع Table Mat در اندازه های مختلف و با طرح های ابتکاری برای پذیرایی شام و عصرانه ♦ تشکچه های نوزاد و تشک های بازی برای نوپایان ♦ انواع پارچه ها و دستمال های زیبا برای آشپزی و شیرینی پزی ♦ انواع بقچه های مدرن-کلاسیک برای عروس، سفر و جهیزیه ♦ انواع روفرشی ها با کیفیت بالا برای پیک نیک و بازی کودکان



روختی بزرگ نخی تمام طبیعی با طرح "درخت زندگی" قلمکاری هندوستان با رنگهای زنده و شاد



سری عروسکهای پارچه ای "چانکیز" به شکل حیوانات گوناگون برای اتاق کودک و نوزاد



تیبیل متهای شاد و ابتکاری برای مهمانیهای عصر



کوسن های بزرگ و کوچک برای خانه و دفاتر کار از نفیس ترین پارچه های اروپایی و آمریکایی با دوخت عالی

(971) 221-6443

در صورت تماس تلفنی (۱۱ صبح تا ۳ بعد از ظهر) لطفا پیام بگذارید.

dukeanddapper.etsy.com

برای خرید و سفارشات به سامانه فوق مراجعه فرمایید.

پهلوان نگاه می کنند زیر چشمی آنها را می پاییدند و پهلوان در حالیکه از توی خورجین چند تا آفتابه و بشقاب حلبی بیرون می آورد، با صدای بلند به حرفهایش ادامه می داد: «آی تو که مسلمونی، آی تو که کنار قبر امام هشتم مجاوری. شنیدم که سال به سال به زیارت حضرت (حضرت) نمی ری بدون که این امام آنقدر بزرگه، آنقدر با ارزشه که از اطراف و اکناف عالم همه به زیارتش میرن. دیروز که با اتوبوس می آمدیم به محض اینکه به تپه سلام رسیدیم و راننده نگه داشت تا گنبدنا بگیره، من دست توی جیبم کردم و تنها ده تومن می که برای خرج راهم داشتم درآوردم و به دست شاگرد شوهر دادم. تو نمی دانی این امام چه امامیه، این امام همون امامیه که شوهر روس لامذهب را از مرگ نجات داد. می خوای بدونی چطور نجات داد. ها برات می گم. اما شرط داره، شرطش اینه که وقتی من ده تومن را به شاگرد شوهر دادم رو به گنبد امام رضا کردم و گفتم یا امام رضا من این ده تومن رو همون دوره اول که بزمن از مردم می گیرم و اصلا نگران نیستم حتی دیشب که توی قهوه خانه عباس آقا خوابیدم قرار شد که امروز دینم را به عباس آقا ادا کنم. خدا هیچ مسلمونی رو مدیون نکنه. (الهی آمین) الهی که بیمار نشین. (الهی آمین) دنباله مطلب در صفحه ۵۵»

هم می دیدید بساطش را بدون اجازه او در سرازیری کال قره خان که راه بیمارستان دویست تختخوابی بود پهن کرد و معرکه براه انداخت پهلوان غریبه از توی خورجینی که همراه داشت یک سینی مسی قطور و چند رشته زنجیر کلفت و باریک بیرون آورد و یا علی گویان با صدای بلند و آواز مانند شروع به اجرای برنامه کرد: «بسم الله ما از اول قرآن است یا رحمان و یا رحیم... ای که دستت می رسد کاری بکن، پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار... آی مردم آی مسلمونا، من یک پهلون غریبم مثل امام رضای شما از راه دور آمدم، به یا بوس امام رضا، همون امام رضایی که ضامن آهو شده و همان اما رضایی که شاعر می گه قبر امام هشتم و سلطان دین رضا / از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش بعله... من میهمان شما هستم و آمدم که با نشان دادن عملیات پهلوانی خرج راه خودم را جور کنم. الهی هیچکس زندگیش ناجور نشه.» و جمعیت دستجمعی فریاد زدند: الهی آمین.

بچه ها که اولین مشتریان معرکه گیر هستند جلو نشسته و پهلوان را دوره کرده بودند. کم کم چند تا زن چادری که صورتشان را سفید گرفته بودند قدری عقب تر کنار هم ایستادند و گاریچی ها و درشکه چی ها و نعلبندها هم که روز جمعه بیکار بودند نزدیک زنها به بهانه اینکه به کارهای



یک سینه سخن مسعود سپند

غلام غول

جرات داشتند که مقرر می غلام غول را نپردانند. هر کس را به نحوی تلکه می کرد. پاسبان پست هم که برای خودش جداگانه حق و حساب می گرفت سعی می کرد پرش به پر این موجود هراسناک سیبل کلفت نگردد. اما عباس قربت که زورش به او نمی رسید، برایش تاریخچه زندگی ساخته بود. می گفت: «من با این پسره همسن و سالیم. او شاگرد بقالی بابا رجب بود و من شاگرد مشتی علی قهوه چی، توی همین قهوه خانه چند بار مشتری ها می خواستند بلا سرم بیاورند. من نصف شب از قهوه خانه در رفتم اما این غلام آبروی بابای رجب را هم برده. تا بالاخره او را بیرون کرد و غلام مجبور بود شب ها از دیوار قبرستان روسا (روسها) بالا بره و آنجا بخوابه تا اینکه زنیکه روس که همونجا زندگی می کنه دلش به حال رجب سوخت و او را برد توی اتاقش جا داد. اما این غلام از بس نامرده وقتی استخوان ترکوند و شاشش کف کرد، رفت سراغ همون زنیکه... زنیکه هم پاسبان خیر کرد و او را از آنجا بیرون کردند. بعد آمد توی همین قهوه خانه، اما مشتی علی او را بیرون کرد و من شب ها بعد از رفتن مشتی علی اجازه می دادم بیاد یک گوشه ای خبرمرگش بخوابه. اما کاش اینکار را نکرده بودم. می رفت جای دیگر و گورش را گم می کرد و حالا اینجا برای ما شاخ نمی شد.»

آوازه غلام غول تا محله قاینی ها که در واقع حلبی آباد شهر بود پیچیده بود و آنجا هم سر راه مردم را می گرفت و عرض اندام می کرد و بیچاره عمله های زابلی و قاینی که دوست نداشتند کسی مزاحمشان بشود، خون دل می خوردند و جرات دم زدن نداشتند. هراس مردم از غلام غول وقتی به نهایت رسید که یک روز جمعه یک پهلوان غریبه که زنجیر پاره می کرد و سینی از

نه تنها کسبه محله پل فردوس و توابع از غلام غول می ترسیدند بلکه اداره جاتی ها و پاسبان ها و امنیه هایی هم که آن دور و بر زندگی می کردند، از این نره خر غول مانند چشم می زدند. حتی عباس قربت که نزدیک پل قهوه خانه داشت و عرق سگی های قاچاق می فروخت و خودش با آن هیکل ریزه میزه اش برای خودش یلی بود دلش نمی خواست با این نره غول قوی هیکل روبرو بشود. و هر از گاهی هم که غلام به او پیغام می داد و خواستار یک پیت عرق می شد، عباس برای اینکه با او روبرو نشود یک مشت فحش خواهر و مادر به پیغام آور بدبخت حواله می داد و می گفت: «بیا. سگ خور.» و یک بانکه پلاستیکی پر به دست او می داد و می گفت: «دیگه اینجا پیدات نشه بره! و گرنه خشک تو در می آرم.» و پیغام آور بدبخت از هر دو طرف ناسرا می شنید.

تا به حال کسی دعوی غلام غول را ندیده بود اما گاهی که نعلبندها و هر کارها از عهده خری، اسبی یا قاطری بر نمی آمدند و حیوان چموشی می کرد و نمی گذاشت که نعلبند به او نزدیک شود، غلام را که با دوچرخه رالی تمیز و براقش از آن حوالی می گذشت صدا می کردند که: «شاه غلام، یک دستی به ما بده!» و شاه غلام هم که زین دوچرخه اش را تا ته پائین آورده بود، پاهای بلندش را از دو طرف دوچرخه روی زمین می گذاشت و با غرور و لیخند به طرف حیوان می آمد و هر دو پای او را می گرفت و با یک چرخ حیوان زبان بسته را از پهلو بروی زمین می کوفت و می گفت: «حالا نعل کن!» و مردم با حیرت به این همه زور بازو نگاه می کردند و جرات دم زدن در برابر زورگویی های او نداشتند. عباس قربت تنها کسی بود که معتقد بود آدم باید دل و گرده داشته باشد و هیکل شرط نیست اما اهل محل و کسبه مگر

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست



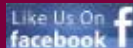
کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساکرامنتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش های گوناگون گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

که صدها هزار سال پیش بر روی زمین زندگانی می کردند اندک اندک پی بردند که در طبیعت، نیروهای عظیمی وجود دارند که انسان در برابر توانایی های آنها به شدت ناتوان، درمانده و ناچیز است. بناچار در برابر این نیروهای کوبنده و ستمگر سرتسلیم فرود آوردند و کوشیدند تا آنها را مهربان، خوشنود و رام کنند. ریشه خواندن وردهای گوناگون، پیدایش دعا و نیایش و قربانی در راه «نیروها»، «ارواح»، «خدایان» و «خدا» را در همین برداشت های انسان های دوران پیش از تاریخ باید جستجو کرد.

پیدایش دین های امروزی: پدیده دین یکی از جهانی ترین و گسترده ترین پدیده های اجتماعی-انسانی در روی زمین است. هیچ کشور، جامعه، قوم، قبیله، طایفه، ایل یا گروهی را در جهان نمی توان یافت که اعتقادهای دینی یا باورهای مذهبی، با شدت بیشتر یا با قدرت کمتر، در بین مردم آن وجود نداشته باشد. خاستگاه یا نقطه تمامی دین های زنده کنونی را که جهانگیر هستند باید در نخستین اندیشه ها، باورها، اعتقادات، دعاها، نیایش ها و انگیزه های انسان های پیش از تاریخ جستجو کرد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

به پژوهش درباره قوم ها و قبیله های وحشی، نیمه وحشی و مردمان دور از تمدن و فرهنگ کنونی می پردازند می گویند چنین انسان هایی را باید «انسان های زنده پیش از تاریخ» به شمار آورد. این انسان ها درست به مانند انسان های پیش از تاریخ یا مردمانی که آنان را «ابتدایی» یا «بدوی» نامیده اند از نیروهایی که در طبیعت وجود دارند و پدیده هایی چون رعد و برق، توفان و سیل، زمین لرزه و آتش فشان، بیماری و به ویژه مرگ به شدت می ترسند. از این پدیده های نیرومند، سرکش، کوبنده و هراسناک به سختی بیمناکند و می کوشند تا آنها را خوشنود و با خود مهربان کنند. به این منظور مراسمی برپا می کنند و به نوعی «دعا» و «نیایش» می پردازند که هدف آن جلب مهربانی این نیروهاست.

از آن زمان که نوع انسان به دلیل تکامل مغز آگاهی های بیشتری درباره محیط زندگی خود به دست آورد و از زمانی که درباره نیروهای طبیعی به اندیشیدن پرداخت با گام های غول آسایی از سایر جانوران فاصله گرفت و در بنیادگذاری بنای آنچه امروز فرهنگ تمدن، علم یا دانش می نامیم روان شد. انسان هایی

برخورد علم و دین

دکتر احمد ایرانی
بخش یازدهم



در سرزمین های گوناگون جهان به این نتیجه بزرگ رسیده اند که حتی وحشی ترین، عقب مانده ترین و دور افتاده ترین مردم ابتدایی روی زمین دارای اندیشه های دینی هستند و مراسم یا رقص های دینی بین آنان رواج دارد. این مردمان وحشی که از تمدن و فرهنگ قرن بیستم هیچگونه آگاهی ندارند به مانند انسان هایی که در دوران پیش از تاریخ زندگی می کرده اند برخی از چیزها یا جاها را مقدس و برخی دیگر را ضد انسان یا شیطانی می دانند. به وجود «نیروهای غیبی» یا موجودات نادیدنی، مرموز و اسرار آمیز در محیط زندگی خود باور دارند و نوعی اعتقاد به «روح» در طبیعت و انسان و جاودانی بودن آن در این انسان های ابتدایی دیده می شود. دانشمندان علم «مردم شناسی» یا «انسان شناسی» که کارشناسان چگونگی شیوه های زندگی انسان در دوران های گوناگون هستند و به ویژه

نظریه های علمی درباره دین
دانشمندان رشته های گوناگون علمی و از جمله جامعه شناسان، مردم شناسان و روان شناسان به بررسی و پژوهش درباره دین ها و مذهب های گوناگون مردم جهان بسیار علاقه مندند. دست کم از آغاز قرن نوزدهم مطالعه دین و مذهب به روش علمی گسترش بسیار یافته و کارشناسان این موضوع نتیجه های پژوهش های خود را به صورت هزاران گزارش علمی و کتاب انتشار داده اند. کارشناسان علم «دین شناسی تطبیقی» به شباهت ها و اختلاف های نمایانی در دین ها و مذهب ها پی برده اند و ریشه چگونگی پیدایش آنها، دگرگونی و تکامل ادیان و مذاهب گوناگون در طول مدت ده ها قرن و در پایان چگونگی نقش دین در دنیای امروز و آینده دستگاه های روحانیت روشن شده است.
چگونگی پیدایش دین: مردم شناسان و روان شناسان پس از پژوهش های بسیار

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تاراجگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: **مایک رهبریان**

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت های ایران و
خاورمیانه در آتش
کشمکش های
تاراجگران نفت
در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت های ایران و خاورمیانه را به تصویر می کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می کند.

Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

خرید، فروش
و
معاوضه

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Wash
&
Repair*

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051

های چینی نفیسی که از چین آورده می شد به عدد هفت امشاسپند مقدس که عبار بودند از اردیبهشت، خرداد، ارداد، شهریور، بهمن، اسپندارمز و خود اهورا مزدا بر سر خوان نوروزی می نهادند که ایرانیان آن را هفت سینی یا هفت قاب می گفتند بعدها با حذف یاء نسبت در آخر سینی به صورت هفت سین درآمد.

(این قسمت نقل است از کتاب جهان فروری دکتر فره وش) جز آن هفت سینی سبزه نودمیده که تمثیل باروری بود می گذاشتند. آتشدان که از اجاق خاندان مایه می گرفت. کتاب مقدس، کوزه آب یا تنگ کوچک آبخوری، نان، نماد برکت، شمعدان نماد روشنایی، تخم مرغ تمثیل نطفه باروری که دگرگون می شود و مرغ می گردد. آیینی که همان «ادونک» یکی از نیروهایی است که وجود انسان را تشکیل می دهد. به طور کلی آنچه که در سینی های هفت سین نهاده می شود مثل سمنو، سنجد، سیب اینها نماد زایش و باروری است، نارنج نماد گوی زمین در ظرف آب و شاخه های انار که درختی مقدس است و پول زرد و سفید و سکه نماد امشاسپند شهریور است که بر فلزات موکل است. دانه اسفند که نامش از (Spenta) اوستایی به معنی مقدس گرفته شده است از دیرباز برای رفع چشم زخم در آیین های نیایشی به کار می رفته است. جز اینها نقل و شیرینی که نماد شیرینی زندگی و شادکامی است نیز در این سفره نهاده می شود. اسطوره سیزدهم فروردین آخرین قسمت از مجموعه جشن های نوروزی است که گفتگو در مورد آن را به زمانی دیگر وا می گذاریم.

جلوگیری از درازای سخن از توضیح بیشتر آن خودداری می کنیم و به نوروز و خوان نوروزی می پردازیم. **نوروز** جشن زایش دوباره آفرینش است و بسیاری از ایرانیان کم و بیش از بیشتر مراسم آن آگاهی دارند، در خانواده های ایرانی قبل از نوروز خانه را از زیر و رو تمیزی می کنند و این به خاطر آن است که معتقدند مهمانان آسمانی (یعنی همان فره وهرها) که در این زمان مهمان خانواده خود هستند باید خانه را پاکیزه و افراد خانواده را دوست و همراه یکدیگر ببینند. «آنکتیل دوپرون» می نویسد که پارسیان به هنگام نوروز و در زمان تحویل سال از خانه بیرون نمی رفتند و در کنار سفره هفت سین باهم بودند، زیرا نبودن آنان در خانه موجب ناخشنودی مهمانان آسمانی و پدران ایشان می شد در بیشتر آیین های باستانی ایرانیان



برای هر جشن و رسمی سفره ای می گسترده و خوراکی ها و اشیایی را بر سفره می نهادند در خوان نوروزی نیز سفره ای نفیسی می گسترده. در ایران ظروفی که گرانها و بسیار زیبا بود و از چین آورده می شد چینی می نامیدند و آنچه را که از فلز می ساختند سینی می گفتند. در آیین های نوروزی از ظرف



آیین های نوروزی از چهارشنبه سوری تا سیزده بدر

مقدس در ایران باستان بود. در این شب مراسمی نیز از دیرباز متداول بود مثل: **فال کوزه** که این چنان است که شب قبل از چهارشنبه سوری هریک از افراد خانواده شبی و چیزی در درون کوزه ای می اندازد و آن را کنار تنور یا اجاق خانواده که محل گذر فره وهرهاست می گذارند و روز بعد دختری نابالغ با

نزدیک شدن به روزهای نوروزی همیشه برایم یادآور کلاس های درس هایی است که در آنها از آداب و سنن باستانی و افتخارات گذشته سرزمینم یاد می شد و چه غرور آفرین بود برای ما دانشجویانی که با شناخت آن روزها و سنت ها و آدابی که از آن گذشته پر بار و پرغور سخن می گفت می آموختیم. در مجموعه رسوم و آیین های نوروزی چهارشنبه سوری آغاز است و سیزده بدر انجام.

از چهارشنبه سوری می آغازیم: آیین چهارشنبه سوری در آخرین سه شنبه سال است. بنابر نوشته های پیشینیان افروختن آتش با نام چهارشنبه سوری حتما بعد از دوره اسلامی است چون ایرانیان قدیم هفته نداشتند و ایام هفته نیز نامی نداشتند، اما این آتش در زمان ساسانیان در شب آغاز «همسپتدم» یعنی روز بیست و ششم اسفندماه افروخته می شده است و به این علت است که اعتقاد داشتند فره وهرها در این زمان برای دیدار سالیانه از خانواده های خود از جایگاه آسمانی خویش به خاندان ها باز می گشته اند و افروختن این آتش که از اجاق خانواده برگرفته می شده راهنمای فره وهرهای نیاکان برای یافتن خاندان های خویش و بازگشت به این خانه هاست و این اسطوره آتش افروزی بعدها به عنوان شب چهارشنبه سوری متداول گشت، این آتش گاه بر بالای بام ها و گاه در صحن خانه و گاه در کوچه و خیابان روشن می شده است و در زمان ساسانیان هیچگاه از روی آتش نمی پریدند و فقط به دور آن می گشتند و شادی می کردند و پریدن از روی آتش را بی احترامی به آتش می دانستند. تعداد آتش هایی که می افروختند گاه سه عدد بود به شمار نمایندگان گفتار نیک، کردار نیک و اندیشه نیک، و گاه هفت آتش می افروختند به شمار هفت امشاسپند مقدس که هفت عددی

نیت هر کس یکی از آن اشیاء را از کوزه بیرون می آورد و همراه با خواندن فالی از حافظ آن شبی را به کسی که طالب فال است می دهند.

فالگوش رسم دیگریست که کسی که آرزویی دارد با نیت خود بر سر گذری در چهار راهی می ایستد و کلیدی زیر پا می گذارد و سخنان رهگذران را به فال نیک یا ناخجسته می گیرد.

قاشق زنی که حکایت از خواستن فدیه ایست که قاشق را بر روی ظرفی فلزی می زنند و تقاضای فدیه می کنند، البته اینان روی خود را می پوشانند تا ناشناس بمانند و اینها تمثیلی هستند از فره وهرها که غذا طلبیدن خود را به نمایش می گذارند و در واقع توانگران با نثار آجیل و شیرینی و چیزهایی از این قبیل آنان را پاسخ می گویند. رسوم متعدد دیگری در این مراسم موجود است مثل **کجاوه بازی**، **شال اندازی**، **پختن آش نذری** و **کوزه شکستن** که هر کدام نمادی از آیین ها و رسومی قدیمی است که گاه با تمثیل های جادویی همراه است که بخاطر

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در ماهنامه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

نشریه برگزیده

ایرانیان شمال کالیفرنیا



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های مارس و آوریل ۲۰۲۱

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



دید و بازدید نوروزی موسیقی زنده از شادایانه‌های ایران

شنبه ۲۰ مارس ۲۰۲۱ ساعت ۶ عصر



جشن مبعث رسول گرامی اسلام (ص)



چهارشنبه ۱۰ مارس ۲۰۲۱ ساعت ۷ عصر (سخنرانی فارسی)

پنج‌شنبه ۱۱ مارس ۲۰۲۱ ساعت ۸ عصر (سخنرانی انگلیسی)

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت ما بروید: www.iccnc.org

کلیه جلسات مرکز تا اطلاع ثانوی از طریق Zoom برگزار می‌شود.

- ۱ - **درس گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش** شامل "شرح دفتر نخست مثنوی" (۶ عصر یکشنبه‌ها)، "شرح کیمیای سعادت امام محمد غزالی" (شنبه ۶ مارس و ۳ آوریل، ساعت ۶ عصر) و "قرآن و انجیل" (جمعه ۱۹ مارس و ۱۶ آوریل ساعت ۶ عصر).
- ۲ - **دعای کمیل و خطبه‌های نماز جمعه**: دعای کمیل؛ پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ عصر، و خطبه‌های نماز جمعه از ۱:۳۰ تا ۲:۳۰ عصر از سوی برادر احمد راشد سلیم برگزار می‌شود. همچنین کلاس **شرح نامه سی و یکم نهج‌البلاغه** از سوی آقای **مصطفی دانشگر**، ساعت ۴ عصر شنبه‌ها.
- خدمات عمومی**: کلیه خدمات عمومی مرکز همانند عقد، ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، تدفین از سوی مرکز انجام می‌شود. برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن 510-832-7600 تماس بگیرید و یا با ایمیل info@iccnc.org مکاتبه کنید. همچنین با کمک افراد خیر، بودجه‌ای در نظر گرفته شد تا به افرادی که در این دوره سخت، با کسری مالی روبرو هستند، کمک‌هایی انجام شود. برای پرکردن فرم درخواست کمک مالی، لطفاً به سایت مرکز مراجعه کنید. www.iccnc.org



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشریف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



Marriage: Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D. C.



Divorce: The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

بخش مطبوعات می شود، خودشیفتگی آنها دو چندان می شود. باید اقرار کرد که ورزشکستگی امروز فوتبال ما محصول فقر اقتصادی نیست، بلکه فقر موجود یک فقر فرهنگی است. سکوت در روزگار کنونی این فوتبال همه را مسئول کرده است. همه چهار چشمی مواظب یکدیگرند این بار برای اولین بار فوتبالیست ها هم می خواهند جنازه این فوتبال را به روی شانه بگیرند. علی کریمی و مهدی مهدوی کیا پیش قدم شده اند تا فوتبال مرده کنونی را بدست بگیرند. باید منتظر نشست و دید چه خواهد شد.

در یک گفتگوی روزنامه ای آقای سیدمهدی سیدعلی، داور فوتبال، اذعان داشته است که از شروع لیگ تاکنون هیچ داور دست مزدی دریافت نکرده است. او گله کرده است که چگونه است که همه گناه شکست را بدوش آنها می اندازند. او می گوید: «اگر در یک بازی داور اشتباه فاحشی انجام دهد بدون شک برای مدتی از قضاوت محروم خواهد شد، اما مربیان و بازیکنان هر کار خلافی که انجام دهند، دست مزد هم می گیرند.» او ادامه می دهد: «من دوست دارم بدانم کمیته برگزاری مسابقات در روزهای پایانی چگونه این مسابقه ها را هدایت خواهد کرد؟»

تفاوتی ندارد و یکی است اما اگر فردی برای یک جعبه شیرینی مبلغ ۵۰۰ هزار تا دومیلیون تومان پرداخت کند تنها شیرینی محسوب می شود، همان طور که وقتی شخصی به خانه کسی می رود به اندازه بضاعت خود هدیه می خرد، و آقای دلخوش دیگر نماینده مردم که حالا شعر هم می گوید یکی از سروده های خود را تقدیم به مجلس و آقای حسن روحانی رئیس جمهور می کند.

**وطن با تو شده سبز و بهاری
گرانی گشته از کشور فراری
فقط یک کار مانده ای حسن جان
خلیج فارس را گندم بکاری**

فراموش نکنیم که شعر گفتن کار چندان آسانی نیست. آیا او انتظار دارد که از سوی دیگر همکارانش در مجلسی که همه اغلب چرت می زنند تشویق شود! اما کسی چنین نمی کند. بهرحال باید این شرمندگی ها را پشت سر گذاشت. انتخاب برای ریاست فدراسیون فوتبال بزودی از راه می رسد. آیا فوتبال ما رنگ و بوی تازه ای خواهد یافت!

تمامی رهبران در پایان دوره خود دریافته اند که برای هیچ آدمی فرصت دوباره به قدرت رسیدن نیست. آنها اغلب اسیر خود محوری، بی گذشتی و غرور ناخواسته شده اند. به محض آنکه عکس های آنها زینت



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

معروف سالهای نه چندان دور، مهرداد میناوند و علی انصاریان را ویروس کرونا با خود برد. تهران و ایران در غم از دست دادن آنها سیاه پوش شدند و اشک های بسیاری ریخته شد اما کسی را یاری درگیری با کوید ۱۹ نیست.

آیا اینگونه است که بپذیریم جهان دار مکافات است! آیا گاه واقعیت با حقیقت در منافات است! فراموش نکنیم هر اتفاقی که می افتد یک درس زندگی است. هر اتفاقی که می افتد بخشی از تجربیات آموزنده شما از زندگی هست. آیا مولائی راه را برای خیلی ها باز کرده است! آیا در زندگی هر چه کمتر نیازمند تحسین دیگران باشیم بیشتر تحسین می شویم!

بهرحال هر دم از این باغ بری می رسد، تازه تر از تازه تری می رسد. آقای کاظم موسوی نماینده محترم مجلس در یک جلسه عمومی مجلس تفاوت رشوه و شیرینی را تشریح می کند و می فرماید «شیرینی اگر بر ملا شود با رشوه

آیا سعید مولائی تاریخ را از نو خواهد نوشت. او یک جودوکار ایرانی است که به آلمان پناهنده شده و سرانجام شهروندی کشور مغولستان را پذیرفت. او با تیم مغولستان به اسرائیل رفت و تمامی تلاش های جمهوری اسلامی را در میان قرنطینه های کرونائی در هم شکست تا بالاخره یک ایرانی در اسرائیل با ورزشکار اسرائیلی نبرد کند. آیا تاریخ از او به خوبی نام خواهد برد! آیا این یک شکست تاریخی برای جمهوری اسلامی است! در حالی که حضور تماشاگران در ورزشگاه ممنوع بود اما در تل آویو و در خارج از ورزشگاه، جمعیت از او با دسته های گل استقبال کردند و جمعیت یک صدا نام او را صدا می زدند. او در این رقابت ها دوم شد و مدال نقره به گردن آویخت، اما همه اذعان داشتند که قهرمان واقعی این رقابت ها اوست.

در تهران و در میان تلاش های بسیاری از دکتران و کادر پزشکی، دو فوتبالیست



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ Last Will & Testament
- ◆ Living Trust
- ◆ Living Will
- ◆ Power of Attorney
- ◆ Health Care Power of Attorney
- ◆ Pet Protection Agreement

By
Appointment
Only

Notary
Public

دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

San S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

را در «جشنواره بین المللی فیلم تیران» نشان دادیم. بعد فیلم کوتاه «کیسه پلاستیکی» که در «جشنواره فیلمهای ایرانی سانفرانسیسکو» به نمایش گذاشته شد، تا اینکه فیلم تخیلی «فانتهای ۴۵۱» را ساخت که آن را نیز در همین جشنواره در سال ۲۰۱۹ نشان دادیم.

در تاریخ سینما، خیلی از فیلمسازان را می توان نام برد که با وجود یک کارنامه طولانی، هیچگاه سعی نکرده اند سبک خاصی برای خود انتخاب کنند و فیلمهایشان را در یک ژانر مشخص بسازند. دلیلش تنوع در انتخاب سوز و

هست. دیدن «سوفیا لورن» که اینک ۸۶ سال سن دارد و همچنان قادر است یک شخصیت نامانوس را با بازی درخشانش (نظیر فیلم «دو زن») زنده کند، برای تماشاگر دیرینه او که فیلمهای: طلای ناپل، ازدواج به سبک ایتالیایی، دیروز امروز فردا... را با آن چهره زیبا به خاطر دارند، گرچه چهره و فیزیک امروزه او با چهره «مادام روزا» هماهنگ است، اما برای تماشاگر فیلمهای قدیمی او کمی دشوار است تا بازیگر زیبایی مثل او را در چنین سنی ببیند، هرچند بازی قوی او فرصتی برای فلاش بک به کارنامه

گذشته او در حین تماشای فیلم نمی دهد.

«بابک کریمی» (جدائی، فروشنده، یلدا...) مثل همیشه با نرمشی که در خلق شخصیت ها دارد در جای خود می درخشد و «پونتی» با دوباره سازی این داستان به فیلم، که احتمالا به خاطر سن و استفاده از



صحنه ای از فیلم «ببر سفید»

سبک های گوناگون بوده که در جای خود قابل قبول است. در مقابل فیلمسازی هم بوده اند که از مسیر و سبکی که برای خود انتخاب کرده اند هیچگاه فراتر نرفته اند و شهرت و اعتبار فیلم هایشان بر همین اساس بوده که معروف ترین آنها «هیچکاک» است. «بحرائی» به گروه نخست تعلق دارد.

«ببر سفید» نوشته «آروین آدیگا» داستان یک جوان هندی است که او را «ببر سفید» لقب داده اند. وقتی پدر او از پرداخت قسط های زمین اجاره ای روستایشان بر نمی آید و بعد فوت می کند، او ناچار می شود درس و تحصیل را رها کند و مشغول کار شود.

مادرش هست، توانسته تجربیات پیشتر خود را بکار بگیرد و نه تنها جان تازه ای به شخصیت های کتاب «رومن گاری» بدهد، بلکه فیلمی عرضه کند که دیدنی، بیاد ماندنی و در خور اهمیت باشد.

ببر سفید

«ببر سفید» آخرین فیلم «رامین بحرائی» فیلمساز ایرانی متولد آمریکاست که در هند ساخته. فیلمهای «بحرائی» هر کدام در عین حال که سبک های متفاوتی را دنبال کرده است، اما بلوغ و تجربه کاری او را نیز در پی داشته. نخستین باری که با فیلمهای او آشنا شدم، فیلمهای: گاریچی (۲۰۰۵)، اوراچی (۲۰۰۷) و خداحافظی سولو (۲۰۰۸) بود که آخری

دنیای سینما

سعید شفا



سوفیا لورن، بابک کریمی... و «زندگی در پیش»

بوده است. او فارغ التحصیل رشته سینما از دانشگاه USC می باشد، و این دومین فیلمی است که با مادرش می سازد. دو فیلم قبلی «میان غریبه ها» (۲۰۰۲) و «نوی انسان» (۲۰۱۴) بودند.

داستان با بازی قوی «لورن» و «پسرک سنگالی»، فیلم را دیدنی و با پیام انسانی اش خاطره انگیز می کند. پسرک به خاطر نداشتن کسی، در خیابان ها پرسه می زند، مواد مخدر می فروشد، دزدی می کند و در کل دنیای دیگری نمی شناسد. زندگی



«زندگی در پیش»

در خیابان، تربیت خاصی در هر انسان و در هر سنی پدید می آورد که اینجا در حالی که پسرک طعم محبت را هیچگاه نچشیده، وقتی با آغوش باز «مادام روزا» (لورن) و مغازه داری (بابک کریمی) روبرو می شود، باوجود اینکه در ابتدا قادر به درک محبت آنها نیست و خوی خشن خیابانگردی، بی

«هالاکاست» (کمپ آدم سوزی نازی ها) است که از فرزندان زنان کارگر، نظیر خودش، نگهداری می کند. وقتی یک پسر دوازده ساله مسلمان سنگالی که در بازار به او دستبرد می زند را اجبارا باید نگهداری کند، پس از مدتی، رابطه صمیمانه ای میان آنها ایجاد می شود که به خاطر گذشته هر دو، به یکدیگر پناه می برند.

داستان براساس کتاب «رومن گاری» نویسنده فرانسوی «زندگی در برابر ما» است که در سال ۱۹۷۵ نوشت و این دومین اقتباس از داستان اوست. بار نخست «مادام روزا» (۱۹۷۷) ساخته کارگردان اسرائیلی «موشه



صحنه ای از فیلم «زندگی در پیش»

میزراهی» با بازی «سیمون سینیوره» بود که مثل کتاب در فرانسه اتفاق می افتاد، اما این بار مکان فیلم به «ناپل» ایتالیا تغییر داده شده تا فضا و مکان برای «لورن» مانوس تر باشد.

ادواردو پونتی، فرزند «سوفیالورن» و همسر تهیه کننده اش «کارلو پونتی» است که در ژنو متولد شده و تا حالا هفت فیلم ساخته که چهارتای آن کوتاه

سامانی و بی کسی از او در این سن کم فردی متفاوت به وجود آورده، اما در آخر، نمی توان با محبت دریافتاد و آن را پس زد و نادیده گرفت.

«پونتی» با لحظاتی که در فیلمش بوجود می آورد، این حس را در فضای فیلمش پخش می کند و گرچه «مادام روزا» تسلیم سرنوشتش می شود، اما پسرک سنگالی آینده بهتری در انتظارش

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319

Monterey, CA, 93940



می کرد. اطاق خوابشان زیر اطاق خواب شما بود. وحید می گفت «اوایل وقتی صدای پرتاب چیزی از خواب بیدارم می کرد فکر می کردم کسی به دیوار می کوبد. بعدا هر شب در همان ساعت همان صدا من و همسر را از خواب بیدار می کرد، تا بالاخره فهمیدیم که آقای دکتر الهی در طبقه بالای ما زندگی می کند و این صدای کتابی است که بعد از خواندن به زمین پرتاب می شود. بعد از آن هر شب و همسر بیدار می ماندیم تا کتاب به زمین پرتاب شود و بعد بخوابیم.»

بعد از شنیدن این داستان به سروش گفتم: «خوب چرا هیچوقت تذکر نداد که دکتر مواظب باشد و کتاب را به زمین نیندازد؟» سروش گفت: «اتفاقاً منم از او پرسیدم و او گفت «او استاد من است و من هرگز نخواستم او را ناراحت کنم. می دانم چقدر حساس است و مسلماً از یادآوری این موضوع ناراحت خواهد شد.» من و دکتر الهی سالها بعد از این داستان او را دیدیم. همیشه دلم می خواست بابت این داستان از او معذرت بخواهم ولی نخواستم انسانیت مهربانی و بزرگواریش را با یک جمله معذرت خواهی جبران کنم. او مرد بسیار مهربان و انسان بزرگوار و ارزنده ای است که من به دوستی اش افتخار می کنم.

همه سال در غربت نه تنها عادتش را از دست نداده بلکه بدون ملاحظه تا ساعتها بعد از نیمه شب به مطالعه مشغول است. در همان آپارتمانی که سالها پیش در طبقه سی و دومش زندگی می کردیم بیاد دارم که من تا وقتی شوهرم چراغ را خاموش نمی کرد و کتاب را به زمین پرتاب نمی کرد خوابم نمی برد. بعد از چندین سال ما از برکلی به والنات کریک نقل مکان کردیم و همسایه های عمودی را به خدا سپردیم. هرگز فکر نمی کردم کسی خاطراتی شیرین یا تلخ از همسایه های عمودی داشته باشد تا اینکه سالها بعد یک روز داماد مهربانم سروش از من پرسید: «شما وحید را می شناسید؟» با تعجب گفتم: «وحید بدیعی را می گویی؟» خندید و گفت: «بله». گفتم: «سروش جان چرا می خندی، وحید از شاگردان دکتر الهی بود که خیلی هم مورد علاقه الهی بود.» گفت: «آیا او را هرگز در آمریکا دیده اید؟» گفتم: «نه». گفت: «داستانی را برایتان از وحید بگویم که خیلی بامزه است. وحید در همان آپارتمانی با خانمش زندگی می کرد که شما و دکتر الهی زندگی می کردید. با این تفاوت که شما در طبقه سی و دوم بودید و او در طبقه سی و یکم، درست زیر آپاتمان شما زندگی



نوشخند و پوزخند

لبخند و زهر خند

عترت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

همسایه های عمودی- همسایه های افقی

بوئی دارد. آدم را به هوس می اندازد.» چند روز بعد قدحی پر از قورمه سبزی با لیمو عمانی های واقعی و لوبیای قرمز خوشرنگ به در خانه ام فرستاده میشد. این ها همسایه های افقی من بودند. دیوار باغ یا حیاط مان مشترک بود. گاهی با هم از در خانه هایمان بیرون می آمدیم و سینه به سینه سلام می گفتیم.

در اینجا حدود بیست سال پیش به ساختمانی پرتاب شدیم که چهل و چند طبقه بود. همسایه هایم را فقط در آسانسور می دیدم یا کنار جعبه های پست به هنگام برداشتن نامه یا مجله ای. کسی را با کاسی کاری نبود. نه از هم شکایتی داشتیم و نه از دیدار هم با لبخند یا بوسه ای استقبال می کردیم. کم کم به این طرز زندگی عادت کرده بودیم. شوهر من کتابخوان غریبی است، حتی بعد از این

از چهل و چند سال پیش که ملیتم را عوض کردم و زبانم را تغییر دادم شناسنامه ام نیز عوض شد و عادت کردم نهار به جای مثلاً کتلت و نان لواش یا آش رشته با نعنا داغ و سیرداغ بخورم و همسایه هایم را نیز عوض کردم. حتی در ذهنم همسایه های قدیمی را هم فراموش کردم. آنوقت ها هر روز آنها را می دیدم و با هم سلام و احوالپرسی می کردیم. وقتی به خانه می آمدم از ماشین که پیاده می شدم اگر خرید سنگینی داشتم قبل از اینکه از منزل کسی به کمک بیاید، همسایه ام می دوید و کمک می کرد. بوی قورمه سبزی همسایه با اینکه هر دو در خانه های بزرگ می زیستیم، از دور دست ها به مشام می رسید و اگر روز بعد خانم همسایه را می دیدم و می گفتم: «نوش جانان، قورمه سبزی شما عجب

هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408) 559-7864

Cell: (408) 771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

* *Breakfast & Brunch*

* *Omelettes*

* *Sandwiches*

* *Salads*

* *Coffee & Tea*

* *Fresh Juices*

* *Dessert*

* *Milkshakes*



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

DOORDASH - GRUBHUB

منطقه فضول آباد

آدم خسیس نفرت انگیز است

دنیا می داند خاطرات، اندوخته های ذیقیمتی هستند. یادمه هنگام نوجوانی و شاگردی غالباً با دوستان یا هم کلاسی ها به گوشه ای دور هم جمع می شدیم، نکته ها و حرف های جالب پیدا می کردیم و برای هم می گفتیم. یه دوست داشتیم باهوش نکته یا شوخی ساز بود. بدش نمی آمد حقیقت را بگه. اسمش عباس بود. یه روز برای همه ما گفت: «من دو برادر دارم کارندهای عالی رتبه شرکت نفت. کارشان هم خوبست و مرتب آنها را به ماموریت می فرستند. در این ماموریت ها به آبادان هم می روند. همیشه دلم می خواست وقتی می روند آبادان از بازار کویتی های آنجا که پر از اجناس درجه یک خارجیست به پیراهن قشنگی، کیفی، کفش بخرند و برای من که برادر کوچک هستم بیاورند ولی این آرزو بدلم ماند. اما یه روز یکیشون که از سفر کاریش برگشته بود منو صدا کرد و جلو مادرم به من گفت: (عباس برات سوغات آوردم). من که باور نمی کردم ولی از شوق نمی دانستم چکار کنم گفت: (کجاست؟) گفت: (تو چمدون منه، اون گوشه خانه). سریع رفتم که خوردم زمین ولی زود بلند شدم. رفتم در چمدانش را باز کردم. در چمدانش یه مشت لباس نشسته بود و یک عینک معمولی بی شیشه. گفتم: (سوغات من کجاست؟) گفت: (همین عینکه. میری میدی عینک ساز، دو تا شیشه برات بنوازه). من زدم زیر گریه و عینک را هم کوبیدم زمین. مادرم از من بیشتر ناراحت شد. مادرم اهل نفرین نبود ولی از دهنش در رفت نفرینش کرد. حالا می دانم آدم خسیس حقیر است و نفرت انگیز.»

بزرگ آمریکایی است که به توده مردم روی می آورد یا شاید به عبارت بهتر نخستین نماینده مردم آمریکا بود که به مرتبه «نویسنده بزرگ» می رسد. ویلیام دین هاوولز نویسنده معاصر درباره مارک تو این می گوید: «او لینکلن ادبیات آمریکا است.» دنباله مطلب در صفحه ۵۷

گفتید؟ چطور شد حالا تعریف می کنید؟! همه نوکرها گفتند: «ما نوکر شاه هستیم نه نوکر بادمجان.»

لینکلن ادبیات آمریکا
در تاریخ ادبیات آمریکا ظهور مارک تواین نقطه عطفی یا برگشتگاه بسیار مهمی است. او در واقع نخستین نویسنده

مشقی تازه
در روزهای غربتحسینعلی مکوندی
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



ما کتاب صوتی ها پیش

کتاب چاپی ها شاگردی می کنیم

نمی زنیم و خودمان را نزد فرزندان بی اعتبار نمی کنیم. خوشحالیم که فرصتی صید شد و حقیقتی را صادفانه گفتیم.

ما نوکر بادمجان نیستیم

در دستگاه حاکمان و سلاطین همواره مشتی نوکر بله قربان گو و نوکر صفت، مگس وار می لولند. غالب این نوکرهای بی عرضه و بی لیاقت و مفتخور تملق و چاپلوس است. می گویند یک وقت یکی از شاهان قاجار به ضیافتی دعوت شده بود. در میان غذاها بادمجان هم بود. شاه از غذای بادمجان هیچ خوشش نیامد. نوکرهایش وقتی این را شنیدند حسابی افتادن به جان بادمجان و هر چه حرف بد بلد بودند نثار بادمجان کردند. اتفاقاً همین شاه قاجار در ضیافت دیگری شرکت داشت. این بار از بادمجان خیلی خوشش آمد و آن را غذای عالی دانست. نوکرهایش هم قیامت کردند در تعریف بادمجان. زیرکی که شاهد این دو صحنه بود به نوکرها گفت: «مگر شما نبودید که آن همه از غذای بادمجان بد

وقتی پای صحبت و حقیقت گوئی های کتاب صوتی یا کتاب گویا می نشینی می بینی چقدر صادفانه می گوید. اول می گوید: «شنیدن کی بود مانند دیدن.» بعد فروتنانه می فرماید: «ما هر چه داریم و به آن می نازیم از کتاب چاپیست. اینقدر شعور و بینش داریم که جایگاه بلند کتاب کاغذی را از یاد نبریم. اگر کتاب چاپی نبود ما چه می توانستیم برایتان تعریف کنیم و شما بشنوید! تا حالا کدام نویسنده آمده ادعا کرده و گفته من از شنیدن کتاب صوتی توانستم نویسنده بشم! هیچ محقق از طریق شنیدن کتاب های صوتی به این درجات نرسیده. یه نکته دیگه، اگر کتاب چاپی یه روز اجازه نده ما آنها را برای همه بخوانیم، چه غلطی می توانیم بکنیم! بله ما هم بعد از کتاب چاپی به نشر آثار اهل قلم می پردازیم، اما حد و اندازه خودمان را هم می دانیم و از پیشگامان جلو

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113



دو نفر دعایش کردند و جمعی صلوات فرستادند و او از سر کوچه خانه توی خیابان پیچید. اتومبیلی منتظرش بود. دستش را تکان داد و پدر را دید که سر به چهارچوب باز در خانه تکیه داده است و شانه‌هایش آهسته آهسته می‌لرزند. وقتی اتومبیل از دروازه شهر بیرون رفت، احساس کرد

جلو «قصه از مسافرت» اینطور نوشت: «درس خواندن». از فردای آن روز مثل قطره‌ای توی شهر بزرگ چکید و گم شد. در تالار کنفرانس‌ها، توی اتاق‌های متعدد دانشگاه‌ها، همه جا، مرد کوچک که قلب نداشت تنها راه می‌رفت و به شهر کوچک فکر می‌کرد. اما شهر کوچک خیلی دور بود. روز اولی که کاغذ پدر برایش رسید به اتاقش در طبقه نودم ساختمانی بلند رفت، در را بست. از پنجره بیرون را نگاه کرد. شهر بزرگ زیر پایش بی شکل و دراز مثل یک روسپی از کار افتاده خوابیده بود. یادش افتاد که دختر عمویش دختری باکره است. مثل شهر کوچک خودش.

سال دوم به پایان رسید و مرد کوچک روزی در نامه‌ای که از پدر برایش رسیده بود خبر مرگ مادر را دریافت و بعد سراغ چمدانش رفت، قرآن کوچکی را که مادرش به او داده بود بیرون آورد. آن را روی چارقد ململی که هنوز بوی تخم گشنیز کوبیده می‌داد، گذاشت و به مادرش فکر کرد. مرد کوچک دیگر مادر نداشت. نزدیک دو سال بعد، نامه‌ای از دختر عمو برایش رسید. نوشته بود:

**نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
نه یاد می‌کنی از ما نه می‌روی از یاد**

پسرعموی عزیزم را قربان می‌روم. امیدوارم که حال شما خوب باشد. اگر از حال کمیننه بخوای بحدالله سلامتی حاصل است. ملالی نیست جز دوری از دیدار شما که امیدوارم آنهم به زودی برطرف شود. پسرعموجان، نمی‌دانم با چه زبانی برایت بنویسم که عموی نازنین و مهربانم هفته پیش به رحمت ایزدی پیوست و ما را در غمش داغدار ساخت و من احساس کردم که دوباره یتیم شده‌ام. پدرت را در کنار مادر عزیزت به خاک سپردیم و حالا من و مادرم منتظر بازگشت تو هستیم که زودتر سر و سامانی به کارمان بدهیم. برایم بنویس که چند وقت دیگر کارت طول می‌کشد؟ امیدوارم که بقای عمرت باشد. زیاده عرضی نیست. باقی بقایت، جانم فدایت. دختر عمویت. **دنیاله مطلب در صفحه ۵۶**

یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



مرد کوچک و شهر بزرگ

خودش هم نمی‌دانست که چرا خانه‌شان را بنای محبت می‌داند. سر شام همگی با او شوخی می‌کردند، برایش از آینده حرف می‌زدند. پدرش ساکت و آرام بالای سفره نشسته دستهایش از آستین عبا بیرون بود و سر به زیر داشت.

صبح شد. وقت حرکت فرا رسید. آئینه و قرآن و آب و برگ سبز و آرد را توی یک سینی نقره چرخ‌چرخ قرار داده بودند. جلوی در کوتاه خانه، مادرش را او بوسید و بعد مدتی روی سینه‌اش فشرد و بو کرد. او هم تمام ریه‌اش را از بوی تخم گشنیز کوبیده چارقد مادر انباشت.

پیر زن خیلی کوشش کرد که گریه نکند اما نشد. به سرعت رو گرداند و به داخل خانه فرار کرد. بعد او خم شد و دست پدر را بوسید. پدر سر او را بلند کرد. صورتش را مثل آن وقتها که بچه بود، توی دستهای پیر و چروک خورده‌اش گرفت و با چشمهای زنده‌اش در چهره او خیره شد. مثل کسی که می‌خواهد نگاهی عمیق به چیزی از دست رفته بیندازد. بعد سرش را پیش برد و آهسته در گوشش دعای سفر خواند. وقتی دعا تمام شد، پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «به سلامت پسر. دخترعمویت چشم براه توست.» و او سرش را بلند کرد. از روی شانه پدر چهره دخترعمو را که می‌کوشید گریه نکند دید. صورت دخترک مثل انار سرخ، قرمز شده بود. دو سه نفر صلوات فرستادند و او سه بار در آستانه در، از زیر قرآن گذشت و بازگشت و عطف قرآن را بوسید. پدر یک حرز جواد خطی به او داد و مادر یک قرآن کوچک و دخترعمو در حالی که می‌کوشید تا ساعد سفیدش دیده نشود، از پشت چادر نازکش یک «وان یکاد» طلا به طرف او دراز کرد. این تنها سر راهی‌هایی بود که او از شهر کوچک با خود می‌برد. دولت او را که در امتحانات اعزام دانشجوی به خارج، شاگرد اول شده بود برای ادامه تحصیلات به شهری بزرگ می‌فرستاد. بی‌بی پیرش به او گفت که دستش را در آرد بزند و به صورت بمالد و بعد بقیه آرد را برای آتش رشته پشت پایش برداشتنند. آب با صدای شکننده‌ی پشت سرش روی زمین پاشیده شد و چهار برگ نازنج سبز که روی آب بود به خاک افتاد، مثل چهار ماهی سبز.

روزی که شهر کوچکش را ترک می‌گفت یک روز خوش بهاری بود. آفتاب نرم و آرام می‌تابید و درختها صورتشان را با باران شسته بودند. شهر کوچک بود اما زنده. بام‌ها باران خورده و کوچه‌ها از باران بهار معطر و شاداب. دلش نمی‌خواست شهر کوچکش را ترک بگوید. شهر کوچکش را دوست داشت. در این شهر کوچک همه را می‌شناخت و همه او را می‌شناختند. در شهر کوچک مهربانی و دوستی در تمام خانه‌ها مثل بوی نان تازه پراکنده بود. نعمت فراوان بود و رزق و روزی ارزان.

مرد جوانی بود. در بهترین سالهای عمر می‌زیست. مادری پیر داشت با موهای سفید و چارقد ململ سفید که بوی تخم گشنیز کوبیده می‌داد. پدر همیشه یک عبا نائینی خوش دوخت روی دوش می‌انداخت و دستهایش را از آستین عبا بیرون می‌آورد و مؤدب و دو زانو بالای اتاق می‌نشست یا با صدای خوش قرآن می‌خواند و یا چیز می‌نوشت با خطی خوشتر از صدایش. دخترعموی داشت که عقد آنها را با هم در آسمان بسته بودند. چادر وال سرش می‌انداخت و هر وقت که او را می‌دید، گونه‌هایش سرخ می‌شد. با هم نامزد بودند. بند ناف دختر را به اسم او بریده بودند. دختر سه سال از او کوچکتر بود و روزی که او شهر کوچکش را ترک می‌گفت هفده‌ساله بود. شب پیش از عزیمت، ولیمه کوچکی برایش داده بودند که در آن همه دوستان و آشنایان، حتی عده زیادی از اهل کوچه و چند نفر از رفقای پدرش دعوت داشتند. چهار رنگ خورش و دو جور پلو پخته بودند. ترک کردن او برای پدر و مادر کار دشواری بود. غیر از سه دختر بزرگ، همین یک پسر را داشتند. به قول مادرش ته تغاری بود. میخ طلای مادر در خانه پدر. هر چند که دیوارهای خانه پدر احتیاج به میخ طلا نداشت. دیوارها کاه‌گلی بود. روی آن یک ورقه گچ دوغاب زده کشیده بودند. اما شب وقتی که او به تیرهای چوبی سقف و حصیر زیر آن نگاه می‌کرد دلش می‌خواست شعری را که توی مدرسه یاد گرفته بود باز هم برای خود تکرار کند:

**خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است**

جنایتی که دیده نمی‌شود!

ابراهیم داریوش - پژوهشگر اجتماعی و استاد جامعه‌شناسی دانشگاه رنا در شهر کابل

در کشوری که بیش از چهل سال درگیر جنگ‌های داخلی است، کشتن آدم‌ها یک امر تکراری و پذیرفته شده است. در جنگ، معمولاً افراد توسط گروه‌ها و افرادی که مخالف هستند کشته می‌گردند، اما در افغانستان فقط قضیه این نیست، هستند افرادی که توسط اعضای فامیل و بستگان‌شان کشته می‌شوند که تعداد آنها سالانه به صدها تن گزارش می‌شود. قتل ناموسی، پدیده‌ای که تقریباً در هر کجای دنیا اتفاق می‌افتد، اما در افغانستان یک روال معمول است. جامعه سنتی و قبیله‌ای افغانستان که دارای فرهنگ خاص خود است که بحث ناموس و ناموس‌داری یکی از عناصر اصلی آن شمرده می‌شود. در این مقاله می‌خواهیم به عوامل و زمینه‌های قتل ناموسی در افغانستان بپردازیم.

ناموس در لغت نامه‌ها به معنای حیثیت، شرف، وطن، حق، پردگی و همچنان به عنوان زنان یک خانواده وابسته به مرد نیز آمده است. اصطلاح قتل ناموسی عبارت از قتلی است که قربانی آن با انگیزه حفظ ناموس توسط مردان خویشتاوند و خود به دلیل برقراری رابطه با یک مرد، مبادرت به عمل زنا، مورد تجاوز قرار گرفتن، فرار از منزل و یا حتی خودداری از ازدواج اجباری، به قتل می‌رسد. و یا اینکه صورت دیگر قتل ناموسی، کشته شدن دختران و زنان به دست همسران، پدران، برادران و یا دیگر افراد مذکر فامیل به بهانه حفظ ناموس، آبرو، ناموس پرستی و حیثیت است. مهمترین شاخص قتل ناموسی این است که بخاطر حفاظت از ناموس صورت می‌گیرد. بر اساس فرهنگ رایج و حاکم در افغانستان، نمودهای اصلی ناموس، همسر، مادر، خواهر، دختر و زنان موجود در خانواده مرد است. بنابراین ناموس داری خاص مردان است که در باره زنان کاربردی ندارد. در کد جزای افغانستان (۱) ماده‌های ۵۴۷ - ۵۴۶ قتل ناموسی مصداق بارز قتل عمد پیشبینی شده است، اما به علت عدم تطبیق قانون در این موارد حیثیتی، کمتر عاملین آن مجازت می‌گردند.

بر اساس گزارش‌هایی که از سوی سازمان‌های داخلی و بین‌المللی ارائه می‌شود، قتل‌های ناموسی در سال‌های اخیر نه تنها کاهش نیافته است، بلکه رو به افزایش نیز بوده است. سال‌های ۱۳۹۲-۱۳۹۱ (۴۰۶)، شش ماه اول سال ۱۳۹۴ (۱۹۰)، در سال ۱۳۹۵ با ۸.۶ درصد افزایش خشونت‌ها و بر اساس گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۱۷ ۲۸۰ تن از زنان افغانستان به بهانه کلمه «ناموس» کشته شده‌اند. در سال جاری نیز ما شاهد گزارش ده‌ها قتل ناموسی از گوشه و کنار شهرهای افغانستان هستیم. بنابراین معضل قتل‌های ناموسی یکی از مسائل

مهم جامعه ما است که باید بصورت ریشه‌ای و دقیق به آن پرداخته شود. **عوامل قتل‌های ناموسی در افغانستان** قتل‌های ناموسی مانند دیگر پدیده‌های اجتماعی دارای عوامل اجتماعی-فرهنگی - روانی و سیاسی هستند. **حاکمیت شدید فرهنگ پدرسالاری:** فرهنگ پدرسالاری مختص جامعه افغانستان نیست. در جوامع زیادی دیگر نیز به نسبت‌های مختلف وجود دارد. اما به نسبت عقب ماندگی فرهنگی، وجود مناسبات گسترده قبیله‌ای، پسمانی اقتصادی و ساختارهای کهنه اجتماعی، فرهنگ پدرسالاری، خشن‌تر و مسلط‌تر است که نمودهای آن در چند مورد ذکر می‌کنم:

فرهنگ مردسالاری: در حیطه کلان فرهنگی منطقه که شامل کشورهای پیرامون افغانستان هم می‌شود، زنان به عنوان انسان‌های ضعیف که توانایی‌های ذاتی کمتری نسبت به مردان دارند و باید تابع مردان باشند، مطرح هستند. این نوع نگاه را از لحاظ تاریخی در اشعار و گفته‌های بزرگانی مانند سعدی، فردوسی، ناصر خسرو و دیگران به وضوح می‌توان دید. این نگرش منفی اکنون نیز به صورت گسترده در بین مردم، خاصاً در مناطق برون شهری و قبایلی وجود دارد. نگاه جامعه نسبت به زنان، نگاه جنسی است. بدانها مانند متاع جنسی برخورد می‌شود که باید در اختیار و مالکیت مردان خانواده باشد. مردان به عنوان تصمیم گیرنده و مسئول خانواده بخودشان این حق را می‌دهند که از زنان خانواده به عنوان حق و ناموس خود مواظبت کنند. هرگونه روابط با مردان دیگر بدون اجازه مردان خانواده خیانت تلقی می‌شود که سزای آن مرگ دانسته می‌شود.

عصیت (قومی، قبیله‌ای و مذهبی): ساختارهای فرهنگی و اجتماعی در بیشتر مناطق افغانستان قبیله‌ای و مذهبی است.

رسمی - دولتی، در بیشتر مناطق برون شهری، کلان‌های قبایل و ملاهای محلی طبق رسوم و عنعنات خود به مجرمین کیفر می‌دهند. طبق تحقیقات از سوی کمیسیون مستقل حقوق بشر، بیش از یک سوم قتل‌های ناموسی نتیجه عدالت غیر رسمی بوده است که توسط بزرگان قبایل و محلات سرپوش گذاشته شده است.

ناموس‌داری: پدیده ناموس داری علت اصلی قتل‌های ناموسی قلمداد می‌گردد. در این وضعیت، زنان هويت فردی ندارند، بلکه حق و حرمت خانواده و قبایل هستند که باید از آنها نگهداری و کنترل صورت بگیرد. هرگاه زنی از اعضای خانواده مرتکب خلاف رسوم خانواده شود، به این معنا است که ناموس آن خانواده و یا قبیله را خدشه‌دار ساخته و باعث بی‌ناموسی آنها گردیده است. در این حالت مردان خانواده برای اثبات غیرت و ناموس داری، برای خود حق قائل می‌شوند تا عوامل بی‌ناموسی را به قتل برسانند. مواردی که بی‌ناموسی تلقی می‌شوند، مانند داشتن رابطه خارج از ازدواج میان زنان و مردان دیگر، حتی در حد رفت و آمد یا روابط ابتدایی، عاشق شدن، و یا مخالفت با ازدواج اجباری نیز می‌تواند بی‌ناموسی تعبیر شود. **دنباله مطلب در صفحه ۴۶**

قبایل و مذاهبی که بیشتر مواقع رویاروی همدیگر قرار می‌گیرند و نسبت به هم تعصب شدیدی دارند، شواهد نشان می‌دهد که جوامعی که عصیت بیشتر دارند، آمار قتل‌های ناموسی در آنها بیشتر است. بنابر تحقیقاتی که انجام شده است، ۸۰ درصد خانواده‌های افغانستان، گسترده هستند و اکثراً در محدوده قبیله و طایفه خود زندگی می‌کنند. قبایل و خانواده‌های گسترده دارای هويت واحد هستند که تمام اعضا جزئی از آن به شمار می‌روند و موظف به نگهداری از آن می‌باشند. در ساختارهای قبیله‌ای افغانستان، چندین نسل از یک خانواده و حتی طایفه با هم زندگی می‌کنند که هرگونه تخطی و ارتباط زنان با مردان بیرون از خانواده یا قبیله، بی‌احترامی و بی‌ناموسی به خانواده تلقی می‌نمایند که مردان بخاطر احیا و آبروداری خانواده و قبیله دست به قتل ناموسی می‌زنند. بر همین اساس در بسا از موارد قتل ناموسی رخ می‌دهد بدون آن که به بیرون گزارش شود.

عدم تطبیق قانون و موجودیت عدالت غیر رسمی: علی‌الرغم اینکه برخی از قتل‌های ناموسی ثبت و گزارش نمی‌گردند، با آن هم بخشی از آن برحسب قانون رسیدگی می‌شود. به دلیل حاکمیت ضعیف دولتی و عدم تطبیق قانون توسط نهادهای

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال‌ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می‌دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوریتی

♦ مدیر و مدیکل

♦ سوشیال سکيوریتی (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه‌های سالانه سوشیال سکيوریتی

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوریتی (Appeal)

در سراسر بی‌اریا

(925) 998-5340 + (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

نمی‌دونم چرا درست عمل نمی‌کرد. اینجا ترمز می‌کردی، دوپست متر اون طرف تر و می‌ایستاد! طوری که ما یه روز در میون انواع تصادفات کوچیک و بزرگ داشتیم. بعد چند ماه دیدیم پیچ و مهره هاش تق و لق شده و بدنه‌اش داره از هم وامی‌ره. بعد از اون نوبت به دنده و کلاچ رسید. هرچی کلاچ رو فشار می‌دادی، دنده‌ها خوب جا نمی‌رفت. گاهی ناچار می‌شدیم فقط با "یه دنده" برونیم! بعد چند سال افتاد به روغن‌سوزی و نشت بنزین و هزار بدبختی دیگه. این وسط فقط تعمیرگاه حسابی نونش تو روغن بود. برا همین ما گاهی فکر می‌کردیم، نکنه این خرابی‌ها کار اونه و یا شاید "دشمنی" داریم که ماشین رو دست کاری می‌کنه!

با همه این احوال، باینکه می‌دونستیم این ماشین "سرطانی" دست از سر ما برنمیداره و ما باید خودمون رو از دستش خلاص کنیم، اما چون از یک طرف به ماشین داشتن عادت کرده بودیم و از طرف دیگه آگه با این وسعی که داشتیم، می‌خواستیم ماشین دیگه ای بخریم، می‌ترسیدیم که ماشین بدتری گیرمون بیاد و اوضاع از اینی که هست، بدتر بشه، باز دندون رو جیگر گذاشتیم و نگهش داشتیم.

دارن، باید برگردن کارخونه که تعمیر بشن. خداییش اینجا رو شانس آوردیم، ولی کاش می‌تونستیم اصلا تعویض کنیم. اما چون ضمانت داشت، نمی‌شد. بعد چند هفته ماشین رو مثلاً تعمیر کردن و به ما پس دادن. البته ماشین بعضی از اون ایرادهای قبلی رو نداشت، اما چند تا ایراد جدید بهش اضافه شد. دادیم تعمیرات، اما هرچی براش هزینه کردیم، فایده‌ای نداشت. دو سه سالی گذشت و حالا ضمانتش هم تموم شده بود و دیگه چاره‌ای نداشتیم که نگهش داریم. ولی مگه از دست غرولندهای زرم در امان بودم. من خودم کلافه بودم، اونوقت اونم با زخم زبوناش درد منو تازه‌تر می‌کرد: "هرچی پول دادی، آش می‌خوری. انتخاب خودت بود! حالا بخورا!"

با اینکه پولی برای ماشین بهتر نداشتم، اونقدر کلافه شده بودم که حاضر بودم پیش بدم و بی‌ماشین بمونم، ولی از دستش خلاص شم. اما مگه زن و بچه هام قبول می‌کردن! اونا تازه به ماشین داشتن عادت کرده بودن، حتی به چنین ماشینی! ناچار نگهش داشتیم. اما بهشون گفتم باید با همه عیب و ایراداش بسازیم و اونا هم قبول کردن. اما مشکلات به همین‌جا ختم نشد. باینکه روغن‌ترمز و لنت‌ترمز رو همیشه به موقع تعویض می‌کردم،

تعمیر یا تعویض؟

ک. یزدانی

ول کرد! چار تا چرخش هم که انگار هر کدوم واسه خودش می‌رفت! توی تمام مدتی که این ماشین رو داشتیم، یه روز با هم هماهنگ نبودن. بعد یواش یواش خرابی‌ها شروع شد. اول چراغ راهنماهاش ایراد پیدا کرد. یا روشن نمی‌شد، یا آگه روشن می‌شد، فوری خاموش می‌شد یا مثلاً راهنمای راست می‌زدی، چپ روشن می‌شد و برعکس! چیز عجیبی بود. من تا الان چنین ماشینی با چنین عیب‌هایی ندیده بودم! به هر صورت تونمی‌دونستی کجا داری می‌ری و چه جوری داری می‌ری! همش باید هوای چپ و راست و جلو و عقب تر می‌داشتی. بیچاره راننده‌های دیگه هم تکلیفشون رو با ما نمیدونستن! عجیب‌تر از همه اینکه نمی‌دونم اتیکت تبلیغاتی که روی شیشه عقب ماشین چسبونده بودن و روش نوشته بود: "خودروی وطنی = خودکفایی" از چه جنسی بود که "روی وطنی" و "کفایی" اش در عرض چند ماه پاک شد و فقط دو تا "خود"ش باقی‌مونده بود!

بعد ۹ ماه دیدیم که خود کارخونه اعلام کرد که فلان سری ماشین‌ها ایرادهای اساسی

این جریان ماشین خریدن ما شده عین قضیه انقلاب. ما حدود ده پونزده سال پیش خواستیم یه ماشین بخریم. من گفتم "جنس وطنی" باشه بهتره. هم حمایت از تولیدات داخلی، هم وسایل بدکی‌اش اینجا بهتر و ارزون تر پیدا میشه. خانم اصرار داشت که نه، هرچی باشه به جز "جنس وطنی"! من که اون موقع وسعی نمی‌کشید که حتی بنجل‌ترین جنس خارجی رو هم بخرم، با اینکه می‌دونستم که حق با خانممه، گفتم همینی که هست: "آری یا نه؟"

به‌رحال ماشین رو با قسط و وام و ماه‌ها انتظار و هزار فلاکت تهیه کردیم. از همه بیشتر بچه‌ها خوشحال شدن که بالاخره ماشینی زیر پای ماست و می‌تونیم از این به بعد با ماشین پیش مادر بزرگ و پدر بزرگ و قوم و خویش بریم و گه گاهی هم به دشت و دمن بزیم و مسافرتی بکنیم. اما ماشین متأسفانه از همون روز اول دبه درآورد. اصلاً اون نبود که تبلیغش می‌کردن و وعده‌اش رو داده بودن. فرمونش اون‌قدر سفت بود که نمی‌شد درست و حسابی به چپ و راست پیچید یا حتی اونو به لحظه

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960
597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

فارسی شکر است

محمدعلی جمالزاده

هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال در به دری و خون جگری هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی به خاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بان‌های انزلی به گوشم رسید که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بلای جان مسافری شدند و ریش هر مسافری به چنگ چند پاروژن و کرجی بان و حمال افتاد. ولی میان مسافری کار من دیگر از همه زارتر بود، چون سایرین عموماً کاسب کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحد يموت هم بند کیسه‌شان باز نمی‌شود و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند. ولی من بخت برگشته مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها ما را پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسباب‌هایمان مایه‌التزاع ده راس حمال و پانزده نفر کرجی بان بی‌انصاف شد و جیغ و داد و فریادی بلند و قشقرق‌های برپا گردید

که آن سرش پیدا نبود. ما مات و متحیر و انگشت به دهن سرگردان مانده بودیم که به چه بامبولی یخه‌مان را از چنگ این ایلغاربان خلاص کنیم و به چه حقه و لمی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و عنق منکسر و منحوس دو نفر از ماموران تذکره که انگاری خود انکر و منکر بودند با چند نفر فراش سرخ پوش و شیر و خورشید به کلاه با صورت‌هایی اخمو و عبوس و سیبل‌های چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بیرق جوع و گرسنگی، نسیم دریا به حرکتشان آورده بود در مقابل ما مانند آئینه دق حاضر گردیدند و همین که چشمشان به تذکره ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را به دستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوجه‌ای جنبانده سر و گوش تکان دادند و بعد نگاهشان را به ما دوخته و چندین بار قد و قامت ما را از بالا به پایین و از پایین به بالا مثل اینکه به قول بچه‌های تهران برایم قبای دوخته باشند برانداز کرده بالاخره یکیشان گفت «چه طور! آیا شما ایرانی هستید؟» گفتم «ما شاء الله عجب سوالی می‌فرمایید، پس می‌خواهید کجایی

باشم، البته که ایرانی هستم، هفت جدم هم ایرانی بوده‌اند، در تمام محله سنگلج مثل گاو پیشانی سفید احدی پیدا نمی‌شود که پیر غلامتان را نشناسد.»

ولی خیر، خان ارباب این حرف‌ها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار یک شاهی و صد دینار نیست و به آن فراش‌های چنانی حکم کرد که عجلالتا «خان صاحب» را نگاه دارند تا «تحقیقات لازمه به عمل آید» و یکی از آن فراش‌ها که نیم زرع چوب چپش مانند دسته شمشیری از لای شال ریش ریش بیرون آمده بود دست انداخت مچ ما را گرفت و گفت: «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماست‌ها را سخت کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی به خرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این پدر آمرزیده‌ها در یک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگی مان بود و دیگری ایمان مان که معلوم شد به هیچ کدام احتیاجی نداشتند. والا جیب و بغل و سوراخی نماند که آن را در یک طرفه‌العین خالی نکرده باشند و همین که دیدند دیگر کما هو حقه به تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند ما را در همان پشت گمرک‌خانه ساحل انزلی تو یک هولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را به خدا سپردند. من در بین راه تا وقتی که با کرجی از کشتی به ساحل می‌آمدم از صحبت مردم و کرجی‌بانها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در تهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافری توجه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این گیر و بست‌ها از آن بابت است. مخصوصاً که مامور فوق‌العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را با هم می‌سوزاند و مثل سگ‌ها به جان مردم بی‌پناه افتاده و درضمن هم پا تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینه حکومت انزلی را برای خود حاضر می‌کرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آن روز یک دقیقه راحت به سیم تلگراف انزلی به تهران نگذاشته بود.

من در اول چنان خلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشم جایی را نمی‌دید ولی همین که رفته رفته به تاریکی این هولدونی عادت کردم معلوم شد مهمان‌های دیگری هم با ما هستند. اول چشمم به یک نفر از

آن فرنگی‌مآب‌های کذایی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه و مجسمه لوسی و لغوی و بی‌سوادی خواهند ماند و یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تمام‌شاهانه‌های ایران را (گوش شیطان کر) از خنده رودبر خواهد کرد. آقای فرنگی‌مآب ما با یخه‌ای به بلندی لوله سمپاوری که دود خط آهن‌های نفتی قفقاز تقریباً به همان رنگ لوله سمپاوری هم درآورده بود در بالای طاقچه‌های نشسته و در تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که به گردنش زده باشند در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب رومانی بود. خواستم جلورفته یک «بن جور موسیوی» قالب زده و به یارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که از گوشه‌های از گوشه‌های محبس به گوشم رسید نگاهم را به آن طرف گرداند و در آن سه گوشه چیزی جلب نظر ما را کرد که در وهله اول گمان کردم گربه براق سفیدی است که بر روی کیسه خاکه زغالی چنبره زده و خوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که به عادت مدرسه دو زانو را در بغل گرفته و چمباتمه زده و عبا را گوش تا گوش دور خود گرفته و گربه براق سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت‌الحنش باز شده و درست شکل دم گربه‌ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سر صحبت را با رفقا باز کنم شاید از درد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیدا کنیم که دفعتا در محبس چهارطاق باز شد و با سر و صدای زیادی جوانک کلاه نمندی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلک معصوم را هم به جرم آن که چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بود در حبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آن که دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد چشم‌ها را با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن فحش‌های آب نکشیده که مانند خرزبه گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاک ایران خودمان است، نذر جد و آباد (آباء) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه به در و دیوار انداخت و وقتی که دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تر است نف تسلیمی به زمین و نگاهی به صحن محبس انداخت و معلوم شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری از من ساخته نبود، از فرنگی‌مآب هم چشمش آبی نمی‌خورد.

افتتاحیه

سوپرمارکت یونیک

تامین کننده کلیه مایحتاج غذایی و

عرضه کننده تازه ترین میوه جات و سبزیجات

نوروزتان خجسته باد



(408) 442-8322

جنب کافی شاپ یگانه

3275 Steven Creek Blvd. #101, San Jose, CA 95117

منم طاووس علین شده! امروز رفتیم شهر سابق مان. شهری که سال های سال کدخدایش بودیم. وقتی از کنار باغات و مزارع گردو و پسته و بادام می گذشتیم دیدیم درختان بادام شکوفه کرده اند و گویی چادری به رنگ سپید و بنفش بر سراسر شهر گسترده اند. در حاشیه بزرگراه شماره هشتاد نیز هزاران هزار نرگس رویده اند که در روزهای آفتابی عطر شان آدمی را مست می کند.

بگمانم ویل دورانت است که می گوید: «سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده است مانند خود ایام جوانی زیباست به شرط آنکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن سرزمین زندگی کند. ما هم امروز در چنین حال و هوایی بودیم و با خودمان زمزمه می کردیم:

در حکمت اگر ارسطو و جمهوری

در قدرت اگر سکندر و فغوری

می نوش ز جام و کم ز جم یاد آور

گر بهرامی که عاقبت در گوری

بهار در راه است و زمستان آهسته آهسته بساطش را جمع و جور می کند. کاشکی زمستان بی بهار میهن مان نیز روزی به پایان می رسد و ملت ما بهار و بهاران را جشن می گرفت.

رفتیم داخل کافه ای. قهوه خوردیم. خواستم پول قهوه را بدهم. نگذاشت. کیف کهنه ای از جیبش بیرون آورد. کیفی مجاله و خالی. بی اسکناس. آمدم پول قهوه را بدهم. نگذاشت. پرسید: «چیکاره ای؟» گفتم: «سر دبیر روزنامه خاوران بودم.» گل از گلش شکفت: «اوه... پس تو آقای فلانی هستی؟» گفتم: «بله»...

و بیدار شدم. نمیدانم پول قهوه را داد یا نه!
کدخدای معزول!

امروز رفتیم شهر سابق مان. شهری که بیست و پنج سال در آن میزیسته ایم. نامش Dixon است. ما آنقدر در این شهر حق آب و گل داشتیم که رفیقان مان کلی پیژر لای پالان مان می گذاشتند و اسم مان را گذاشته بودند کدخدای دیکسن! ما هم از اینکه به فضل الهی! به چنین مقام شامخی رسیده بودیم، اگر چه میدانستیم به قول آن شیخ یک لاقبای شیرازی «عمل دیوان مثل سفر دریاست، بیم جان دارد و امید نان» کلی باد به غیب می انداختیم و حوزه فرمانروایی مان را تا اقالیم سبعة می گسترانیدیم و می گفتیم کدخدای دیکسن و توابع! خودمان هم باور مان شده بود که: این



کرونا نامه!

و دیدیم از همان کلینیک کزایی است. رفتیم آنجا و با مهربانی هر چه تمام تر ما را پذیرفتند و آمپولی توی بازوی مان فرو کردند و گفتند: «سلامت. بروید سه هفته دیگر فلان روز و فلان ساعت اینجا باشید.» حالا که ما داریم این بلبل زبانی ها را اینجا میفرماییم بازوی چپ مان از کار افتاده است و چنان دردی میکند که میسر! این رفیق مان تهدید کرده بود از کپنهاگ میآید گردن ما را می شکند. حالا دکتر های ینگه دنیایی این وظیفه شاق را بعهده گرفته و دیگر لازم نیست رفیق مان از کپنهاگ پا بشود بیاید اینجا. اگر قرار بود بیاید می بایست محض احتیاط دو تا از آن آژان های اسپانیایی هم که در اسپانیا بازویش را شکسته بودند با خودش بیاورد!

نفرین فیلسوفانه

از من دلخور شده بود. بد جوری هم دلخور شده بود. یادم نیست چه دسته گلی به آب داده بودم. فقط این را میدانم که اگر دم دستش بودم با ذوالفقار علی گردنم را میزد! خدا حافظی کردم و آمدم خانه. دیدم یک یاد داشت گلایه آمیز برایم فرستاده است و دست آخر هم نوشته است: «شما را به طبیعت میسپارم!» روز بعدش تلفن کردم و گفتم: «مست بودم اگر گهی خوردم... گه فراوان خورند مستانا» می شود عنایت بفرمایید و به ما بگوئید منظور حضرتعالی از «شما را به طبیعت میسپارم» چیست؟ «در جواب فرمودند: «یعنی بروی زیر گل» اگر بخواهیم به زبان گیلکی ترجمه اش کنیم می شود: «الهی روی تخته مرده شورخانه بخندی!»

در پاریس با بختیار

پاریس بودم. از خیابانی می گذشتم. دور و بر سوربن. خیابانی باریک و سنگفرش و بی رهگذر. نه ماشینی، نه پیاده ای، نه سواره ای. بختیار را دیدم. از روبرو می آمد. غمگین. لباس کهنه ای به تن داشت.

با رفیق مان رفتیم واکسن بزیم. گفتند باید بروید در لیست انتظار. پرسیدیم: «این دوران انتظار چقدر طول می کشد؟ نکند مثل دوران انتظار مومنان و مومنات مسلمان باشد؟» گفتند: «دو سه ساعتی می شود. اسم تان را بنویسید بروید سر خانه زندگی تان ما با تلفن خبرتان می کنیم.» رفیقم نگاهی به من انداخت و گفت: «ول کن آقا! کی حوصله دارد دو سه ساعت منتظر بماند؟» راه افتادیم رفتیم پی کار و زندگی مان. فردایش دست زن مان را گرفتیم و رفتیم همانجا. دیدیم بیست سی نفر توی صف ایستاده اند. ما هم رفتیم توی صف. یکی دو ساعتی این پا آن پا کردیم تا نوبت مان رسید. خیال می کردیم حالا واکسن مان را می زنند و می گویند بفرمایید. آنجا شناسنامه و عقد نامه و وصیت نامه مان را بررسی کردند و گفتند: «SORRY» اگر می خواهید در لیست انتظارمان بمانید باید فردا صبح قبل از ساعت نه اینجا باشید.»

فردایش دوباره کله سحر شال و کلاه کردیم و دست همسر جان را گرفتیم و رفتیم آنجا. دیدیم سی چهل نفر پیر و پاتال تر از ما به صف ایستاده اند. رفتیم توی صف. نیم ساعتی ماندیم تا نوبت مان شد. خیال کردیم حالست واکسن مان را بزنند و بگویند بفرمایید تشریف تان را ببرید. دوباره شناسنامه و عقد نامه و وصیت نامه مان را بررسی کردند و گفتند: «تشریف تان را ببرید. چند ساعتی باید منتظر بمانید!»

سوار ماشین شدیم و رفتیم خرید. همسر جان مان ما را کشید از این فروشگاه به آن فروشگاه. هی خرید و ریخت توی ماشین. دیگر جا برای نشستن خودمان نمانده بود. یک وقت دیدیم ساعت دو بعد از ظهر شده و ما هنوز ناهار نخورده ایم. رانندیم بطرف رستوران مورد علاقه مان. تازه می خواستیم به رفیق مان زنگ بزیم و به ناهار دعوتش کنیم که تلفن مان زنگ زد

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه
منطقه
منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070

ماهنامه پژواک

(408) 221-8624



بعنوان مثال در سال ۱۹۷۷ داروی Baycol جهت کاهش کلسترول وارد مارکت شد. پس از چهار سال معلوم شد که این دارو عضلات را ضعیف می کند و باعث از بین رفتن آنها می شود. FDA دارو را از بازار داروئی خارج کرد. داروی دیگری بنام Duract (ضدالتهاپ) ایجاد عوارض کبدی کرد و پس از یک سال از بازار داروئی خارج شد. لازم به یادآوری است که

بوسیله استروئیدها در درمان بیماری آسم و تنفسی، تورم لثه ها، تغییر مزه در دهان، پوکی دندان ها و تغییر رنگ دندان ها (در اثر آنتی بیوتیک (Tetracycline) می باشند که باید مورد توجه بیمار و پزشک قرار گیرند و تغییرات لازم به موقع انجام شود.

بهرحال، هنگام مصرف هر داروئی، سوال مهمی که هر بیمار باید از خود و پزشک بپرسد این است که این دارو چه اثری در بدن و در دهان او خواهد گذاشت. بطور کلی داروها جهت درمان بیماریها و سلامتی فرد ساخته شده اند ولی همگی چه از راه خوراکی و چه تزریقی و چه سطحی دارای اثرات جانبی خفیف و یا شدید هستند. واکسن های جدید کرونا نیز پس از دریافت ایجاد اثرات جانبی خفیف و یا شدید می کنند، چون واکسن جدید برای بدن یک ماده خارجی تلقی شده و بدن و یا سیستم ایمنی به آن واکنش نشان می دهد. بیماران باید داروهائی را که مصرف می کنند به اطلاع دندانپزشکان خود برسانند. این شامل داروهای با نسخه و بدون نسخه نظیر ویتامین و داروهای گیاهی می شود.

در بعضی موارد اثرات جانبی ممکن است مفید واقع شوند. بعنوان مثال داروی Minoxidil که جهت درمان فشار خون بالا وارد بازار داروئی شد باعث رشد موها شد و کارخانه سازنده، آن را تحت نام (Rogain) جهت درمان و ریزش مو، طاسی دوباره وارد بازار داروئی کرد.

اثرات جانبی داروها روی دهان و دندان ها بسیار مشهودتر بوده است. بسیاری داروها میزان بزاق دهان را کم می کنند و باعث خشکی دهان می شوند. بدون بزاق مخاط دهان متورم شده و باعث عفونت داخل دهان می شود. خشکی دهان باعث پوکی دندان ها و خراب شدن لثه ها می شود. در حال حاضر بیش از ۴۰۰ دارو باعث خشکی دهان می شوند که شامل داروهای شیمی درمانی، ضد سرخ، ضد اضطراب، مخدرها (مورفین)، داروهای ضدپارکین سون و ضد افسردگی می باشند. گرچه خشکی دهان آزار دهنده است ولی درمان بیماری مهمتر است و دارو باید مصرف شود و همزمان آب زیاد و آدامس های غیر شیرین (sugarless Gums) مصرف شوند.

عوارض دیگر داروها در دهان و دندان ها شامل عفونت های خارجی در دهان



تازه های
دنیای پزشکی

دکتر منوچهر سلجوقیان

دارو درمانی و اثرات جانبی

ظاهر می شوند. بطور مثال مصرف داروی مورفین و یا کدئین با مشروبات الکلی می تواند باعث مرگ شود. گاهی بعضی مواد خوراکی نظیر Grape fruit غلظت بعضی داروهای فشارخون بالا و ضد کلسترول را تغییر می دهد و یا اثرات آنها را از بین می برد. اکثر کارخانجات داروسازی، اثرات جانبی داروها را روی برچسب داروئی (label) به دقت می نویسند که بیماران باید آن را به دقت بخوانند و با پزشک خود در مورد آنها صحبت کنند.

قبل از اینکه هر داروی جدیدی وارد بازار داروئی آمریکا شود، FDA باید آن را مورد تأیید قرار دهد. FDA دو نوع اطلاعات مهم نیاز دارد:

♦ آیا اثرات جانبی و اثرات داروئی این مواد جدید از طریق علمی ثابت شده است.
♦ از نظر ایمنی و سلامتی خطری برای مصرف کننده نداشته باشد.

گاهی بعضی از اثرات جانبی داروها پس از مصرف و بعد از مدتی طولانی ظاهر می شوند و بیماران باید هر اثر ناخواسته را فوراً به پزشک خود گزارش دهند و یا با شماره تلفن ۱-۸۰۰-FDA-۱۰۸۸ تماس بگیرند. FDA پس از بررسی ممکن است دارو را از مارکت خارج کرده و یا Black Box روی آن بگذارد که توجه همه جلب شود.

روش دارو درمانی، مهمترین روشی است که جهت درمان بیماری های جسمی و روانی در جهان استفاده می شود تا بیماری های حاد و مزمن را درمان کند. از آسپرین که یک قرص ساده است تا پیچیده ترین داروهای قلبی و ضدسرطان همگی نوعی اثرات جانبی پس از مصرف نشان می دهند. بعضی از این اثرات جانبی side effectsها خفیف بوده و بعضی شدید و غیرقابل تحمل هستند.

مهمترین اثرات جانبی داروها در دو سیستم گوارشی (داخلی) و سیستم پوست و محافظ (خارجی) می باشند، که اولی حالت تهوع و درد معده و دومی تحریک و خارش پوست ایجاد می کند. اثرات جانبی داروها گاهی به علت ساختمان شیمیایی آنها که با بدن هم آهنگی ندارند و گاهی به علت اثر روی بعضی ارگان های بدن و ترکیبات شیمیایی آنها در داخل ایجاد می شوند. به عنوان مثال داروی معروف بنادریل (Benadryl) ضمن از بین بردن اثرات آلرژی، به علت اثر روی ماده استیل کولین و کم کردن آن در مغز ایجاد خواب آلودگی و خشکی دهان می کند که هر دو اثرات جانبی این دارو هستند.

اثرات جانبی گاهی در اثر تداخل اثرات دو دارو که همزمان مصرف می شوند

با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات
خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی کنید!

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-3624



معرفی کتاب

Nutrition Topics for
Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

فرخنده باد بر شما مقدم بهار نوروزتان پیروز



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



(916) 616-7395

(408) 455-2330



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین
کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را
در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA



محل نگذاشت و احساساتی از خودش بروز نداد. مهین خانم، بدون گفتن هیچ حرف اضافه و فقط بیان نجواگونه «خداحافظ مادر» آرام آرام به در خروجی آپارتمان نزدیک شد و قبل از بستن در دوباره با محبت به مادرش که اصلا رویش را از خیابان بر نمی گردانید، نگاه کرد. یواش در را بست و رفت.

درست یک ساعت از رفتن مهین

خانم طباطبایی دوباره اعتماد به نفسش را باز یافت. دست انداخت گردن پلیس و او را که نمی توانست راه برود تا پای آسانسور برد. با مهربانی و مهارت یک پرستار وی را از آسانسور پیاده کرده و داخل آپارتمان برد و داخل اطاق پذیرایی، روی کاناپه خوابانید. برای روحیه دادن به پلیس شروع به حرفی کرد. اول از همه اسمش را پرسید. «گفتی که هوشنگی. چه خوب، من هم یک نوه دارم هم اسم تو. راستی چند ماه خدمتی؟ کی ترخیص می شوی؟ از این بالا نگاه می کردم، خیلی دست و پا چلفتی هستی. اینها چیه به خودت آویزان کرده ای؟ تو که بلد نیستی از آنها استفاده کنی چرا با خودت می آوری؟» پسر هوشوش یواش داشت حالش جا می آمد. «یک ماه دیگه خدمتم تمامه. راستش به ما گفته بودند اگر مردم شما را با این همه تجهیزات ببینند، می ترسند و در می روند ولی بر عکس شد، این ما بودیم که داشتیم از بچه ها کتک می خوردیم.» مادر بزرگ شیطنتش گل کرده بود. سر به سر هوشنگ گذاشت و گفت: «آره، داشتم کتک خوردنت را از این بالا تماشا می کردم. من می دانستم که امروز اتفاقی تو این خیابان خواهد افتاد.» هوشنگ به دقت حرفهای مادر بزرگ را گوش کرد. هر دو از خنده منفجر شدند. مادر بزرگ سالها بود که این طوری نخندیده بود.

خانم طباطبایی رفت آشپزخانه و مدتی عین کیمیاگران چند مایع شیشه های مختلف را با هم مخلوط کرد و سرانجام با دو لیوان بزرگ که از خنکی جدار بیرونیش عرق کرده بود نزد هوشنگ برگشت. هوشنگ با تعجب به قطعات یخ درون لیوان خیره شد و مادر بزرگ شروع به تشریح محتویات داخل آن پرداخت. «میدونی، این عرق بید مشگ است. برات خوبه. فشارت را که افتاده، بالا می بره. عرق گرمیه.» هوشنگ از این توضیحات اصلا چیزی نفهمید. خانم طباطبایی مجبور شد از اول شروع کند. «بین عزیزم، عرق بیدمشگ را به انگلیسی Distillate Pussy Willow می گویند. راستی یادم رفت بگویم که من معلم بازنشسته زبان انگلیسی هستم.» دنباله مطلب در صفحه ۵۸

خانم گذشته بود که خیابان یک دفعه منفجر شد. خانم طباطبایی یک آن ترسید ولی توانست بر خودش مسلط شود. در یک طرف ماموران پلیس در لباس های سرمه ای تیره بودند با باتوم و سپر و کلاه ایمنی و کلی وسایل و تجهیزات دیگر که مادر بزرگ اصلا از آنها چیزی سر در نیاورد و در طرف دیگر هم تعداد زیادی دختران و پسران جوانی بودند که شعار می دادند و انگشتانشان را به شکلی که به خانم طباطبایی تداعی عدد دو بود در هوا تکان می دادند. مادر بزرگ مثل یک فرمانده کار کشته از آن بالا بر همه امور نظارت داشت. مثل کسی بود که گیم واقعی را تماشا می کرد. واقعا هیجان داشت. از اینکه به جشن تولد برادرش نرفته بود، اصلا احساس پشیمانی نمی کرد. دیدن این صحنه ها ارزش این همه نشستن را داشت. یک آن، صف ها تو هم رفت. به نظرش ماموران پلیس اصلا آمادگی مقابله با تظاهر کنندگان را نداشتند. دختران و پسران جوان به نظر خیلی مصمم می آمدند. نبرد دو طرف زیاد طول نکشید. انگار جمعیت زیادی از بالای خیابان داشت می آمد. ماموران پلیس به سمت پائین فرار کردند. مادر بزرگ احساس کرد که مامور جوانی در وسط خیابان افتاده است و پسران و دختران خشمگین با هرچی دستشان میرسد بر سر و تنش می کوبند. یک آن مادر بزرگ جنبید. انگار یک باره سی سال جوان شده بود. با عجله از پله ها پائین آمد. تازه وقتی رسید طبقه هم کف، فهمید که می توانست از آسانسور استفاده کند. پشت در مجتمع رسید. نفس نفس میزد. یک دفعه صدای کوبیدن مشت و بعد از آن داد و فریاد و دشنام های زیادی را از خیابان شنید. در را باز کرد. همان پلیس جوانی را دید که با صورتی خونین و ملتسانه خانم طباطبایی را نگاه میکرد. مادر بزرگ با علاقه وی را به داخل خواند و در حالی که پلیس جوان نا داشت قدم از قدم بردارد، یقه کت نظامیش را گرفت و تمام هیکل جوان را به داخل کشید. در مقابل اعتراض بقیه که می گفتند: «مادرا! مواظب باش! خطرناکه!» اصلا توجهی نکرد.



عرق بید مشگ

سیروس مرادی

مادر عزیزم! ما باید برویم. من به دایه بهرام قول دادم. ما باید تا نیم ساعت دیگر منزل آنها باشیم. میدانی دایه چقدر در این مورد حساس است. میدانی جشن تولد برادرت است. اگر نروی!! تبعات زیادی خواهد داشت. تورا خدا اعصاب مرا خرد نکن!»

مهین حتی از تصور رفتن مادرش به جشن تولد دایه بهرام وحشت داشت. «میدانی مادر، اگر نروی این در پروتکل دیپلماتیک وین چه معنایی دارد. راستش بعدا هرچی خواستی، هر کجا خواستی می رویم. اصلا من کنیزتم، دخترتم، نوکرتم.» به اینجا که رسید، مهین دید که دارد فریاد می زند. مادرش که از دستشویی آمده بود بیرون، اصلا اعتنایی به دخترش نداشت. دیگر کم مانده بود گریه کند. با التماس زاری گفت: «میدانی مادر امروز بعد از ظهر قرار است، توی این خیابان، درست زیر پنجره ما تظاهراتی صورت گیرد. من اگر تنها بروم، همه در جشن تولد دایه شاکمی می شوند که چرا تو را در خانه تنها گذاشتم. تورا جون آقا جون بیا برویم. تورا جدت من را اینقدر اذیت نکن.»

خانم طباطبایی آنقدر ساکت ماند تا دخترش کاملا خسته شود. دوباره آمد و روی همان میل کنار پنجره نشست و این بار با دقت بیشتری چشم دوخت به خیابان. گاهی هم سرش را به سمت ساعت دیواری بر می گردانید و در حالی که چشمانش را که هنوز شیطنت های کودکانه در آن موج میزد، بر روی صفحه سفید آن متمرکز و ساعت را خواند و بعد با تانی دوباره سرش را به سمت خیابان چرخانید.

مهین خانم دیگر داشت از ترغیب مادرش به حضور در جشن تولد دایه بهرام نا امید می شد. می دانست که اگر دیر کند، هی تلفن پشت تلفن علت تاخیر را خواهند پرسید. داشت آماده می شد و لباسش را عوض می کرد. هنوز هم یک ریز عین صدایی که قبلا ضبط شده باشد، مادرش را تشویق به آمدن می کرد. خانم طباطبایی هم عین مجسمه نشسته بود پشت پنجره و تکان نمی خورد. انگار در کمین شکار جانوری گرانبها بود و نمی خواست فرصت را از دست بدهد. مهین خانم دیگر تسلیم شد. برای خداحافظی آمد جلوی مادرش، عین یک دختر کوچولو به مادرش زل زد و بعد یک دفعه در آغوشش گرفت. خانم طباطبایی اصلا به دخترش

مادر بزرگ با دقت پشت پنجره نشسته و با چشمانی که علیرغم چروکیده شدن همه صورتش به طرز عجیبی زیبا و سبز باقی مانده، به کف خیابان خلوت خیره شده بود. اصلا گوشش به حرف های دخترش بدهکار نبود. انگار کر و لال شده و زل زده بود به خیابانی که کسی از آن رد نمی شد. مهین، دختر خانم طباطبایی که شیرین بالای چهل داشت با قدم های آهسته به سمت مادرش آمد و با صدایی که التماس در آن موج می زد، اول لحظاتی با احترام نگاهش کرد و بعد انگار با شاهزاده خانمی از یک سلسله منقرض شده صحبت می کند و دارد موعد چای عصرانه را خدمت بانوی خود یاد آور می کند صدایش را تا جایی که می توانست پائین آورد و گفت: «مادرا! خواهش می کنم. به خاطر من از اینجا بلند شو. اینجا امن نیست. شاید اتفاقاتی در خیابان بیفتد.» به اینجا که رسید لکنت گرفت. اندکی صدایش را بالا برد و گفت: «همین جوری شما هزار مریضی دارید، کافی است گاز اشک آور در خیابان شلیک شود، آن وقت با آن آسمی که دارید، فقط خدا میداند که چه بلایی سرتان بیاید. میدانی حتی ما نمی توانیم تو را به بیمارستان برسانیم. میدونی اگر همه بیایند، خیابان شلوغ خواهد شد و آن وقت اگر آمبولانسی هم بیاید، نمی تواند با این ترافیک تو را به بیمارستان برساند.» خانم طباطبایی عین ملکه ویکتوریا، فقط زل زده بود به خیابان و اصلا به دخترش توجهی نداشت. انگار دارد، با چشمان خود حوادث بعدی خیابان را در ذهنش مرور می کند.

مهین خانم، همه ترندهایی را که بلد بود برای تشویق مادرش به دور شدن از کنار پنجره به کار برد ولی هیچکدام کار ساز نبودند. دیگر هیچ راهی به ذهنش نمی رسید. مادر بزرگ یواش یواش سرش را از سمت خیابان به اطاق برگرداند. با آرامش کسی که ساعتها خوابیده باشد، از روی میل راحتی کنار پنجره بلند شد و در مقابل نگرانی دخترش که پرسید: «مادر کجا می روی؟» مادر بزرگ بدون آنکه اصلا سرش را به سمت دخترش بر گرداند با اعتماد به نفس عجیبی گفت: «دستشویی!» مهین خانم انگار دارد با دختر بچه شیطانی صحبت می کند، صدایش را تا آنجایی که می توانست مخملی کرد و گفت: «بین

دو مُرده

جلال آل احمد

راه کنار بروند. عده ای دور او حلقه زده بودند. دیگران که بیشتر کار داشتند فقط سر خود را چند ثانیه بر می گرداندند، بعضی چشم خود را به هم می گذاشتند و زیر لب چیزی می گفتند و بعضی دیگر قدم تندتر می کردند، گویا می خواستند از مرگ فرار کنند. بعضی هم کوچک ترین تغییری در خود نشان نمی دادند و خونسرد و بی اعتنا می گذشتند.

ظهر همان روز، یکی دو خیابان آن طرف تر، نعش یک آدم دیگر را روی دوش می بردند. میت و جمعیت انبوه مشایعت کنندگان به قدری می رفتند که انگار کوه احد را به دوش داشتند. شاید ثواب های میت بود و شاید پول های او که به صورت جمعیت بیرون از شمار مشایعان در آمده بود و میت را سنگین به جلو می برد. جمعیت شانه به شانه لای هم وول می زدند. بی شک اگر مرده ثواب کار بود و اگر ملائکه ای چند، از عالم اعلی به تشییع او فرمان یافته بودند، جز این که قدم بر سر مردم دیگر بگذارند، چاره ای نداشتند. عبور و مرور بند آمده بود. دو سه نفر زن، با چادر نمازهای رنگ و رو رفته کنار خیابان خود را به دیوار چسبانده بودند. یکیشان گفت: «چندتا بچه داره؟» دیگری جواب داد: «ده تا پسر و یه دونه دختر شوهردار. دوتام زن داره.»

- وصیت کرده؟
- نه؟ گور به گور شده ناغافل سگته کرد.
و همان زن اولی با قیافه ای تأثیرار افزود: «بیچاره ها! من دلم برا بچه هاش می سوزه.»
- واسه چی؟ برو دلت برای بابا مرده های خودت بسوزه! چه صاف صادق!
- آخه، بیتیچه ها، تا حالا راحت و آسوده می خوردن و راه می رفتن، حالا این همه ملک و املاک رو کی ضبط و ربط کنه؟
جمعیت هنوز از جلوی دکان ها و ساختمان های اجاره ای خود میت عبور می کرد. مستأجران او بعضی دم در دکان آمده بودند و همان جا برای حساب های پس افتاده خود که باید با وارث های او برسند، نقشه های تازه می ریختند. و آن دیگران که خیال های دیگری هم داشتند شانه به زیر تابوت داده بودند و حاضر نشده بودند صاحب ملک خود را به ماشین نعش کش بسپارند. پاسبان ها هم برای حفظ انتظامات دخالت کرده بودند.

بیچاره پاسبان ها! کسی نفهمید برای کاغذی که گزارش آن مرده کنار جوی را در آن نوشتند چه قدر مایه گذاشته بودند؟ آیا از دو ریال و نیم بیشتر بود؟ شاید کاغذها را هم تلکه شده بودند...! و به هر جهت اگر رییس شان بازخواست نمی کرد، پول دوتا چایی در آمده بود.

و خواست زیر گزارش را امضا کند که آن دیگری همان طور که سرش پایین بود و هنوز جیب های شلوار مرده را می گشت، گفت: «و یک شلوار.»

یک شلوار هم اضافه کردند و بعد زیر گزارش را هر دو امضا کردند و به این طریق، دفتر زندگی یک آدم را فرو بستند. نه سیاه شده بود و نه چشمش باز مانده بود. با قیافه ای آسوده و سیمایی مطمئن، هنوز کنار جوی آب دراز کشیده بود. گویا خواب بود.

چند نفر که کنار هشتی ایستاده بودند، با زنی که لای در یکی از خانه ها را باز کرده بود، صحبت می کردند. آن زن می گفت: «دیشب که می خواسته آب بندازه، توی هشتی آنها قدم می زده و هر چه به او گفته بوده: «عمو چی کار داری؟» جواب نداده بوده. بعد که آمده بوده آب را ببندد، کنار جوی آب نشسته بوده و دست و پای خود را می شسته و بعد هم که می خواسته کوزه را از سر جو آب کند، دیده بوده که همون جا، مثل این که خوابش برده ... همین.

اتوبوسی که از آن خیابان تنگ می خواست بگذرد، مردم را وادار می کرد که از سر

شما هم اگر آن روز صبح از خیابان باریکی که باب همایون را به ناصرخسرو وصل می کند می گذشتید، حتما لاشه او را می دیدید. کنار جوی آب، نزدیک هشتی گودی که سه در خانه در آن باز می شود، افتاده بود. یک دست و یک پایش هنوز توی جوی آب بود و مردم دور او جمع شده بودند و پرحرفی می کردند.

دو نفر پاسبان، با دو ورق کاغذ بزرگ، از راه رسیدند و مردم را کنار زدند. اول گونی پاره ای را که به جز شلوارش، تنها لباس او بود از روی دوشش برداشتند، تکانش دادند و چون چیزی از آن نیفتاد به کنارش نهادند و آن پاسبانی که کاغذ و قلم را به دست گرفته بود، پس از نوشتن جمله های فورمول مانند گزارش، چنین افزود: «یک گونی پاره.»

پاسبان دیگر به جستجو پرداخته بود و آن اولی، زیر هم و ردیف می نوشت:

- یک کبریت آمریکایی نیمه کاره.
- پنج تا سیکار له شده، لای کاغذ روزنامه.
- دو ریال و نیم پول.
- یک شناسنامه دفترچه ای بدون عکس.
- یک تیغه قلم تراش زنگ زده.

مریم سالاری

مری یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است. یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

با توجه به زمان کرونا و قرنطینه، کلاس روز شنبه ها به طور رایگان از طریق زوم (Zoom) بر گزار می شود. برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

<http://mindfullyogagroup.com>

MINDFUL YOGA
Group



با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی های درونی ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید

mary_salari@yahoo.com



Kathryn Burke
Attorney at Law

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی
از دفتر خدمات بین المللی



- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa



By Appointment Only

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

Toll Free: **(888) 350-9060** ♦ Fax: **(408) 503-0040**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



No Fees

Until We Win Your Case!

Settlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

Burg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of B



گندم

در هزار سال شعر فارسی)

بهرام گرامی

bgrami@yahoo.com

یار گندمگون جوی نگذاشت در من عقل و هوش

خرمن را سوخت این گندمنمای جوفروش (صائب)
دانه گندم را به دل، خط میان دانه را به چاک سینه و دانه باختر را به دو لب به هم آمده
و دهان بسته تشبیه کرده‌اند و سخن گندمین را سخن چرب و شیرین گفته‌اند. باد دادن
خرمن و جدا کردن کاه سبک از دانه سنگین را تمثیلی از داوری برای اعمال خوب و بد
آورده‌اند. اصطلاح گندمنمای جوفروش مضمون دیگری در شعر قدیم فارسی است.

گندم گیاهی است یکساله از جنس Triticum متعلق به تیره غلات که در انواع مختلف
پاییزه یا بهاره، آبی یا دیم، دانه سفید یا دانه قرمز و سخت یا نرم وجود دارد. گندم شامل
دو نوع کلی یکی گندم نان از گونه aestivum و دیگری گندم ماکارونی و اسپاگتی از گونه
turgidum (معروف به گندم دوروم = durum) است. گندم ایرانی از نوع دانه سفید و
عموماً برای مصرف نان است. اینکه در گلستان سعدی آمده «اعرابی... حکایت همی کرد
که وقتی در بیابانی... کیسه‌ای یافتم پُر مَروراید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که
پنداشتم گندم بریان است باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مَروراید است»
حاکمی از آن است که گندم را به صورت برشته، معروف به گندم برشته، نیز می‌خورده‌اند
و اصطلاح «مثل گندم روی تابه» به معنای سخت در اضطراب و تشویش بودن احتمالاً از
همین جا آمده است. گندم را با آس یا آسیا آرد می‌کنند، با دو بیت از صائب و سعدی:

ندیده سختی از ایام دل نگردد نرم / که روسفیدی گندم به آسیا بسته است

روسفیدی گندم اشاره به آرد شدن آن دارد. [تا زمانی که دل از روزگار سختی نکشد نرم
نگردد، همچنانکه روسفیدی گندم (آرد) از آسیاست.]

ابنای زمان مثال گندم / وین دور فلک چو آسیاب است

ابناء = (جمع ابن) پسرها. ابنای زمان = مردم این روزگار. آسیاب = آسیا، آسیای آبی.
گندم را در عربی حنطه می‌نامند، با ابیتی از عطار:

زیر چرخ این دو سنگ آسیا / مو سپیدم شد ز گرد حنطه‌ها

دو سنگ آسیا کنایه از زمین و آسمان است و سپید شدن مو به سختی روزگار و فشار
زندگی اشاره دارد.

خاقانی در دو بیت زیر و عطار در چهار بیت متوالی بعد بوته گندم را، با توجه به لفظ
شجر در قرآن، درخت و شجر خوانده‌اند:

همچون درخت گندم باش از برای فرض / که راست گه خمیده و جان بسته بر میان
جان بسته بر میان = آماده جان‌فشانی بودن، گره یا بند ساقه گندم به کمر بند تشبیه
شده و کمر بستن به معنای آماده خدمت بودن آمده است.

مسکین درخت گندم از اندیشه ملخ / ایمن نگردد ارچه سرش صد سنن کشید

در بیت بالا، برگ‌های کشیده گندم به نیزه تشبیه شده است. در کتاب‌های گیاه‌شناسی
فارسی، بالاترین برگ ساقه گندم نیام نامیده می‌شود.

گفت ای آدم کنون گندم مخور / کز بهشت جاودان آفتی بدر

این شجر زنهار تا تو ننگری / چون ببینی این شجر زو بگذری

جبرئیلش هر زمان رخ می‌نمود / قدر آدم لحظه لحظه می‌فزود

ز آن شجر می‌داد مَر وی را خبر / زینهار ای آدم این گندم مخور

در تذکره‌الاولیاء حکایتی است درباره شیخ نصرآبادی که چهل بار حج را برای یک تا نان
فروخت تا به سگی دهد و صاحب واقعه «شیخ را مشتی بزد و گفت ای احمق پنداشتی که
کار کردی که چهل حج به یک تا نان بدادی و پدرم بهشت را به دو گندم بفروخت که در
این یک نان از آن هزار دانه بیش است، شیخ چون این بشند از خجالت گوشه‌ای گرفت و سر
در کشید.» گندم و جو در فلسطین باستان اهمیتی بسزا داشته، چنانکه برخی اعیاد و ایام
مقدس و مذهبی کلمییمان با تقویم زراعی و کشت و برداشت گندم و جو در آن سرزمین
مربوط می‌شود، از جمله می‌توان تقارن «عید پسخ» (Passover) با برداشت جو در ماه‌های
آوریل و می (خروج، ۲۲، ۲۱:۹)، «جشن هفته‌ها» (Shevuot) با هنگام نخستین درو گندم
و «جشن سایه‌بان‌ها» با فصل جمع‌آوری محصول (خروج، ۲۲:۳۴) را نام برد و نیز در تشبیهی
بی‌سابقه از گندم از زبان عاشق آمده: «ناف تو جامی است پُر شراب و شکمت چون خرمنی
از گندم در میان سوسن‌ها.» (غزل غزل‌های سلیمان، ۷:۲)

تشبیه تحدب دانه گندم به گوژ فقط در بیت نخست از دو بیت متوالی زیر از نظامی

گنجوی دیده شده است:

چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو / جوی ناخورده گندم، خُردم از تو

تو را بس باد ازین گندمنمایی / مرا زین دعوی سنگ‌آسیابی

جوی ناخورده گندم = (حتی) دانه‌ای گندم نخورده، (در اشاره به گندم خوردن آدم-
ابوالبشر) کمترین گناهی مرتکب نشده. خُردم از تو = مرا (به عقوبت) کوبیده‌ای.

دانه گندم شبیه دل است و خط یا درزی در میان دارد و از این رو گندم را دل چاک از غم
و غصه و سینه‌چاک و گریبان‌چاک در عشق دانسته‌اند، با دو بیت از سنایی و ابن یمین:

با سینه چاک همچو گندم / گرد تو روان چو آسیابیم

گفتمش سینه چو گندم ز غمت بشکافم / گفت کز ماش بگویند که بر ما به دو جو

کر ماش = که از ما به او (با ایهام به ماش خوراکی) به دو جو = اهمیتی ندارد، حتی
اهمیت دو جو را هم ندارد.

چهار بیت زیر با مضمون دل و سینه چاک از صائب است:

آسیای فلک از آب مروّت خالی ست / تا دلت چاک چو گندم نشود نان مطلب

آدم مسکین به یک خامی که در فردوس کرد / چاک شد چون دانه گندم دل اولاد او

گریبان‌چاکی عشاق از ذوق فنا باشد / الف در سینه گندم ز شوق آسیا باشد

فنا = (در اصطلاح صوفیه) خویش را در برابر ذات حق هیچ انگاشتن. خط میان دانه گندم
به حرف الف تشبیه شده که در بیت بالا شاید به دو الف کلمه آسیا ایهام داشته باشد.

ز بیم آسیا در سینه دارد چاک‌ها، صائب! / به‌ظاهر خوشه گندم اگر جمعیتی دارد

در بیت بالا، صائب مخاطب است و این دانه‌های گندم است که در سینه چاک دارد.
در مثل آمده که «خدا میان دانه گندم خط گذاشته است، یعنی مرد باید به بخش خویش
خرسند باشد و به سهم دیگران تجاوز و تعدی نکند»، و در همان جا از شاعری به نام

مکتبی شیرازی بیت زیر به‌عنوان شاهد آورده شده است:

زان دو نیم است دانه گندم / که یکی خود خوری یکی مردم

وجود خط در میان دانه گندم آن را شبیه دهان بسته یا دو لب به هم آمده نیز کرده
است، با سه بیت از کلیم کاشانی، صائب و سیدای نسفی شاعر تاجیک:

ز بی‌نانی دهن بر روی مردم / نمی‌جنبید چون لب‌های گندم

در روی خاک گرسنه‌ای را بگیر دست / از خنده لب میند چو گندم به زیر خاک

بی‌زبانی نعمتی بوده‌ست، من از سادگی / شکوه از خاموشی لب‌های گندم می‌کنم
سخن گندمین به سخن چرب و شیرین گفته‌اند، با بیت زیر سروده میسر (طییب و
شاعر) در سال ۳۶۷ق و سه بیت بعد از سنایی، ناصر خسرو و سوزنی سمرقندی:

اگر نانت نباشد گندمین روی / سخن باری بخوان بر گندمین گوی

آخر تو را که گفت که با عاشقان خویش / نان گندمین بدار و سخن گندمین مکن

مر سخن را گندمین و چرب کن / گر نداری نان چرب و گندمین

بر نان گندمی بدم آنگه جوین سخن / اکنون که گندمی سخمن نیست نان جو

ترکیب زبان گندمین در شعر صائب بسیار دیده می‌شود، با دو بیت از او:

نان جو در سفره ما گر نباشد گو ماش / نعمتی همچون زبان گندمین داریم ما

زبان گندمین نان مرا پخته‌ست در عالم / چرا چون خوشه گردن کج به پیش این‌وان دارم
بیت بالا به خوشه پُر دانه و سنگین اشاره دارد که خم می‌شود و باد به هر سوسن متمایل می‌کند.
خال را به دانه گندم یا جو تشبیه کرده‌اند و برخی فریب خال معشوق را تمثیلی از فریب
آدم ابوالبشر برای خوردن دانه گندم در بهشت دانسته‌اند، با دو بیت از فروغی بسطامی:

گندم خال وی از جنت او خواهیم چید / من هم از روی صفا کار پدر خواهیم کرد

هرچه لبم بوسه زد گندم خال تو را / یک جو کمتر نشد خواهش بسیار من

گیاه گندم و جو و دانه‌های آنها شبیه یکدیگرند. این شباهت ظاهری ایجاد شبهه می‌کند تا
آنجا که می‌توان یکی را به‌جای دیگری فروخت. گندم‌نما یا گندمنمای جوفروش به‌معنای
آدم دورو و ریاکار است، یعنی کسی که سخن یا زبان گندمین دارد و شاید در ظاهر هم عمل
به‌خیر کند ولی در باطن غیر از آن است، با دو بیت از نظامی گنجوی و سعدی:

تو آن گندمنمای جوفروشی / که در گندم جو پوسیده پوشی

جوفروش است آن نگار سنگ‌دل / با من او گندمنمایی می‌کند

در قابوسنامه هم آمده: «به زبان دیگر مگوی و به دل دیگر مباحث تا گندمنمای جوفروش
نباشی.» نظامی گنجوی در دو بیت متوالی زیر، همچون ملامتیان که آب از صراحی
شراب می‌نوشیدند، عمل به‌عکس ریاکاری می‌کند:

بر آن گونه گندمی‌رنگ او / چو مُشک سیه، خال جوسنگ او

نموده جو از گندم مشکسای / نه چون جوفروش گندمنمای

گونه گندمی‌رنگ = رخسار گندمگون. جوسنگ = واحد وزن برابر یک جو. مشکسای = خوشبو.
خال در بیت اول به مشک و در بیت دوم به جو تشبیه شده است.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

چرا مدیتیشن؟

مریم سالاری - بخش پنجم

با توجه به مطالب ذکر شده در چهار بخش گذشته راجع به «چرا مدیتیشن؟» به طور حتم برای شما مشخص می باشد که استرس های مزمن یکی از زیان آور ترین عوامل اساسی بسیاری از بیماری ها و ناراحتی های فیزیکی، روحی و روانی می باشند. با توجه به فرم و ساختار زندگی امروزه، اجتناب کردن از موقعیت های استرس زا به طور کامل امکان پذیر نمی باشد. اما خوشبختانه با پیشرفت علم و آگاهی از چگونگی عملکرد مغز، امروزه دسترسی به روش هایی برای کم کردن سطح استرس در اختیار ما قرار گرفته است. یوگا و مراقبه از جمله راه های پیشنهادی برای دستیابی به این هدف می باشند. در ماه گذشته به طور کامل راجع به تاثیر مدیتیشن بر امواج مغزی، لوب های مغزی و چگونگی کاهش هورمون استرس در زمان مدیتیشن و کنترل کردن استرس صحبت شد. در ادامه لازم دیدم قبل از شرح دادن انواع مدیتیشن، به تفاوت یوگا با سایر فعالیت های فیزیکی و مزایای آن برای بدن نیز بار دیگر اشاره ای شود تا از این دو ابزار قدرتمند «یوگا و مدیتیشن» برای طول عمر بیشتر، کاهش استرس و دستیابی به زندگی همراه با شادی و سلامتی بهره مند شوید.

کلمه یوگا مشتق شده از کلمه یوج «YUJ» در زبان سانسکریت به معنای پیوستن و یکپارچگی است. یوگا علم رایج فلسفی و عرفانی آغاز شده در هند می باشد که مجموعه ای است از تمرینات فکری، روحی و بدنی. یوگا هنر زندگی کردن است، زیرا انجام یوگا بر تمام جنبه های حیاتی فرد اعم از جسمی، روحی و روانی

تاثیر گذار است. هدف یوگا تعلیم، آگاهی، خودشناسی، ایجاد نظم درونی و هماهنگی فکر و روح و ارتباط فرد با جهان هستی برای رسیدن به یک زندگی شاد، همراه با آزادی نهایی می باشد.

شاید این سوال ها در ذهن شما هم پیش آمده باشد که:
 ♦ فرق بین یوگا با دیگر تمرینات ورزشی

در چیست؟
 ♦ چرا امروزه پزشکان انجام یوگا و مدیتیشن را بیشتر از دیگر فعالیت های بدنی به بیماران خود توصیه می کنند؟
 ♦ آیا یوگا می تواند باعث پیشگیری و یا بهبود روند بیماری ها شود؟
 خوشبختانه جواب تمام این سوالات مثبت می باشد. امروزه ثابت شده است که تحرک بدنی، تغذیه سالم، خواب کافی و به حداقل رساندن استرس و شاد زندگی کردن، چهار فاکتور اصلی برای طول عمر بیشتری باشد.

فرق یوگا با دیگر تمرینات ورزشی در چیست و چرا یوگا فعالیتی منحصر به فرد شناخته شده است؟

اگر تا به حال تجربه شرکت در کلاس های یوگا را داشته باشید، به این امر واقف هستید که یک کلاس یوگا بر سه اصل بنیاد شده است:

۱- حرکات (Poses)

۲- تنفس عمیق

۳- مراقبه (Meditation)

ادغام این سه اصل بنیادی باعث بهتر شدن روند سلامتی افراد و منحصر به فرد شدن یوگا شده است، چرا که انجام حرکات های مختلف در حین یوگا باعث تقویت و انعطاف پذیری ماهیچه ها و عضلات می شود و دستیابی به یک بدن فیزیکی قوی

و متعادل را برای شخص میسر می سازد. همچنین آگاهی از تنفس، برقراری ارتباط با دم و بازدم و نفس های عمیق در حین انجام یوگا باعث کاهش استرس در بدن و بهبود عملکرد اندام های داخلی و سیستم ایمنی می شود. با تکنیک مراقبه افراد قدرت دسترسی به ذهنی آرام و آگاه را پیدا کرده و قادر به شناخت خود و ارتباط با جهان هستی را دارا می باشند. تمرین و تکرار مدیتیشن هنر زندگی کردن در زمان «حال» را به افراد آموخته و لذت بردن از مسیر زندگی را برای آنها میسر می سازد. لازم به ذکر است در یک کلاس یوگا، این سه اصل اساسی لازم و ملزوم یکدیگر بوده و هر یک با نقشی برابر باعث منحصر به فرد شدن یوگا نسبت به دیگر فعالیت ها شده است. همچنین، این سه اصل بنیادی در یوگا، تاثیر مثبت بر افزایش متابولیسم، کاهش وزن و روند پیشگیری و پیشرفت بیماری هایی چون آسم، پوکی استخوان، فشار خون، قند خون، کلسترول، ورم مفاصل، آلزایمر و غیره می شود. علاوه بر موارد ذکر شده، یوگا یکی از راه های کنترل و بهبود بیماری افسردگی و اضطراب نیز می باشد. در ادامه همراه با هم به چگونگی تاثیر یوگا بر سیستم دستگاه تنفسی، متابولیسم و کاهش وزن می پردازیم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.
 در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

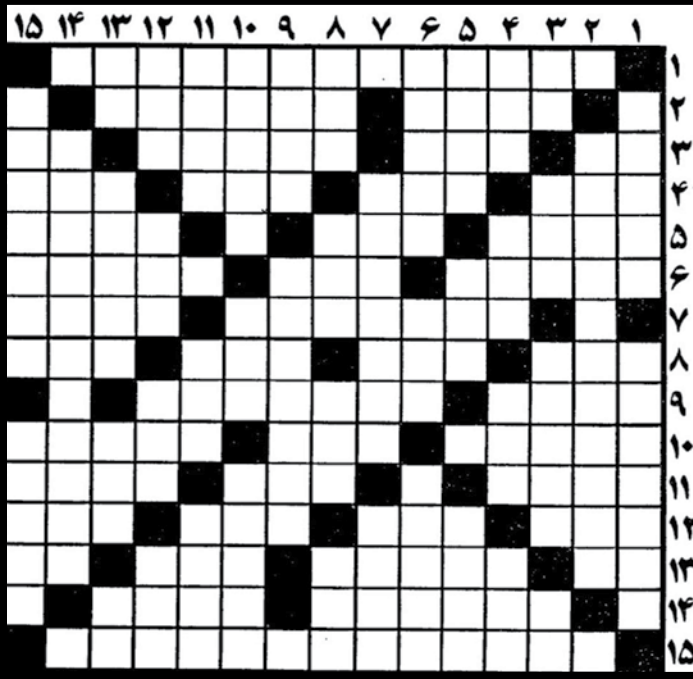
- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.
<http://mindfullyogagroup.com>

(408) 802-8882

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول

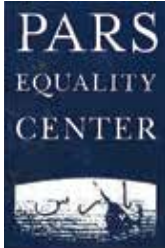


تا منزل آدمی سرای دنیاست

کارش همه جرم و کار حق، لطف و عطاست

خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

سالی که نکوست، از بهارش پیداست شیخ بهایی



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیپ)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می باشند.

لطفا برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

(818) 616-3091

1635 The Alameda
San Jose, CA 951264954 Van Nuys Blvd., Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

عمودی

- ۱- سرگذشت پیشینان-شهر خوزستان
- ۲- نام امیرکبیر مؤسس دارالفنون
- ۳- نوعی ذغال سنگ- ورزش آبی-بخشی در کرمان-تلخ تازی
- ۴- خیر و برکت-مارک تجارتي-ثروتمند و غنی-حرف درد
- ۵- لم یزرع-جسم هندسی-شش ضلعی
- ۶- استان-کوچکترین جزء یک عنصر-سباهی وتبرگی
- ۷- پهلوان وسط زورخانه-برادر مادر
- ۸- اسب چاپار-با رفت می آید-کشور جایب- ستر و پرده
- ۹- پنهان شدن برای شکار-توریست
- ۱۰- مرکز کهکیلیه و بوی احمد-بجا آوردن- دفتر شعر
- ۱۱- خونخوار رومی-ادامه دهنده-ازالقاب قرآن
- ۱۲- ثمره و میوه-از طبقات جهنم-زردچوبه-به پشت افتاده
- ۱۳- پوستین-کربن خالص-خیط شده-پایه واساس
- ۱۴- بزرگترین استان کشورمان
- ۱۵- نوعی سقف کاذب-ماحصل و آنچه از کاری نصیب شود.

افقی

- ۱- سرآغاز هر قصه
- ۲- تری و رشد-کشوری در حوزه خلیج فارس
- ۳- مایه و اصل هر چیز-جد-سهل وآسان-از حروف ندا
- ۴- زخم-چرک-یک حرف و سه حرف- گرفتار ساختن
- ۵- حناء-واحد شمارش فشنگ-مثلث جغرافیایی
- ۶- گنجینه-بلندی-آرزوی بزرگ
- ۷- نفیس و ارزشمند-معدنی
- ۸- ماده فرار-طریقه و روش-ابوالبشر-دشوار
- ۹- روبنده-نشریه ماه به ماه
- ۱۰- حصار آجری-لون وفام-نگهبان درب
- ۱۱- آبگوشت ساده-رنج و عذاب-یار و رفیق
- ۱۲- از اقوام قدیمی-یاری و مساعدت-نوعی کشت-عقیده
- ۱۳- سنگریزه-بیماری روحی-شادی-درون دهان
- ۱۴- مرکز کشور گاو بازان-اشاره چشم و ابرو
- ۱۵- نویسنده دانمارکی کودکان «خالق جوجه اردک زشت»

اندر دل من مها دل افروز تویی

باران هستند و لیک دلسوز تویی

شادند جهانیان به نوروز و به عید

عید من و نوروز من امروز تویی مولانا

Danford Services Inc.

Certified Tax Preparer

In-person or Online

- ♦ انجام امور مالیاتی افراد و مؤسسات تجاری
- ♦ امور حسابداری و حسابرسی مؤسسات تجاری
- ♦ اصلاح ساختارهای حسابداری مؤسسات
- ♦ پرداخت حقوق و دستمزد کارکنان
- ♦ ثبت انواع شرکت ها در سراسر کشور

با توجه به معافیت های مالی مرتبط با Covid-19 در مورد گزارش هزینه ها با ما مشورت کنید!

♦ Carring Out Tax Affairs Of Individuals & Businesses ♦ Complete Accounting For All Individuals & Businesses ♦ Modification Of Accounting Structures ♦ Payroll ♦ Business Registration

Reza Farshchi MS, CRTP, AFSP

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182



CRTP: A308025

reza@danfordservices.com ★ rezad@danfordservices.com

21060 W. Homestead Rd., #210, Cupertino, CA 95014

جهت پیشگیری ویروس کرونا:

رعایت فاصله گذاری اجتماعی، استفاده از ماسک و پرهیز از دست زدن به بینی، چشم، دهان و ضد عفونی نمودن دست ها



مشارکت

جهت مشارکت سهمی از زمینی به مساحت حدود ۱۰۰۰ متر مربع در شمال تهران به فروش می رسد. ۹۱۱۷-۴۲۸ (۸۳۱)

جویای کار

تدریس خصوصی درس ریاضی در مقاطع Preschool و Middle School (۲۵۶۴-۴۳۰ (۶۵۰)

استخدام فوری

جهت کار در نمایشگاه ماشین (Dealership) به یک نفر فروشنده (Sales Person)، خانم یا آقا، با آشنایی کامل به زبان انگلیسی، در شهرهای سن حوزه-سانی ول نیاز می باشد. ۲۷۱۷-۵۹۰ (۴۰۸)

فال ستارگان

دی	مهر	تیر	شرواردین
اینکه نگران آینده هستید خوب است اما حساسیت بیش از حد، شما را از فکر کردن درست و منطقی باز می دارد. باید اول این استرس و نگرانی بیهوده را از خود دور کنید. با یک تصمیم و نگرش درست و بررسی اوضاع کنونی، می توانید راه حلی برای مشکل مالی خود بیابید. مراقب سلامتی خود باشید و از پر خوری پرهیز کنید.	ابراهیم تیره بزودی از آسمان زندگی شما بیرون خواهند رفت و دوباره زندگی به شما لبخند خواهد زد. هفته های شاد و پر از موفقیت در انتظار تان است. دوستان بسیاری دارید اما در بین آنها تنها یک نفر هست که وضعیت شما را درک می کند و دوستان دارد. باید آن یک نفر را درست بشناسید و با کمک او بتوانید زندگی بهتری را تجربه کنید.	برای پیشبرد اهداف تان بدون تردید به مشورت نیاز دارید. بویژه این که یکی دو مشکل مالی کوچک در مسیر شما وجود دارد که بزودی برطرف خواهد شد. پس از یک دوره قهر و جدال دوره ای می رسد که در آن عشق و آشتی حرف اول را می زند. بزودی خبر خوشی از راه دور به شما می رسد. به خودتان استرس راه ندهید.	اختلافی با دوست یا همسر تان پیش می آید که باید با خویشتن داری و علاقمندی آن را برطرف کنید. رابطه دو دوست یا همسر مثل آینه است که اگر لکه ای بر آن افتاد، باید فوراً آن را برطرف کرد. عادت کردن به یکنواختی و تکرار کارهای عادی، رکود به همراه خواهد داشت. خود را برای تغییرات مالی و آینده بهتر آماده کنید.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
از اظهار نظر های خود هراسی نداشته باشید و آنچه را که می پندارید درست است، بی پرده با دوست نزدیکتان در میان بگذارید. آنها به شما کمک خواهند کرد. رابطه با فردی شما را آزار می دهد. بهتر است هر چه زودتر خود را از این رابطه خلاص کنید. همیشه در پی کسی باشید که شما را کامل کند نه اینکه موجب سقوط شود.	اختلافی با دوست یا همسر تان پیش آمده است که زندگی عاطفی تان را تلخ می کند. ریشه های این اختلاف را باید پیدا کرد و آن را برطرف نمود. انتخاب یک برنامه یا کار جدید می تواند عواقب و مسئولیت هایی داشته باشد. اما این راه با همه سختی هایش پایان خوبی دارد. بودن در کنار دوستان و آشنایان اثر مثبتی در روحیه شما خواهد داشت. پس خود را با رعایت فاصله از جمع جدا نکنید.	سعی کنید به عقاید دیگران احترام بگذارید. هر کس حق دارد نظر خود را ابراز نماید. شما باید گذشت داشته باشید. از نظر عاطفی ماه پرشوری در پیش دارید. تفریح و خوش گذرانی خوب است اما اگر زیاده روی کنید ممکن است دچار مشکل شوید و بسیاری از موفقیت هایی را که در چند قدمی شماست از دست برود. خبرهای خوش تازه ای می رسد.	در یک مهمانی و یا محیط کار با شخص جالبی آشنا می شوید و از صحبت کردن با او به نتایج جدید می رسید که بسیار امیدوار کننده است. ذهن خود را از تنبلی و بی کاری نجات دهید. با مطالعه کتاب می توانید خلاقیت و ابتکار را بدست آورید و بر آگاهی خود بیفزایید. سوء تفاهم عجیبی بر سر راهتان به وجود آمده، با گذر زمان درست می شود.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
دنبال این هستید تا تغییراتی در زندگی خود ایجاد کنید ولی بهتر است پیش از آغاز هر کاری اطراف و جوانب آن را به دقت بررسی کنید. آینده بهتری در انتظار شماست. فشار کار و مشکلات متعدد اقتصادی این روزها شما را به شدت گرفتار کرده است. اما این وضعیت پایدار و ثابت نخواهد ماند. ورزش را فراموش نکنید.	امر خیری برای فامیلی نزدیک در پیش است که به زودی خبرش به شما می رسد و از این بابت خوشحال خواهید شد. بعضی از تصمیمات مهم را باید به زمان دیگری موکول کرد چون در حال حاضر امکان و شرایط انجام آنها وجود ندارد. با صبر و خودداری می توان به نتیجه رسید. همین روزها به یکی از خواسته های بزرگ خود می رسید.	حساسیت بیش از حد شما، راه رسیدن به هدف هایتان را برایتان دشوار می کند. از توقع تان بکاهید و با صبر و درایت مسائل را بررسی و حل کنید. باید فرز و زرتنگ باشید و موقعیت ها را شکار کنید. یک سفر برایتان پیش می آید که بسیار سودآور خواهد بود. اگر در یک برنامه تجاری مشارکت می کنید، شانس با شماست و منتظر سودی که عایدتان می شود، باشید.	باید ریشه و عامل ناراحتی را فهمید تا بتوان آن را از بین برد. پناه بردن به راه حل های مقطعی و موقت نمی تواند راهگشا باشد. باید مسئولیت هر عامل را جداگانه بررسی کرد. در زندگی مسائلی پیش می آید که شما را به شدت عصبانی خواهد کرد. مراقب باشید که این خشم و عصبانیت خود را سر کسی خالی نکنید چون دیگران در این میان تقصیری ندارد.

لحظه در ذهن رضا بود استناد کردند و به آنچه در فرمایش و رزوها و هفته های بعد از آن چت در ذهن داشت، آگاه نبودند. هر چه به زمان مهاجرتش نزدیکتر می شد، بیشتر مطمئن می شد که در آمریکا نباید مرتکب اشتباهی شود. تازه ازدواج کرده بود و می دانست نباید خطایی کند. خود را قانع کرد که آنچه از این راه تا به این لحظه کسب کرده مربوط به این بخش از زندگی اش بود و در بخش جدید زندگی اش نباید به گذشته تکیه کند و متقاعد شد که باید بدون ریسک در آمریکا زندگی کند.

لذا تمام کار را به دوستانش سپرد و از آنها خواست بعد از سفرش هرگز تماسی با او در مورد این بیزنس نداشته باشند. نه چت، نه تلفن، نه ایمیل و نه SMS. حتی ۱۵ بیتکوین که در حساب خود داشت را فروخت تا برای مهاجرت مشکل نقدینگی نداشته باشد. در آن زمان بهای هر واحد بیتکوین ۳۵۰ دلار بود. در لحظه نوشتن این داستان هر بیتکوین معادل ۸ هزار دلار است. در تمام سالهایی که رضا از بیتکوین برای داد و ستد استفاده می کرد، قیمتش بین ۳۰۰ و ۴۰۰ دلار در نوسان بود، به محض ترک بیزنس و کنار گذاشتن بیتکوین ارزشش سر به فلک زد، تا جائیکه به ۲۰ هزار دلار هم رسید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

تا ببینند آیا در ۲۰ سال قبل خلاقی انجام داده اند یا نه. اگر به آنجا بروی، حتی در ۶۰ سالگی ممکن است در خطر دستگیر شدن باشی، بخاطر آنچه که در جوانی ات خلاف قانون انجام داده بودی.» با تمام این اوصاف، رضا تصمیمش را گرفته بود. او به دنبال این ماجراجویی بود.

بعد از نهایی کردن تصمیمش برای مهاجرت، چندین روز به این فکر می کرد که با این بیزنس چه کند. خبر نداشت که قبلا لغزیده بود و هویت صاحب ایمیلی که هر هفته هزاران کارت در آن رد و بدل می شد برای FBI معلوم شده است. می دانست ادامه این کار در آمریکا خطرناک است و حتی به اینکه وبسایتش را در آمریکا باز کند هم فکر نمی کرد. لذا از برنامه نویس سایتش خواست که یک پتل جدا برای او بسازد که بعد از ورود فقط به آنچه که نیاز است انجام دهد دسترسی پیدا کند تا نیاز به هویدا کردن تمام محتویات غیرقانونی وبسایتش نباشد. از آنجایی که چت او در حال ضبط و رصد بود، بعدها دادستانی از این جمله نهایت استفاده را علیه او در پرونده اش کرد و قاضی را متقاعد کردند که او قصد ادامه دادن جرمش در خاک آمریکا را داشته است. ولی آنها فقط به آنچه که در آن



حکایت رضا

بخش ششم

Noumena: True Story of Reza

میلاذ رضایی کلانتری به دلیل فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتابش است.

چاپ و پخش شده اند و همه چیز مطابق برنامه اجرا خواهد شد.» چند روز بعد یکی از اقوامشان در سانحه رانندگی فوت می کند و عروسی برادر رضا به تاخیر می افتد. همه چیز از جمله رزرو هتل و غیره دوباره برنامه ریزی می شود و از قضا آنها در دوازدهم اردیبهشت عروسی می کنند.

قبل از اینکه رضا گرین کارت برنده شود، به وضوح حس می کند که یک تغییر یا جایجایی بزرگی را در پیش رو خواهد داشت. گویا چیزی در ذهنش به او می گفت «آماده باش، وقت رفتن است.» بعد از اینکه برنده لاتاری شد، قویا احساس کرد که ترک ایران بخشی از مسیر زندگی اش است، قدمی که می بایست بردارد.

حس ششم او تنها بخش جالبش نبود. رویاهای او در واقع چیزی است که توجه ها را به خود جلب می کند. مایل به تعریف رویاهایش نبود. چیزی را تجربه کرد ولی در صحبت درباره آن تردید داشت.

بعد از اطلاع شرکاش در مورد برنده شدن رضا در لاتاری، یکی از آنها به نام اسمیت، به رضا هشدار داد که به آمریکا سفر نکنند. مهم نیست که او شخصا نه اطلاعات کارتها را سرقت کرده و نه از آنها استفاده کرده، این حقیقت که او در یک تجارتي خلاف قوانین آمریکا شرکت داشت، دلیلی است کافی برای دولت آمریکا که او را مورد پیگرد قرار دهند. ترک و جدایی از آن امر خلاف قانون عمل گذشته اش را پاک نخواهد کرد. قوانین ایران و آمریکا بسیار متفاوت اند. اگر چه رضا بر این باور بود که اتفاقی برایش نخواهد افتاد اگر در آمریکا ریسکی نکنند. اسمیت به او گفت: «دیوانه ای؟! در ایران بمان و از زندگی مرفه ات لذت ببر. کسی مزاحمت نمی شود. کسی در مورد درآمدت سین جینت نمی کند. دلار گرانتی می شود و تو هم پولدارتر. می خواهی به سرزمین قانون سفر کنی؟ جایی که در دل زندگی مردم کنکاش می کنند

رضا برای مهاجرت تردید داشت. از شرایط زندگی و درآمدش راضی بود. معتقد بود که مهاجرت برای کسانی است که در شرایط سخت زندگی می کنند یا به دنبال رویاهای بزرگتری هستند. برای رضا، مهاجرت یعنی خداحافظی با پشت سر، خداحافظی با خانواده، دوستان، خداحافظی با بوی هوای وطن، خداحافظی با شنیدن زبان مادری، خداحافظی با مکان هایی که پر از خاطره است، خداحافظی با فوتبال داخل سالن و با دوستان قدیمی اش. ولی از طرفی عقیده داشت شخص مستعد در ایران مانند پرند ای است که فقط راه می رود ولی در آمریکا می تواند بالهایش را بگشاید و پرواز کند. شخصا رویای زندگی در آمریکا را نداشت ولی برای آینده فرزندانش (که هنوز فرزندی ندارد) و به دلیلی شخصی که همیشه او را به جلو می راند، تصمیم گرفت راه سخت را انتخاب کند، و البته باور داشت که برنده شدنش در لاتاری اتفاقی نبود، بلکه علتی داشت. در اینجا کمی واضح تر درباره «دلیل شخصی که همیشه او را به جلو هدایت می کرد»، می پردازیم. ممکن است عجیب به نظر برسد، ولی عین واقعیت است. بعضی وقتها اطلاعاتی مانند یک نسیم بر ذهنش می نشست. ظاهرا گاهی غده صنوبری اش هورمون ملاتفرنین بیشتری نسبت به دیگران ترشح می کرد. به عبارت ساده تر، در پاره ای از اوقات، توانایی های خفته ذهنی اش، مانند حس ششم، بیدار بود.

۹ ماه قبل از اینکه از بانک ماشین برنده شود، به خواهرش گفته بود که خودم را با یک ماشین نقره ای در آینده ای نزدیک می بینم، که خواهرش به او خندید. جشن عروسی برادرش قرار بود در تاریخ معینی در پایان سال صورت گیرد. رضا به برادرش گفت «عروسی ات را در این تاریخ نمی بینم، بلکه در دوازدهمین روز اردیبهشت ماه سال جدید برگزار خواهد شد.» اگر چه برادرش به او گفت: «امکان ندارد! کارتهای عروسی

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

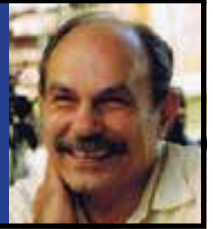
Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ◆ (408) 370-9696

عشق، هوس، نفرت

بخش چهل و هفت
عباس پناهی

عنایتی کنی. من اینها را اعتراف می کنم تا بدانی که من از روی هوس بازی، شیفته تو نشدم و کاری که کردم بر آوردن آرزوی زنانه ام بود. تو مرد من بودی و آنتونیو دوست بسیار خوب من. هنوز هم او را دوست دارم اما نه به عنوان مرد خودم. او را به عنوان یک دوست بسیار مهربان دوست دارم و از ته دل برایش آرزوی خوش بختی می کنم و از مریم مقدس می خواهم که به آن دختر فرانسوی آن عشق را بدهد که هرگز به جز به آنتونیو به مرد دیگری فکر نکند.»

فریدون آرام، و درحالی که سر بر سینه ربکا داشت به سخنانی که از دل او برمیآمد گوش می کرد. ربکا سخنانش را بی پرده و صادقانه به زبان میآورد و این عملش تا عمق قلب فریدون نفوذ می کرد. لحظاتی بود که احساس رقیق عاشقانه همه وجود ربکا را فرا گرفته بود. فریدون جابجا شد و سر ربکا را روی سینه خود گذاشت و با دست، موهای ابریشمین او را نوازش کرد. ربکا گفت: «این دستها دیوارهای خانه من هستند. من در میان این دستها، از هیچ چیزی در دنیا نگران نمی شوم. در زمستان اجاق گرما بخش منند و در تابستان رودخانه پراز تلاطم و خروشانم که در آن شنا میکنند.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

داشتم و هرچه بیشتر به چشمانت نگاه می کردم اسیر تر می شدم. تو همان مردی بودی که چندسال بود به آرزوی من نشسته بودم. تو همان مردی بودی که دوست داشتم داشته باشم. نوعی خشونت ذاتی در وجودت یافتم و وقتی سعی کردم تو را جذب خودم بکنم، مقاومت کردی. خواسته هایم را رد کردی. غرورم را شکستی. خود را بدون جاذبه دیدم و احساس کردم که به اندازه کافی جاذبه جنسی در من نیست. تلاشم را افزایش دادم و باز هم حاضر به کنار آمدن با من نشدی. در برابر برهنه شدم و اندامی را که از مرمر سفید به زیبایی مجسمه ونوس ساخته شده بود در برابر چشمانت به تماشا گذاشتم و باز تسلیم نشدی. تو دیوانه ام کرده بودی و با بی رحمی تمام مرا خورد میکردی. همه تیرهای تر کشم را به سویت پرتاب کردم و در تو اثر نکردند و آخر سر هم، تسلیم شدنت نه برای شکست خوردن در برابر سکس و زیبایی های من بود، بلکه بخاطر بازگرداندن نادزارینا، مانند یک صدقه سری، سکس را در جلوی پایم پرت کردی. من مانند حیوان گرسنه ای آن سکس را به دندان گرفتم و بلعیدم زیرا که بیشتر از آن ممکن نبود که به من

گاهی بی جهت از او بهانه می گرفتم و بر سرش فریاد میزدم به امید آنکه او هم با من جر و بحث کند تا شاید در زندگی مان تنوعی پیدا شود اما نمیشد. آرام آرام در ته دلم به شکلی زدگی پیدا شد و او داشت از مقام یک مرد قدرتمند به یک مرد ناتوان و توسری خور نزول می کرد. دلم می خواست در مقابلم از خود مقاومت نشان میداد. دلم می خواست کمی در او خشونت مردانه می دیدم. من زن هستم و به اندازه کافی لطافت و آرامش و نرمش دارم و دلم نمی خواهد جفتم هم همانند من باشد. دلم می خواست مردی که یار من است از نوع دیگر بود و تفاوت هایی با من داشت. آنتونیو در عین خوبی و مهربانی، برایم جاذبه مردانه اش را از دست داده بود و روح و جسم بدنبال یک مرد با خصوصیات مردانه میگشت. آرزو داشتم مردی را در کنارم داشته باشم که بر من مسلط باشد و من خود را در پناه او ایمن بینم. دلم خشونت مردانه می خواست. البته منظور از خشونت این نبود که مرا کتک بزند یا بد دهن باشد. اصولا مردها با زنها تفاوتهایی دارند که همین تفاوتهاست که جفت ها را به هم نزدیک می کند تا تبدیل به یک جنس کامل شوند. تصور کن اگر مردی مانند ما زن ها به زیبایی ظاهر خود فکر کند و مدام درمقابل آینه بنشیند و به تصویر خود نگاه کند و با لوازم آرایش سعی در زیباتر کردن خود کند، چه موجود زننده و مسممکننده ای از آب در میآید و من زن به چه چیز آن مرد، دل خوش کنم؟ اگر کسی را با آن خصوصیت بخواهم بینم که دوستانم همه این خصوصیت را دارند و همگی با آرایش به زیبایی خود فکر می کنیم پس احتیاجی به وجود مرد نداریم. مرد باید جور دیگری باشد. مرد باید کارهایی را انجام دهد که از عهده ما زنها برنمیآید و وقتی چنان کارهایی را انجام میدهد مورد ستایش ما زنها واقع می شود. آنتونیو نه آنکه اهل آینه و آرایش باشد اما صفات ملایم و مطیع زنانه داشت که در نظر من او را کوچکتر از مردان دیگر جلوه میداد. نگاهم که به تو افتاد نوعی خشونت مردانه دلنشین در چشمانت دیدم که بی اختیار مسحور آن شدم و دلم خواست که بیشتر به آن چشمان مردانه نگاه کنم. به همین خاطر بود که چشم از تو برنمی

ربکا از طریق خوشمرام در جریان امور بود و سخاوتمندانه همه صورتحساب هایی را که از خوشمرام می گرفت، پرداخت می کرد. کم کم ملاقات هایش با فریدون بی درد سرتر شده بود و می توانستند آسوده خاطرتر یکدیگر را ببینند و در کنار هم شادی را احساس کنند. وقتی به ساحل رودخانه رسیدند و متوقف شدند، ربکا داستان آنتونیو را که پدرش برای الیزابتا نوشته بود، برای فریدون تعریف کرد. فریدون همیشه نسبت به آنتونیو احساس شرمساری داشت و بخاطر آن محبت هایی که آنتونیو در هنگام میزبانی اش به او می کرد، خجل بود. به ربکا گفت: «من در این تغییر مسیری که آنتونیو در زندگی اش پدید آمد خود را همیشه ملامت می کنم، اما راه فراری هم پیدا نمی کنم زیرا که در موقعیت سختی با آنتونیو روبرو شده بودم. از یکطرف رفته رفته آنتونیو داشت رفیق صمیمی من می شد و من به همان نسبت در برابرش احساس نامردی و پست فطرتی می کردم و از طرف دیگر، آن چنان عاشق تو شده بودم که دیگر نمی توانستم مهار احساسم را بکشم و دست از تو بردارم. من همیشه خودم را سرزنش می کنم اما در مقابل سرزنش های درونی خودم، هیچ راهی را نمی بینم که باید به آن راه می رفتم و تن به زحمت در برابر آنتونیو نمی دادم.» ربکا گردن فریدون را سمت خود کشید و سرش را روی سینه اش گذاشت و گفت: «آنتونیو مرد خیلی خوبیست. برآستی خوب و با محبت است و من زمانی عاشقش بودم و با او زندگی شاد و پیوسته ای داشتیم. مرا خیلی دوست داشت و مطیع خواسته های من بود. هرگز نشده بود که از او چیزی بخواهم و او رد کند. اصلا مقاومت در برابر من را بلد نبود. اگر نیمه شب زمستان هوس میوه های تابستانی می کردم، از رختخواب گرم در میامد و لباس به تن می کرد و در آن سوز و سرمای شدید خیابان ها، برایم بدنبال میوه تابستانی میگشت. از غایت خوبی گاهی خیال میکردم که فردی عقب افتاده است. به طور افراطی در خدمتگزاری حاضر بود. بعضی وقت ها سعی می کردم از او چیزی ناممکن بخواهم تا او مقاومت کند ولی نشد، نتوانستم از او چیزی بخواهم و او به من پاسخ نه بدهد.



زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقتمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)

♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)

جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه

♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های زوم البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

ماسک مخصوص برای ناشنوایان؛ بخشی از مشکل است یا راه حل؟

مریم دهکردی



دنیای شنوایان و ناشنوایان معرفی کرده است. گوشه سمت چپ ماسک لوگویی با طرح گوش و سمعک به چشم می‌خورد. چند روزی است که کاربران در شبکه‌های اجتماعی با انتشار تصویر این ماسک مدعی شده‌اند آن را برای افراد ناشنوا و کم‌شنوا تولید کرده‌اند. این توییت‌ها در شبکه‌های مجازی دست به دست می‌شوند، اما بررسی‌های میدانی نشان می‌دهند که شهروندان ناشنوا و کم‌شنوا می‌گویند چنین ماسکی را هرگز در ایران ندیده‌اند و اگر هم موجود باشد، دردی از مشکل آنها دوا نمی‌کند.

نیست که اعلام کنند ناشنوا یا کم‌شنوا هستند. برخورد آدم‌های دیگر برایشان مشکل است. من بارها اعلام کرده‌ام، ولی باز طرف به جای این که توجه کند که باید ماسک را بردارد و فاصله بگیرد و حرف بزند تا من بتوانم لب‌خوانی کنم، داد می‌زند.»

سهراب می‌گوید ضعف شنوایی با ضعف در بینایی تفاوت چندانی ندارد، اما آن قدری که شنوایی ضعیف یا ناشنوایی مورد تمسخر قرار می‌گیرد چشم ضعیف جلب توجه نمی‌کند: «آدمی که چشمش ضعیف است برای برطرف کردن مشکلش عینک می‌زند و فرد کم‌شنوا سمعک، اما من تجربه تلخی دارم. همیشه بچه‌های مدرسه می‌آمدند دم گوشم فریاد می‌زدند این چیه؟ برای همین همیشه نگران کودکانی هستم که ناچارند سمعک بزنند.» دنباله مطلب در صفحه ۴۷

کم‌شنوا تولید کرده‌اند. این توییت‌ها در شبکه‌های مجازی دست به دست می‌شوند، اما بررسی‌های میدانی نشان می‌دهند که شهروندان ناشنوا و کم‌شنوا می‌گویند چنین ماسکی را هرگز در ایران ندیده‌اند و اگر هم موجود باشد، دردی از مشکل آنها دوا نمی‌کند. «سهراب» یک جوان ۲۵ ساله کم‌شنوا از همین دسته است. او می‌گوید: «مشکلی که ماسک زدن ایجاد می‌کند این است که مهم‌ترین راه ارتباط افرادی شبیه به من را حذف می‌کند، آن هم لب‌خوانی است. اما در مورد این ماسک حقیقتش من از آن استفاده نخواهم کرد، گرچه در ایران هم چنین چیزی را ندیده‌ام.»

او در پاسخ به این که چرا از ماسک مورد اشاره استفاده نمی‌کند، می‌گوید: «یک واقعیتی را به شما بگویم. بخش زیادی از افراد کم‌شنوا یا ناشنوا مشکل‌شان این

حالا با گذشت بیش از یک سال از شیوع ویروس کرونا تصویر یک ماسک در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده است که ادعا می‌شود با لوگویی مخصوص برای افراد ناشنوا و کم‌شنوا طراحی شده است. پیش از این نیز ماسک‌های شفاف طراحی شده بودند تا از طریق استفاده از آنها امکان لب‌خوانی برای ناشنوایان و کم‌شنوایان وجود داشته باشد.

در این گزارش در گفت‌وگو با چند شهروند و یک فعال حقوق افراد ناشنوا و کم‌شنوا به لزوم وجود چنین ابزاری پرداخته‌ایم.

«این علامت را به خاطر بسپارید اگر روی ماسک کسی دیدید، آن فرد کم‌شنوا و یا ناشنواست. برای ارتباط با او یا از نوشتن کمک بگیرید و یا در صورت امکان با رعایت فاصله دو متری ماسک خود را پایین بیاورید تا از طریق لب‌خوانی با شما ارتباط برقرار کند.» این توییت یک کاربر در توییت‌ر است که خودش را «مترجم زبان اشاره و سفیر برقراری پیوند بین

سالمنان، کودکان و افراد دارای معلولیت در همه جوامع فارغ از این که در کجای این جهان واقع شده باشند، آسیب‌پذیرترین اقشار آن جامعه محسوب می‌شوند. در این میان کسانی که به دلیل ضعف، کم‌توانی یا ناتوانی به مشکلات حرکتی و فیزیکی یا ذهنی دچارند، نیازمند سطح خاصی از آموزش و برخورداری از امکانات هستند.

این دسته از افراد به دلیل شرایط خاص خود به طور مداوم وسایل و ابزارهای پیرامون خود را لمس می‌کنند. مراقبت ویژه، آموزش و اطلاع‌رسانی به صورت مستمر و مداوم از نخستین حقوق آنهاست و به ویژه در خصوص افراد ناشنوا و کم‌شنوا حضور مترجم در بزنگاه‌های حساس یک ضرورت است. در دوران شیوع ویروس کرونا یکی از انتقادات فعالان حقوق افراد دارای معلولیت به نهادهای مسئول و به ویژه صدا و سیما نقصان در ارائه خدمات مورد نیاز و آگاهی‌بخشی به این گروه‌ها بود.



Mahin Motlagh

BRE# 01320595



INTERO
REAL ESTATE SERVICES
Independently Owned and Operated

(650) 309-2700

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

mahinrealty@gmail.com

http://mahin.agent.intero.com

مهین مطلق

مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین

قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

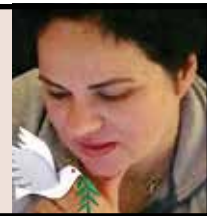
FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفا با من تماس بگیرید!

گاندوها بی گناهند، فکری برای آب آشامیدنی مردم بکنید

ماهرخ غلامحسین پور



سازمان محیط زیست سیستان و بلوچستان که دو سال در این منطقه خدمت کرده، می‌گوید: «این جانور از آدم‌ها دوری می‌کند و حمله‌هایش بیشتر حالت دفاع از تخم‌ها و جوجه‌هایش دارد، چون گاندوها به انسان به‌عنوان طعمه حمله نمی‌کنند.»

از این کارشناس درباره هجوم تمساح پوزه‌کوتاه به روستاها هنگام سیلاب می‌پرسیم. او می‌گوید چنین چیزی صحت ندارد: «سیلاب ممکن است باعث آوارگی گاندوها بشود و آنها را از زیستگاه‌شان دور کند، اما قصد آنها حمله نیست. سال گذشته هم وقتی گفتند گاندوها به روستاها حمله کرده‌اند ما با چندین اکیپ سرتاسر منطقه را در همان زمان بررسی کردیم، اما حتی یک مورد گاندو مشاهده نکردیم. البته همان طور که گفتم امکان دارد بعد از سیل و در مسیر آن، گاندوها از زیستگاه‌شان دور شوند اما این حیوان با توجه به خصلت و محیط طبیعی زندگی‌اش تلاش می‌کند به محل زیست خود برگردد.»

او می‌گوید این گونه جانوری در خطر انقراض در منطقه است و سازمان محیط زیست باید برای محافظت از این جانور در فصل تخم‌گذاری‌اش یا در روزگار خشکسالی برنامه‌ریزی کند: «در منطقه ریکوکش که حدود ۳۰ گاندوی بالغ آنجا زندگی می‌کنند، متأسفانه سازمان محیط زیست امکانات یا بودجه خاصی برای حمایت از این گونه ندارد. نگرهبان آنها چیزهایی پیدا می‌کند تا به تغذیه آنها کمک کند، اما در منطقه حفاظت‌شده این جانور که از فیروزآباد تا خور چابهار ادامه دارد، ما به طور شخصی برای تغذیه آنها تلاش می‌کنیم. گاهی با دوستانی که مرغ‌داری دارند هماهنگ کرده‌ایم که مثلاً تلفات مرغ‌ها را جمع‌آوری می‌کنیم و برای تغذیه گاندوها به برکه‌های زیستگاه آنها می‌بریم. به این نیت که در فصل خشکسالی و کمبود غذا کمتر آسیب ببینند.»

و طغیان رودخانه گاندوها را با خودش می‌برد واز زیستگاهش دور می‌کند.» البته مرگ گاندوها فقط به دلیل خشکسالی یا سیلاب نیست، پوست این جانور و همچنین پوست تمساح خاردم ایرانی که در خوزستان زیست می‌کند نزد قاچاقچیان حیوانات وحشی بسیار محبوب است. شکارچینی که به دنبال حیوانات کمیاب هستند آنها را به خاطر گوشت، پوست و استخوان‌شان شکار می‌کنند و گاه نیز سر از بازار سیاه حیوانات در تهران درمی‌آورند.

«مهدی رخشانی»، روزنامه‌نگار ساکن سیستان و بلوچستان که در مورد زندگی گاندوها مستندی ساخته است، در این خصوص می‌گوید: «گاندوها نزد مردم این منطقه مقدس هستند. این حیوان که در خطر انقراض در سیستان و بلوچستان است معمولاً به مردم حمله نمی‌کند. از این نظر، سال‌های گذشته را شاید بتوان بی‌سابقه در رفتار گاندوها دانست. شخصاً حین ساخت فیلم مستند در مورد تمساح پوزه‌کوتاه می‌دیدم که در یک سوی رودخانه مردم در حال ماهیگیری بودند و در یک سوی تمساحی در آب به آسودگی شنا می‌کرد و قصد حمله نداشت. سابق بر این، بومی‌ها در فصل جفت‌گیری به محل زندگی و تخم‌گذاری گاندوها نزدیک نمی‌شدند. اما متأسفانه دو موضوع سیل و بعد خشکسالی، مسائلی را پیش آورد که باعث حوادث اخیر شد.»

رخشانی درباره ماجرای حوا، دختر ده ساله‌ای که سال گذشته در حمله تمساح دستش را از دست داد، می‌گوید: «کم‌آبی باعث شده به خصوص در روستاها احتیاط کمتری بشود و کودکان برای آوردن آب یا بازی به محل زندگی گاندوها نزدیک بشوند. گاهی هم این شیطنت‌های کودکانه در فصل تخم‌گذاری گاندوهاست. این دختر یا پسری که به آنها حمله شده بود در چنین شرایطی قرار داشتند.»

برنامه‌ای برای حفاظت از گاندوها در فصل خشکسالی وجود ندارد
«ملک رئیس»، از کارشناسان سابق

سازمان محیط زیست، احتمال آسیب رساندن گاندوها به انسان را بسیار اندک دانست و در توضیح خروج گاندوها گفت: «گاندوها به صورت غریزی وقوع سیلاب را پیش از شروع آن پیش‌بینی کرده و به سرعت به کناره‌های رودخانه‌های محل زیست‌شان حرکت می‌کنند.»

مردادماه سال ۱۳۹۹ حمله یک گاندو به کودکی به نام «زکریا چرخ»، ساکن روستای کهیربرز از توابع منطقه دشتیاری شهرستان چابهار، باز هم گاندوها را در مرکز توجه افکار عمومی قرار داد. خوشبختانه این بار زکریا آسیب چندانی ندید و ماجرا به خیر گذشت. چند ماه بعد جنجال خبری تازه ای بر سر دیده شدن تمساح در «دریاچه چیتگر» بلوایی در فضای مجازی به پا کرد و تیم‌های محیط زیست برای پیدا کردن این گونه جانوری روانه دریاچه شدند و هم‌زمان هم برخی نشریات، این حساسیت در تهران را با نوع بی‌توجهی در سیستان مقایسه کرده و آن را نمادی از تبعیض دانستند.

تمساح پوزه‌کوتاه، دوست هزارساله مردم سیستان و بلوچستان

«مراد گمشادزهی»، اهل روستای باهوکلان، خودش را حامی زیست تمساح مردابی معرفی می‌کند. او می‌گوید شاید مجموعاً ۵۰۰ گاندو یا کمتر در منطقه زنده مانده باشند. «نسل اندر نسل اجداد ما با گاندوها به شیوه مسالمت‌آمیزی زندگی کرده‌اند. گاندوها اساساً حیوانات آرامی هستند و به ندرت به آدم‌ها حمله می‌کنند. اما در طول چند سال اخیر موضوع خشکسالی و هجوم مردم به آبگیرها باعث شده که قلمرو آنها مورد تعرض قرار بگیرد و افزایش فشار و استرس بر این گونه جانوری منجر به برخوردهایی شده که از دل آن اخبار مربوط به کودکان بیرون می‌آید.»

به گفته او، گاندوها در روزهای آخر بهار جفت‌گیری و تخم‌گذاری می‌کنند: «در گذشته به ما آموخته بودند در این روزهای خاص به گاندو و خلوتی که نیاز دارد احترام بگذاریم و متعرض زیستگاهش نباشیم، چون گاندو از جمله حیواناتی است که به شدت نسبت به تخم‌هایش واکنش نشان می‌دهد. اما در طول چند سال گذشته بی‌آبی باعث هجوم مردم به آبگیرها شده و از سوی دیگر سیلاب

گاندو یا تمساح پوزه‌کوتاه نوعی کروکودیل بومی در ایران و همسایگان شرقی‌اش است. در سال‌های اخیر، چند مورد حمله گاندو به ساکنان استان سیستان و بلوچستان خبرساز شده است. با این حال بومیان منطقه و همچنین کارشناسان می‌گویند این جانور معمولاً به انسان حمله نمی‌کند و مواردی همچون خشکسالی‌ها و سیلاب‌های گاه به گاه باعث به هم خوردن شرایط زیستی آنها شده است.

سال‌های متمادی گاندوها با مردم سیستان و بلوچستان زیستی مسالمت‌آمیز داشته‌اند. قدیمی‌ترها و حتی بسیاری از محلی‌های امروزی وجود گاندو را نشانه برکت و آبادانی می‌دانند و می‌گویند هر جا گاندو باشد آب همان جاست. با این همه، نام تمساح پوزه‌کوتاه ایرانی که حیوانی خجالتی و تقریباً بی‌آزار است در طول چند سال گذشته با حوادث تلخی که برای چند کودک رخ داده و اقبال عمومی را از این حیوان برگردانده است.

در طول سال‌های متمادی دنیادیدگان بلوچ در فصل تخم‌گذاری گاندوها به زیستگاه آنها نزدیک نمی‌شدند و خواب این حیوان را آشفته نمی‌کردند. اما با خشکسالی چندین ساله و سیلاب‌های ناپهنگام، خواب این جانور چند سالی است آشفته شده است. گاندو هنگام جفت‌گیری و در فصل تخم‌گذاری به شدت احساس خطر می‌کند و اگر زیستگاهش را در مخاطره ببیند به فردی که به محدوده زیستش تجاوز کرده حمله می‌کند. محلی‌ها می‌گویند گاندو هرگز گوشت انسان را نمی‌بلعد و اگر هم به ندرت به انسانی حمله‌ور شود، بعد از حمله به کسی که او را متجاوز فرض کرده، محتوای دهانش را بیرون می‌ریزد.

موضوع گاندو در تیرماه ۱۳۹۸ با رسانه‌های شدن حمله به «حوا رئیس»، دختر ده ساله ساکن روستای «مولآباد کشاری»، بر سر زبان‌ها افتاد.

سپس در دی‌ماه همان سال و به دنبال وقوع سیل در این استان، هشدار مدیر کل محیط زیست در خصوص خروج گاندوها از زیستگاه‌شان توجه رسانه‌ها را جلب کرد. تیتروهایی از قبیل حمله گاندوها به ساکنان روستاهای سیل‌زده در آن روزها در برخی رسانه‌ها دیده می‌شد. بعدها «محمدرضا حسینی»، رئیس گروه ساماندهی و مدیریت حیات وحش

خوش آمد بهار

خوش آمد بهار
گل از شاخه تایید خورشیدوار
چو آغوش نوروز پیروز بخت
گشوده رخ و بازوان درخت

گل افشانی ارغوان
نوید امید است در باغ جان
که هز گز نماند به جای
زمستان اهریمنی
بهاران فرا می رسد
پرستیدنی
بهاران فرا می رسد
سراسر همه مژده ایمنی

درین صبح فرخنده تابناک
که از زندگی دم زند جان خاک
بیا با دل و جان پاک
همه لحظه ها را به شادی سپار
نوائی هم آهنگ یاران بر آرزو:
خوش آمد بهار!

فریدون مشیری

تا که بهار جان ها تازه کند دل تو را

گر تو ملولی ای پدر جانب یار من بیا
تا که بهار جان ها تازه کند دل تو را
بوی سلام یار من لخلخه بهار من
باغ و گل و ثمار من آرد سوی جان صبا
مستی و طرفه مستی هستی و طرفه هستی
ملک و درازدستی نعره زنان که الصلا
پای بکوب و دست زن دست در آن دو شست زن
پیش دو نرگس خوشش کشته نگر دل مرا
زنده به عشق سرکشم بینی جان چرا کشم
پهلوی یار خود خوشم یاوه چرا روم چرا
جان چو سوی وطن رود آب به جوی من رود
تا سوی گولخن رود طبع خسیس ژاژخا
دیدن خسرو زمن شعشعه عقار من
سخت خوش است این وطن می نروم از این سرا
جان طرب پرست ما عقل خراب مست ما
ساغر جان به دست ما سخت خوش است ای خدا
هوش برفت گو برو جایزه گو بشو گو
روز شدشت گو بشو بی شب و روز تو بیا
مست رود نگار من در بر و در کنار من
هیچ مگو که یار من باکر مست و باوفا
آمد جان جان من کوری دشمنان من
رونق گلستان من زینت روضه رضا
مولانا



عید آمد

عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم
گردی نستردیم و غباری نقشاندیم
دیدیم که در کسوت بخت آمده نوروز
از بیدلی او را ز در خانه براندیم
هرجا گذری غلغله شادی و شور است
ما آتش اندوه به آبی نشانندیم
آفاق پر از پیک و پیام است، ولی ما
پیک ندواندیم و پیامی نرساندیم
احباب کهن را نه یکی نامه بدادیم
و اصحاب جوان را نه یکی بوسه ستاندیم
من دامن و غمگین دلت، ای خسته کبوتر
سالی سپری گشت و ترا ما نپرانندیم
صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند
ما این خرک لنگ ز جویی نجهاندیم
ماننده افسونزدگان، ره به حقیقت
بستیم، و جز افسانه بیهوده نخواندیم

مهدی اخوان ثالث

بهار

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری
هر یکی چون نو عروسی در دگرگون زیوری
گر تماشا می کنی بر خیز کاندر باغ هست
با چون مشاطه ای و باغ چون لعبت گری
عرض لشکر می دهد نوروز و ابرش عارض است
وز گل و نرگس مراد را چون ستاره لشکری

جمال الدین عبدالرزاق

فریاد نگاهت

ز فریاد نگاهت عشق پاشید
به شکل خنده هایت باغ روید
زمستان تنت رخت سفر بست
بهار از گل نشانی از تو پرسید
چو روی سبزه ها پا می نهادی
هزاران سبزه پاهای تو بوسید
زالال شبم آنجا بود حاضر
به خود از همجواری تو بالید
نسیم از پنجره دزدانه آمد
ندیدن های اندام ترا دید
لب لبریز مهت وقت دیدار
غریبی کرد و حال ما پرسید
تو خندیدی و باغ مهربانی
نفس های ترا چون باده نوشید
چرا لبخند زیبایت گل من
چو عطر یاسمن دیری نه پایید
محمد رضا پاک نژاد

نسیم باد نوروزی

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافزای
چو گل گر خرد ای خدا را صرف عشرت کن
که قارون را زیان ها داد سودای زراندوزی
سخن در پرده می گویم، چو گل از پرده بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
چو امکان خلود ایدل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروز و به روزی
مئی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عییش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
طریق کام جستن چیست؟ ترک کام خود کردن
کلاه سروری این است اگر زین ترک بردوزی
جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی دگر سوزی
به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
بیا زاهد که جاهل را هنی تر می رسد روزی
ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از چیست؟
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی
می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
زمدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی

خواجہ حافظ شیرازی

نو بهار

نو بهار آمد و گل سرزده، چون عارض یار
ای گل تازه، مبارک به تو این تازه بهار
با نگاری چو گل تازه، روان شو به چمن
که چمن شد ز گل تازه، چو رخسار نگار
لاله وش باده به گلزار بزن با دلبر
کز گل و لاله بود چون رخ دلبر گلزار
زلف سنبل، شده از باد بهاری درهم
چشم نرگس، شده از خواب زمستان بیدار

رہی معیری



سه یار دبستانی

رسول پرویزی



دزدانه می پائیدم، برای آنکه خانم بزرگ در کنار اطاق بود و پیوسته قلیان می کشید و با آنکه مرا نجیب می دانست و درباره ام فکر بدی نداشت اما استدلال می کرد که دختر و پسر پنبه و آتشند. آنان را نباید در خلوت گذاشت.

کار درس منیرهم آهنگ با عشق سوزان و مخفی من پیش می رفت. مخفی برای آنکه درکله ما فرو کرده بودند عشق باید با هجران شروع و ختم بشود. عشقی که با اندوه و خفا سر و کار نداشته باشد عشق نیست. اما دخترک که روح سالم تری داشت و هنوز به دوره ادبی نرسیده بود و می خواست به خواسته های روحش جواب دهد از حمق و بیدست و پائی من در شگفت بود. عجب داشت که هر روز وی را می بینم اما می روم خانه و برایش کاغذ می نویسم. احساس می کرد که قصد من عشق نیست بلکه مثل مأموری مشغول تهیه پرونده عشقم. حالا که حقم بیادم می آید غرق حیرت می شوم. حال را شبیه بعضی از هنرمندان جوان نسل معاصر می بینم که برای شرح حال پر کردن زندگی می کنند، بیهوده خود را غیرعادی نشان می دهند، اندوه دروغی به خود می گیرند و گاهی حرکات مضحکی می کنند تا شرح حال آنان پر شود از حوادث عجیب و غریب شاعرانه. یک روز قصیده ای از خاقانی به منبر دیکته کردم. قصیده ای زمخت و بد قیافه بود. اکنون اگر کسی آن قصیده را برابم بخواند احساس می کنم سنگ پا به صورت من کشند ولی محصل دوره ادبی هنرش همین قصیده هاست. فردا که قرار بود منیر قصیده را بخواند عوض جواب دادن خندید. از آن خنده های تمسخر و تحقیر. من به شدت ناراحت شدم اما منیر گفت: «آقا معلم حیف نیست تا شعر حافظ را گذاشته اند دختری قصیده خاقانی حفظ کند! آنهم این قصیده با آن قافیه های ثقیل و نامأنوس که مثل سیم خاردار دور قصیده را سرتاسر گرفته است، وقتی حافظ شعری این چنین دارد:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده درس مقصود از کار گاه هستی
چرا باید این قصیده کلفت و وحشی را حفظ کنم.»
دنباله مطلب در صفحه ۵۰

حالا اجازه بایم که به خانه آنان روم و از نزدیک نفس منیر را کنار نفس خود حس کنم. این باور کردنی نبود. این روزها که بچه ها به سینما می روند و کنار دریا صد تا زن لخت و نیم لخت می بینند و از صبح تا شام در لاله زار و سر پل قدم می زنند و هزاران لعبت فرخاری می بینند قبول نیست و نمی توانند دوره ما را حس کنند. باید در نظر آورند که یک جوان هیچ زنی را نمی دید جز بی بی اش، آنهم اگر نمرده بود و زنده بود. خودشان را در چنان وضعی بگذارند تا حس کنند این دعوت در من چه شوقی برانگیخت.

از فردا در بهشت باز شد. بعد از ظهر همین که از مدرسه آمدم لب حوض رفتم و صابون را برداشتم و خوب به سروکله ام زدم، تمیز شدم، لباسها را مرتب کردم و درخانه منیر را زدم. مرا به ارسی قشنگی راهنمایی کردند - در کهای ارسی از شیشه های آبی و قرمز پر شده بود. آفتاب درین شیشه ها افتاده روی قالی قشنگ اطاق منعکس می شد. انعکاس اینهمه نور رنگین اطاق را قشنگ تر کرده بود، بوی نرم و دل آویزی هم می آمد. شاید بوی عطر بهار نارنج بود. پرده های اطراف اطاق از قلمکارهای خوش نقش اصفهان بود. آنچه یاد من آید نقش یکی از پرده ها مینیاتور مجنون مادر مرده بود که جماعتی از وحوش دور او جمع شده بودند و طفلک مادر مرده با بدن لخت و یک لته کهنه که سترعورتش بود نی لبک می زد. کنار اطاق یک عسلی قشنگ گذاشته بودند. در یک سینی ورشو هم چند قلم و یک دوات بلور قشنگ، یک قلمدان خوش نقش و نگار و چند کتاب بود. معلوم بود باید آقا معلم پشت این عسلی روی زمین بنشینند و به درس گفتن مشغول گردد. همینکه نشستیم و جای خوردن در باز شد و منیر خانم وارد شدند. خش خش سرانداز چادر نماز هنوز در گوش بنده است.

درس شروع شد اما چه درسی، در ساعاتی که من به منیر درس می دادم خون در بدنم چرخ فلک می گردید و قلبم تاپ تاپ می زد. سرم روی کتاب بود و چشمم رندانه آن چشمان درخشان و آن گیسوان بلند را که در موقع خم شدن به کتاب در سینه غلت می خورد می پائیدم، اما چرا

به دیگران برنخورد در رابطه با زنان ابله و احمق هم می شویم. خودخواهی ما چنان است که خیال می کنیم هر زنی را دیدیم یک دل نه صد دل عاشق مان می شود. اگر خیلی عاقل باشیم لاف را خود را برای همسری و زندگی با او برابر می دانیم. این جهالت مردها را به چاه می اندازد و غفلتی پدید می آورد که عاقبت خوشی ندارد.

از روز اول که دختر همسایه را دیدم هوا ورم داشت. فوری کیسه دل را در آوردم و آن را در طبق اخلاص گذاشتم که به معشوق تقدیم دارم. این را نیز بگویم که محصل دوره ادبی طبعاً عاشق پیشه می شود، مثل شاگردان دوره های ریاضی و طبیعی سروکارش با لابراتوار و فورمول های گیج کننده و ریاضیات عالییه نیست. سر و کارش با شعر و غزل و تاریخ و آثار جاوید ادبی است. شعر و ادب آنهم در زبان ما مقدمه عشق و عاشقی است. بروید و به کلاسهای ادبیات سر بزنید و در آن جا تا بخواهید لیلی و مجنون، رومئو و ژولیت و یوسف و زلیخا پیدا می شود. آخر جوانی هست، شادابی هست، نان مفت پدر هست، شعر و غزل هم هست. اگر با این مقدمات عاشق نشوند خیلی خرنند. دیدار دختر همان و عاشق شدن بنده همان. در دل خیال کردم چه خوش است او هم مرا دوست بدارد. آن گاه نامزد شویم، بعد با هم زندگی کنیم، خانواده تشکیل دهیم و در گرمی اینهمه خاطره و آرزو، روزگار بگذرانیم.

سرتان را درد نیاورم، یک روز بخت بیدار شد، در خانه ما را زدند. پدر دخترک بود. ما با آن که همسایه بودیم خانه هم را ندیده بودیم. آمدن پدر دختر به خانه ما تا زگی داشت. دل در دل من نبود. گفتم چه شده که این مرد محترم، پدر معشوقه عزیز، معشوقه خیالی یک محصل دوره ادبی، به خانه عاشق زار بیاید. اما وقتی که خدا حافظی کرد و رفت قضیه معلوم شد. روشن شد که بخت بنده بیدار است و آفتاب شوکت و اقبال در قلعه بلند نیست. پدر دختر از ادب و انسانیت و نجابت من خوشش آمده بود به پدرم گفته بود: «پسر شما، بچه نجیبی است، سرش از روی کفشش بلند نمی شود. هرزه و ولگرد و شرور نیست. لذا اگر موافق باشید عصرها یا بعد از ظهرها «منیر» را درس بدهد. منیر درسش عقب است و احتیاج به کمک معلم سرخانه دارد.»

خدا می داند چه برق شوقی در چشم من زده شد. کور از خدا چه می خواهد دو چشم روشن من که شبها ره خیال زده بودم و هزاران آرزو برای منیر داشتم.

و راستی این طور است. همینکه دست آدم بدامن ساقی سیمین ساق افتاد رشته تسبیح سهل است رشته مودت گسسته می شود گاهی قتل و جنجال و خودکشی و رسوائی های دیگر راه می افتد و بزنی بزنی درگیر می شود که آن طرفش پیدا نیست. سه نفر بودیم. هر سه محصل دوره ادبی بودیم و شب و روزمان با هم می گذشت. به قول شاعر درخت دوستی نشانده بودیم و چنان هر روز و هر ساعت آبیاریش می کردیم که تناور و شاداب و درخشان شده بود. چه روزهای خوشی داشتیم، کتاب حافظ، تاریخ ادبیات، تاریخ تمدن ملل قدیم و جدید را برمی داشتیم، چند پتو یک خربزه گرگاب، کمی پنیر و چند نان سنگک یارش می کردیم و زیر درخت پای جوی رکن آباد می لمیدیم. دنیا در تصرف مان بود، غمی نداشتیم، آزاد و بی نیاز بودیم، می خواندیم، می گفتیم، می خندیدیم، درس حاضر می کردیم و چون خسته می شدیم برای آینده «کثیف فعلی» آرزوهائی کرده و از حافظ فال می گرفتیم. این دوستی مهر پایان نداشت و روز به روز گرم تر می شد تا اینکه آفت محبت رسید و کار را یکسره کرد. نمی دانم حمله ملخ دریائی را به باغ ها دیده اید؟ هر گاه دیده باشید حرف مرا می فهمید. یک دفعه آسمان تیره می شود و انبوهی از ملخ دریائی به باغ هجوم می آورد، قروچ و قرچ صدائی بلند می شود، چند دقیقه بعد باغ شاداب و سبز و خرم خشک و بی برگ و نوا می شود. گویی بهار دگرگون شده و زمستان سر رسیده و درختان به یک چشم زدن لخت و عور شدند. آفت محبت ما نیز از این نوع بود.

یک روز دختری پدیدار شد و هر سه ما را بجان هم انداخت و رفت که رفت که رفت. دخترک همسایه ما بود. خیلی قری بود و با آنکه هنوز زنان چادر داشتند و زیبایی ها را پنهان می نمودند، این دخترک از زیر چادر چشمانش خوانده می شد. وقتی راه می رفت چابک حرکت می کرد، دل بنده می ریخت. حرکت عضلاتش به چادر حریرش موجی دلنشین می داد. به خصوص نمی دانم چرا تا مردها را می دید چادرش پس می رفت، شاید دست پاچه می شد. شاید می خواست چشمانش را بنمایاند، نمی دانم این قدر می دانم که هر وقت روبرویش می رسیدم یا گیسوان شبق مانندش به چشم می خورد یا چشمان جذاب و رند و مدعی اش.

ما مردها آدم های خودپسندی هستیم. اگر

برای فرزندم مادری کردم اما هرگز خودم را یک زن نمی‌دانستم!

شایا گلدوست



فکر می‌کنم اگر میان یک عده غریبه در مانده باشم، بهتر است تا این که در میان خانواده‌ام این همه احساس غریبی می‌کنم و کسی مرا نمی‌فهمد.»

امین از همان دوران مدرسه خود را با دخترهای هم‌سن و سالش متفاوت احساس می‌کرد اما ناآگاهی از شرایط، او را نسبت به خود شرمسار می‌کرده است. می‌گوید از همان دوران، عشق نوجوانی را تجربه کرده است. عاشق هم‌کلاسی‌هایش می‌شده اما از این احساس سر در نمی‌آورد است، عشق‌های گذرای که همه در آن سن تجربه می‌کنند، هر چند برای او به شکلی متفاوت بوده‌اند: «چهار سال پیش در فضای مجازی با دختری آشنا شدم. خوب او را نمی‌شناختم و ندیده بودم اما رفته رفته ارتباط ما بیشتر شد، تا جایی که خواست من را ببیند. احساس ترس داشتم. نشدنی بود. غیرممکن بود. او از واقعیت من خبر نداشت. او من مجازی را می‌دید و من از گفتن واقعیت می‌ترسیدم. روزها و ماه‌ها این رابطه مجازی را ادامه دادم با این که از خودم به خاطر دروغ‌هایی که می‌گفتم، احساس تنفر می‌کردم. حس می‌کردم عاشق شده‌ام. برایش اعتراف کردم و گفتم یک مرد ترنس هستم و در کمال ناباوری او من را پذیرفت. شرایط برابرم سخت‌تر شد انگار چون من پاگیر آن زندگی بودم که انتخاب من نبود و انتخابی داشتم که برابرم دست نیافتنی بود. یاد نامه «فروغ فرخزاد» افتادم: «تا دور هستم، دلم می‌خواهد نزدیک باشم و نزدیک که می‌شوم، می‌بینم اصلاً استعدادش را ندارم. داستان ما تمام شد. او به دنبال زندگی خود رفت و من همچنان در سپاهی زندگی خود ماندم. بعد از آن، حال و روز بدم مرا بیشتر به خودم آورد، به این که فکر کنم چه می‌خواهم و برای زندگی‌ام چه کار کنم. برای هر آن چه که می‌خواهم، بچنگم، هر چند سخت، هر چند غیرممکن اما تلاش کنم. حالا این‌جا در این نقطه از زندگی ایستاده‌ام، در نقطه شروع و می‌دانم که راه درازی در پیش دارم.»

حرف مردم هستند. می‌گفت نماز بخوان و به خدا توکل کن تا این افکار شیطانی را فراموش کنی! ما اهل تسنن هستیم و ترنس بودن و انجام جراحی، عملی شیطانی تلقی می‌شود. فکر می‌کنند که من بیمار هستم. می‌گویند خوب می‌شوی، با این افکار مبارزه و این‌ها را از ذهنت بیرون کن، می‌توانی خودت را درمان کنی، می‌توانی تلاش کنی تا حس زنانه‌ات برگردد. اما من هیچ‌وقت احساسات زنانه نداشتم. هیچ‌وقت خودم را یک زن نمی‌دانستم. طلاق هم برای خانواده‌ام یک ننگ بزرگ به حساب می‌آید. حتی نمی‌گذارند از همسرم جدا شوم تا لاقول بتوانم برای زندگی خودم تصمیم درستی بگیرم.»

در ایران طبق «قانون حمایت از خانواده»، مصوب ۱۳۹۱ و با استناد به فتوای «روح‌الله خمینی» در کتاب «تحریر الوسیله»، ترنس‌ها می‌توانند در صورت تایید ترنس بودن از سوی مراجع قانونی و اخذ مجوزهای لازم برای جراحی، پروسه ترنزیشن و جراحی موسوم به «تصدیق» (بازتایید جنسیت) را انجام دهند. آنها بعد از انجام جراحی، می‌توانند مدارک و اوراق قانونی منطبق با جنسیت خود را دریافت کنند. در حالی که افراد ترنسی که قصد انجام جراحی نداشته باشند، از حمایت قانونی برخوردار نیستند و هویت قانونی منطبق با جنسیت خود را نیز دریافت نمی‌کنند. نگاه بیمارپندارانه به افراد ترنس در سیستم قانونی، پزشکی و روان‌پزشکی، این افراد را در موقعیتی قرار می‌دهد که خشونت‌ها و تبعیض‌های بی‌شماری را از سوی خانواده و در جامعه تجربه می‌کنند. یا مجبور هستند پروسه عقیم‌سازی را انجام دهند و خود را در دوگانه جنسی و جنسیتی زن و مرد بگنجانند یا از خانواده و جامعه طرد و در بسیاری از موارد نیز مجبور به ترک کشور می‌شوند.

امین از شرایط این روزهای خود این‌طور می‌گوید: «هیچ دلیلی برای ماندن ندارم به غیر از عشقی که به فرزندم احساس می‌کنم. شاید این عشق بوده که تا به امروز مرا این‌جا نگه داشته است. با وجودی که هرگز خودم را یک زن نمی‌دانسته‌ام، برایش مادر خوبی بوده‌ام. فکر می‌کنم هیچ‌وقت کسی نمی‌تواند جای مرا برایش پر کند. گاهی با خود فکر می‌کنم همه چیز را بگذارم و بروم تا بتوانم برای خودم زندگی کنم و در رشته‌ای که دوست دارم، درس بخوانم، کار و ورزش کنم و عاشق شوم. عشق را آزادانه تجربه کنم. کسی مرا برای آنچه که هستم دوست داشته باشد، نه برای آنچه که خودم از من می‌خواهد و نقشی که بازی می‌کنم.

که افراد گرایش جنسی و هویت جنسیتی خود را به درستی نشناسند و یا این که به اجبار و برای فرار از همه فشارهای موجود، تن به انتخاب‌هایی دهند که دیر یا زود از آن پشیمان شوند. اما گاهی آن قدر دیر می‌شود که زندگی آنها و افراد دیگر را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد و تباه می‌کند. حال این که خود فرد اولین قربانی این ناآگاهی است.

امین از تلاش بی‌ثمر برای تغییر خود می‌گوید: «در این سال‌ها همه تلاش‌ها را کردم تا خودم را سرکوب کنم و هویت مردانه‌ام را نادیده بگیرم. سعی کردم همان زنی باشم که همه از من انتظار دارند اما نشد. هر بار همه آنچه که فرو خورده بودم، از جایی سرباز می‌کردم. زندگی مشترک برایم جهنم است، وقتی با اسم دخترانه صدایم می‌کنند، وقتی مجبورم نقش زن خانه را بازی کنم، وقتی که ناچارم تن به رابطه جنسی ناخواسته که برایم حکم تجاوز را دارد، بدهم.»

در این شرایط اگر خانواده و اطرافیان نقش مثبت خود را به درستی ایفا کنند، می‌توانند برای شخص بهترین حامی باشند اما متأسفانه معمولاً عکس آن اتفاق می‌افتد: «احساس می‌کنم هر چه سنم بیشتر می‌شود، تحمل این شرایط برابرم در دشوارتر است. موضوع را با مادرم در میان گذاشتم و سعی کردم به هر روشی که می‌توانم، برایش توضیح دهم اما او چیز زیادی از حرف‌های من نمی‌فهمید. موضوع را با پدرم در میان گذاشتم ولی چه فایده؟ آنها همیشه نگران آبرویشان و

«از کودکی، پدرم کاپوس زندگی من بود، سنتی، تعصبی، بدخلق و بسیار عصبی. به همین دلیل دوران کودکی بسیار سختی داشتم. نه می‌توانستم خودم را به درستی بشناسم و نه هویت جنسیتی خود را ابراز کنم. با وجودی که دانش‌آموز درس‌خوانی بودم اما هر سال پدرم تهدید می‌کرد که امسال سال آخری است که به مدرسه می‌روی. همین که درسم تمام شد، مجبورم کردند که ازدواج کنم. چاره‌ای نداشتم، می‌بایست از بین چند خواستگاری که داشتم، یکی را انتخاب می‌کردم و گر نه برایم انتخاب می‌کردند. نوزده سالم بود که ازدواج کردم و حالا یک دختر پنج ساله دارم.»

«امین» یک مرد «ترنس» است که در شمالی‌ترین نقطه ایران، در یک شهرستان کوچک با فضای فرهنگی متعصب و مذهبی زندگی می‌کند. در چنین فضایی، بسیار دشوار است که خودش را یک مرد ترنس معرفی کند.

ترنس به افرادی گفته می‌شود که جنسیت خود را متفاوت با جنسیتی که در بدو تولد بر اساس ظاهر اندام جنسی به آنها نسبت داده شده است، تعریف می‌کنند. ترنس‌ها می‌توانند خود را یک مرد یا یک زن بدانند و یا جنسیت خود را «نان‌باینری» (غیر دوگانه) دانسته و در هیچ کدام از دو گروه زنانه و مردانه تعریف نکنند.

فضای بسته فرهنگی و اجتماعی و تابویی همیشگی که مسایل و موضوعات جنسی و جنسیتی را در بر می‌گیرد، باعث می‌شود

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰

قصه‌نویسی مدرن و زبان عامیانه

جواد موسوی خوزستانی

«... تا کی الفاظ بی‌معنی می‌سازید، مردم چقدر باید زجر بکشند تا بفهمند چه نوع جفنگ خواسته‌اید بگویید؟ «شهباز بلندپرواز طبع، کدام است؟ «دوشیزه کلام، چه معنی دارد؟ چرا مطلب را طوری ادا نمی‌کنید که هم شما از گفتار خود چیزی بفهمید و هم بر علم شنونده نکته‌ای بیفزاید؟ هر کودنی که در لغت اندکی تتبع داشته باشد می‌تواند کلام را چنان مُغلق و مبهم بگوید که هیچ ذهنی بر فهم آن قادر نباشد ولیکن حُسن انشا در صفای تخیلات و سهولت فهم مطالب است نه در ازدیاد تعسر عبارات.»

اینها و بسیار بیش از اینها، نقدهای بی‌پروایی است که میرزا ملکم خان در عصر ناصری، به نثر و کلام دشوار فهم میراث‌داران عصر صفوی، مطرح کرده است. در واقع پیش از انقلاب مشروطه، و از همان دوره حکمرانی ناصرالدین‌شاه قاجار، جنب و جوشی گسترده بین اهالی فرهنگ و اندیشه‌گران ایرانی با هدف تحول در سازه‌های روایی، ساده‌کردن نثرنویسی، ورهایی از میراث ادبی صفویان (ثقیل‌نویسی، نثر منشیانه، منقبت‌نویسی، و ترکیب‌های نامتجانس در ساخت صنایع لفظی و صوری)، آغاز شده بود. در این میان، آثاری همچون «منشآت» قائم‌مقام فراهانی، «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده، رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، «کتاب احمد» عبدالرحیم طالبوف تبریزی، «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» زین‌العابدین مراغه‌ای، «حاجی بابای اصفهانی» ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، و «رساله تفلیس» میرزا تقی انصاری کاشانی، در زمره متن‌های پیش‌آهنگ بازنمایی این ایده نو (جنبش فرهنگی برای توسعه زبان و نثر روان فارسی) به شمار می‌آیند. کار سترگ این پیشگامان، بعدتر توسط علی اکبر دهخدا، ملک‌الشعراى بهار، حسن تقی‌زاده، رشید یاسمی، تقی رفعت، ابوالقاسم لاهوتی، علامه قزوینی، میرزاده عشقی، شمس کسمایی، و عارف قزوینی، ادامه یافت.

این ایده بدعت‌گذار در سطح دیگری از رشد و بالندگی‌اش، می‌بایست از معبر آکادمیک (دانش رسمی) عبور می‌کرد تا قوام و مشروعیت به دست آرد. این وظیفه تاریخی را اندیشه‌گرانی همچون محمدعلی فروغی، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، علی اصغر حکمت، بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز نائل خانلری، و... بر عهده گرفتند و آن را به حوزه آکادمیک و دانش رسمی (از جمله به نهاد تازه تأسیس دانشگاه تهران) تسری دادند. البته پیش از آن، ابتدا توسط کسانی چون میرزا عبدالغفار اصفهانی (نجم‌الدوله)، محمدحسن

خان صنایع‌الدوله (اعتمادالسلطنه)، میرزا تقی‌خان انصاری طبیب کاشانی، علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه و دیگران به دارالفنون راه یافته بود. در سطح بعدی، این ایده نوگرا، برای تثبیت اقتدار خود، ناگزیر بود با سازوکارهای قدرت (حکومت تجددگرای نظامی رضاشاه پهلوی، و در ادامه با دستگاه حکمرانی محمدرضاشاه) پیوند یابد تا در پهنه فرهنگ رسمی کشور به اجرا درآید، بسط یابد، و مسلط شود. که چنین هم شد. در واقع ایده‌های بزرگ‌مقیاسی از این سنخ (ایده‌های بر ساخته همچون: دین و مذهب واحد، لباس و پوشش واحد، زبان و نثر واحد، دولت-ملت واحد، نژاد واحد، و تحکیم هژمونی آن بر کیان جامعه)، با توجه به تبارشناسی فوکو، ناگزیر از طی کردن موفقیت‌آمیز این سه سطح هستند تا مستقر و مسلط گردند. اما در حوزه «قصه‌نویسی»، آن رخدادی که آرزوی دیرینه بسیاری از ادیبان نوگرا و تغییرخواه را برای گسست از ادبیات عصر صفوی و استقرار شیوه ساده‌نویسی (زبانی پاکیزه و همه‌فهم) به واقعیت بدل کرد تولد «فارسی شکر است» در سال ۱۳۰۰ خورشیدی بود. پدیدآورنده این اثر، محمدعلی جمال‌زاده اصفهانی، خود می‌گوید: «... قصه فارسی شکر است اولین قصه‌ای است که نوشته‌ام و در همان موقع در مجله کاوه در برلین به طبع رسیده است... در این داستان می‌خواستم به هموطنانم بگویم که اختلاف تربیت و محیط دارد زبان فارسی ما را که زبان بسیار زیبا و شیرینی است، فاسد می‌سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی و فرنگی ممکن است کار را به جایی بکشاند که افراد طبقات مختلف مردم کم‌کم زبان یک‌دیگر را نفهمند.»

جمال‌زاده که پدر داستان کوتاه و مدرن ایران خوانده می‌شود با روحیه‌ای وطن‌پرستانه و عشقی عمیق به فرهنگ ایران‌زمین، بسیار کوشید طرزهای بیانی، و آرایه‌های لفظی زبان قصه را به زبان محاوره و عامه‌فهم (زبان عامیانه) نزدیک کند و از زبان و نثر مطول و پرطمطراق دوره قاجار فاصله بگیرد. خود او در مقدمه کتاب

«یکی بود یکی نبود» انگیزه‌اش را این گونه بیان می‌کند: «هدف من نوشتن قصه‌ای با سبک ادبی است که از نظر زبان، شامل کلمات و اصطلاحات روزمره و عام و مردم‌کوچه و

بازار باشد» جمال‌زاده از افکار و ایده‌های ناسیونالیست‌های ایرانی، مشهور به حلقه برلین (حسن تقی‌زاده، حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر، رشید یاسمی، محمدعلی تربیت، علامه قزوینی و...) تأثیر گرفته بود. وی در همراهی با نگرش نوین ناسیونالیستی آن دوره - که به نوعی از نگره بومی‌گرایی مجله «کاوه» و «ایران‌شهر» هم تأثیر می‌گرفت - با اعتقاد راسخ به «اصالت» زبان فارسی، مصمم بود که با اتکا به قانون نامیرای «فرآیند تغییر مداوم زبان»؛ فارسی را از واژه‌ها و آرایه‌های عربی و فرنگی، پالوده سازد و ساده‌نویسی را در ادبیات داستانی ایران بگسترند.

محمدرضا شفیعی کدکنی در باره تحول قصه‌نویسی ایران که جمال‌زاده مسبب‌اش بود می‌نویسد: «تاریخ آغاز نوشتن قصه‌های کوتاه را باید انتشار کتاب «یکی بود یکی نبود» نوشته سید محمدعلی جمال‌زاده دانست... جمال‌زاده را می‌توان بنیادگذار «مکتب رئالیسم» در ادبیات فارسی نامید... در ادامه، شفیعی کدکنی با وجود تأکید بر جایگاه جمال‌زاده به عنوان پایه‌گذار مشرب واقع‌گرایی، اما نقش علی‌اکبر دهخدا را نیز از قلم نمی‌اندازد: «چرند و پرند علی اکبر دهخدا، یعنی نوشته‌های سیاسی و اجتماعی او که در روزنامه صوراسرافیل، ۱۲۸۶ش، چاپ می‌شد، نیز آغازی در زمینه قصه‌نویسی نو است، گرچه هدف دهخدا قصه‌نویسی نبوده است ولی او در نوشته‌های خود توجه ویژه‌ای به مسئله «لحن» کرد. یعنی پیش از او، در قصه و نوشته‌های روایی، هر کسی به هر طبقه‌ای که تعلق داشت، با همان زبانی صحبت می‌کرد که نویسنده به کار می‌برد. ولی دهخدا کوشید زبان هر شخص را با لحن ویژه خود او عرضه کند. از این رو، در این اثر «آخوند» زبان ویژه خود را دارد و «پیرزن» زبان خود را و بقیه نیز به همین ترتیب.»

اگر بخواهیم با روش شفیعی کدکنی، جستجوی‌مان را در تاریخ معاصر ادامه دهیم، خواه ناخواه به کارهای مهم و بدعت‌گذار میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله می‌رسیم که پیش از دهخدا، این سبک نوین را در زبان فارسی، پایه گذاشته بود. در آثار شاخص و آموزشی ملکم‌خان، چه در برخی مقالاتش در نشریه قانون، یا در رساله‌ای



به نام «شیخ و وزیر»، ما با نثری داستان‌گو روبرو می‌شویم. در این رساله، که بر ضرورت اصلاح خط و نثر فارسی تأکید می‌شود، شخصیت‌ها (وزیر و شیخ) هر یک با زبان خود و متناسب با دنیای فکری‌شان، با مخاطب سخن می‌گویند. در واقع میرزا ملکم‌خان، علی‌اکبر دهخدا و نظایر این پیشقراولان بودند که زمینه را برای شکفتن خلاقیت‌های نوآورانه جمال‌زاده فراهم نمودند.

در ادامه این جنبش فرهنگی، برخی از نویسندگان نوگرا، کاری را که جمال‌زاده آغاز کرده بود پی گرفتند، که از میان‌شان، آثار صادق هدایت، بزرگ علوی، نیما یوشیج، صادق چوبک، مسعود فرزاد، محمد حجازی، و مجتبی مینوی برجسته‌اند. در آن دوره، جذابیت ایده ناسیونالیستی مدرن اصالت‌طلب در کنار ایده سیاسی و رو به گسترش «مردم‌باوری»، که نیازهای اجتماعی متفاوتی را ضروری کرده بود، به ویژه همراهی و بسیج توده مردم («توده» به عنوان یک «کلیت»)، دو عنصر تعیین‌کننده به شمار می‌آمدند که بسیاری از فرهیختگان، شاعران، نویسندگان، و فیلم‌نامه‌نویسان را به سوی زبان روزمره توده عوام، هدایت می‌کرد. در نتیجه آنها را هرچه بیش‌تر به سمت طرزهای بیانی و کلیدواژه‌های زبانی قشرهای ضعیف جامعه، که تصور می‌رفت نیروی اصلی تغییرات مثبت اجتماعی‌اند، سوق می‌داد. این روند تا جایی پیش رفت که در مقطعی از تاریخ معاصر، به‌ویژه از سال‌های آغازین دهه ۴۰ خورشیدی به این سو، فرهنگ شفاهی کوچه‌بازاری، حتی لحن و زبان حاشیه‌نشین‌های شهری، به تدریج توانست در ساختار زبانی درحال‌قوام قصه‌نویسی مدرن، جای وسیعی را به خود اختصاص دهد و حق اهلیت به دست آرد.

این فرآیند بغرنج و سرشار از ظرافت، و گاه البته پرتنش، که از اصلاحات کوچک و پیاپی، توش و توان می‌گرفت، رفته رفته به پیروزی گام به گام زبان و گفتارهای زبانی تجددخواهان بر زبان کش‌دار و دشوارفهم سنت‌گرایان متعصب (میراث‌داران صفویان و قاجارها)، منجر شد، و از رهگذر این فرآیند، سبک و نثری تازه در جهان ادبی ما ایرانیان پا به هستی گذارد. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**



یکی از مهمترین معیارها، برای ارزشیابی روابط خانوادگی این است که بچه ها تا چه حد در تیره کردن پیوند زناشویی موفق بوده اند. اگر بچه ها بتوانند بین مادر و پدر قرار بگیرند مسائل گسترش پیدا می کند، زیرا آموخته اند که بیش از آنچه برای خود یا فامیل لازم و بی خطر است رابطه پدر و مادر را کنترل نمایند. و وقتی زن و شوهر از هم جدا می شوند، بچه ها با قدرتی که در خود سراغ دارند گمان می برند، می توانند آنها را آشتی دهند. این گونه بچه ها معتقدند همان گونه که در زندگی زناشویی می توانستند روی نزدیکی رابطه والدین تأثیر بگذارند، پس توانایی آن را دارند تا ایشان را بار دیگر باهم متحد سازند. در خانواده هایی که پیوند عاطفی طبق اصول صحیحی بنیانگذاری شده و بچه ها متوجه می گردند که نمی توانند بین پدر و مادر اختلاف انداخته یا نفوذی اعمال نمایند، در نتیجه اگر طلاق رخ دهد، رویای پیوستن زن و شوهر را کمتر در ذهن می پروراندند، چون در زندگی زناشویی نقشی در بازیچه قراردادن والدین خود و روابط خانوادگی نداشتند. پس خیال آشتی والدین را هم کمتر در سر می پروراندند و امکان اینکه به طور ضمنی یا سرپوشیده، کوشش هایی برای تجدید میثاق پدر و مادر به کار بندند به مراتب کمتر است.

پدر و مادر از نظر جسمی و روحی به هم نزدیک هستند، بچه ها اغلب می کوشند، بین آنها فاصله بیندازند، اما وقتی آنها تصمیم به طلاق و جدایی می گیرند، نهایت تلاش را می نمایند، تا روابط آنها را بهبود بخشند و ایشان را هر چه بیشتر به هم نزدیک سازند. از سنین طفولیت، یعنی دو سالگی، پدر و مادر می توانند رفتار کودک را مدنظر قرار دهند که چگونه کوشش دارد بین آنها جدایی بیندازد. مثلا بچه هایی که تازه راه افتاده اند، وقتی پدر و مادر را در کنار هم می بینند سعی می کنند بین آنها بنشینند. بچه های سه ساله از بابا می خواهند «که با ماما صحبت نکنه» بچه های بزرگتر اغلب میان صحبت والدین می دوند، بلند صحبت می کنند یا سر و صدا راه می اندازند تا آن دو نتوانند به راحتی گفتگو کنند. گاهی هم دو به هم زنی می کنند یا یکی را علیه دیگری می شورانند. کودکان اغلب توانایی خود را در زمینه ایجاد اختلاف بین مادر و پدر می آزمایشند و به جای اینکه رابطه پدر و مادر را به عنوان رابطه اصلی و اولیه بپذیرند، می کوشند آن را به صورت رابطه فرزند با والدین تغییر شکل دهند. اگر پدر و مادر نتوانند کنترل روابط خود را به عهده بگیرند، و بازیچه دست فرزندان شوند، امکان وقوع طلاق بین آنها بیشتر خواهد شد.

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش پنجم)

«اگر بچه خوبی باشم امکان داره بابا و مامان باهم آشتی کنند.»

معمولا قبل از طلاق بیش از دوران پس از جدایی با پدر در تماس هستند. آنها در کنار خانواده احساس تعلق داشتن به جمع وسیع تری را می کنند، و همین به آنها شأن و شخصیت می بخشد و اعتماد به نفس می دهد. با آنکه محیط خانه قبل از طلاق سراسر نزاع و تشنج است با این همه تا زمانی که مادر و پدر در کنار هم هستند تصویر محیط خانوادگی در ذهن کودک قشنگ و خوشایند است. ساختار قدیمی خانوادگی، محکم و پر از ایمنی است چون ساختار شناخته شده ای است. محیط خانوادگی جدید برای کودک ترسناک است زیرا ناشناخته و نامعلوم است.

با آنکه نیازهای اتکالی کودک بعد از جدایی افزایش پیدا می کند، با وجود این، بچه ها برای رفع نیازهای خود اطمینان سابق را به پدر یا مادر ندارند و مثل گذشته احساس امنیت و راحتی نمی کنند. روابط هم مثل گذشته پایدار و استوار نیست. ضمنا خواب و خیالی که بچه ها نسبت به والدین در ذهن دارند، و تصور می کنند همیشه سر رشته زندگی را در دست دارند، با مشاهده اضطراب و ناراحتی آنها به هنگام جدایی درهم فرو می ریزد. بچه ها برای اولین بار متوجه این واقعیت می شوند که پدر یا مادر قوی و مهم آنها هم، نیازها، نگرانی ها، آسیب پذیریها و محدودیت هایی دارند. به همین سبب و به دلایل دیگر بچه ها نمی خواهند این واقعیت را بپذیرند که والدین برای همیشه از هم جدا می شوند و به این جهت رویای تجدید عهد و آشتی آنها را پیوسته در خیال زنده نگاه می دارند. متأسفانه این رویا، آرزویی بچه گانه و بی ضرر نیست. آنها رویای پیوستن مجدد والدین را حفظ می کنند زیرا فکر جدایی، احساس غم و خلاء شدیدی را که ناشی از پایان گرفتن هر داستان خانوادگی است و بچه ها به تازگی با آن آشنا شده اند به دنبال دارد. انکار و نفی احساسات بچه، در دراز مدت، مسائلی را پدید می آورد که ممکن است در آینده به افسردگی و اختلالات رفتاری منجر شود.

بچه ها چگونه سعی بر کنترل

روابط پدر و مادر دارند

بازتابی که بچه ها در مقابل روابط صمیمانه پدر و مادر نشان می دهند، در نوع خود معمایی است. زمانی که

کوشش کودکان معمولا بر این است تا آنجا که می توانند از جدایی پدر و مادر جلوگیری نمایند، و بعد از طلاق پیوسته امیدوارند آنها بار دیگر با هم ازدواج کنند. بیشتر بچه ها اشتیاق شدیدی به حفظ یا تجدید بنای اصلی خانواده دارند و با آنکه در این مورد احساسات خود را آشکارا بیان نمی کنند، با وجود این ممکن است رویای آشتی مجدد پدر و مادر را سال ها در ذهن خود نگاه دارند. اشتیاق به تجدید عهد پدر و مادر به حدی است که گاهی تا پس از ازدواج یکی از دو طرف یا هر دو آنها ادامه پیدا می کند. بعد از طلاق با وجود کم شدن دفعات مشاجره و آرامش حاکم بر خانه، بچه ها هنوز امید آشتی را در ذهن می پروراندند و حاضر نیستند این واقعیت را بپذیرند که همه چیز بین پدر و مادر به پایان رسیده است.

چنانچه والدین کودک را مطمئن نسازند که امکان ازدواج مجدد وجود ندارد، ممکن است رویای تجدید پیوند تا سالها بعد از جدایی، مسائلی را برای کودک به وجود آورد. لذا به مجرد آنکه طلاق قطعی و عملی می شود والدین باید موضوع را به کودک اطلاع دهند و اضافه کنند که کار تمام است و دیگر از آنها کاری ساخته نیست. البته بیان این واقعیت از طرف پدر یا مادر همان قدر دردناک است که شنیدن آن توسط کودک، اما تا زمانی که بچه اطمینان حاصل نکند آشتی مجددی وجود ندارد، نمی تواند خود را با این شرایط جدید منطبق سازد.

چرا کودکان رویای به هم پیوستن

والدین را در سر می پروراندند

چرا بچه های هفت ساله غالبا امیدوارند که پدر و مادر از هم جدا نمی شوند یا بالاخره روزی بار دیگر ازدواج می کنند! چرا بعضی از کودکان تا به آنجا پیش می روند که عمدا مسائل و مشکلاتی را به وجود می آورند تا موجب شوند پدر و مادر برای حل آن به یکدیگر بپیوندند!

دلایل گوناگونی برای این کار وجود دارد. تا زمانی که پدر و مادر در کنار هم زندگی می کنند، کودکان احساس امنیت و آرامش بیشتر، و از نظر عاطفی احساس خطر کمتری می نمایند. بچه ها

(408) 909-9060



By
Appointment Only

خاصیت‌های باورنکردنی دانه‌های کنجد برای سلامتی!



کنجد برای افراد مبتلا به استئوآرتریت زانو شناخته شده است. اضافه کردن روزانه یک و نیم اونس از این دانه‌ها در کنار مصرف استامینوفن و گلوکزامین، و ادامه این روند برای بیش از دو ماه، به بهبود دردهای ناشی از آرتروز کمک می‌کند. **افزایش سلامت قلب:** از آنجا که دانه‌های کنجد منجر به کاهش سطح کلسترول می‌شوند، جای تعجب نیست که برای افزایش سلامت قلب نیز مزایای زیادی دارند. این دانه‌ها سطوح کلسترول کبد را نیز کاهش می‌دهند و با پایین آوردن فشار خون، منجر به افزایش سلامت قلب می‌شوند.

کاهش اضطراب: دانه‌های کنجد حاوی مواد معدنی منیزیم و کلسیم هستند که خاصیت کاهندگی استرس را دارند. کنجد همچنین حاوی تیامین و تریپتوفان است که به تولید سروتونین کمک می‌کند. سروتونین به کاهش درد، بهبود خلق و خو و افزایش خواب عمیق کمک می‌کند.

تقویت سلامت پوست: محتوای بالای روی در دانه‌های کنجد به تولید کلاژن کمک می‌کند. همانطور که می‌دانید کلاژن باعث ایجاد الاستیسیته می‌شود و به ترمیم بافت‌های آسیب دیده بدن کمک می‌کند. مصرف منظم روغن کنجد خطر ابتلا به سرطان پوست را کمتر می‌کند.

بیماران کووید-۱۹ بسیار ضروری است.

توصیه سازمان جهانی بهداشت

کارشناسان سازمان جهانی بهداشت می‌گویند، برای پیشگیری از ابتلا به بیماری کووید-۱۹ و البته درمان سریع‌تر بیماران مبتلا به این ویروس، باید موارد زیر را رعایت کنید:

خوراکی‌های تازه و فرآوری نشده مصرف کنید: میوه، سبزیجات، حبوباتی مانند عدس و لوبیاهای، آجیل و غلات کامل، گوشت، ماهی، تخم مرغ و شیر از خوراکی‌هایی است که باید مصرف شوند. به جای خوردن مواد قندی، چرب یا شور از سبزیجات و میوه استفاده کنید. **دنباله مطلب در صفحه ۴۷**

دانه‌های کنجد در دوران باستان به دلیل مزایایی که داشتند، همانند طلا با ارزش بودند. این دانه‌های ریز نه تنها میان وعده‌های خوشمزه محسوب می‌شوند، بلکه به بهبود بسیاری از وضعیت‌های پزشکی و ارتقای سلامت عمومی کمک می‌کنند. **دانه‌های کنجد سرشار از پروتئین هستند و مزیت آنها برای سلامتی شناخته شده است:**

کنترل کلسترول: فیتواسترول‌های موجود در دانه‌های کنجد، به کاهش کلسترول کمک می‌کند. فیتواسترول‌ها همان استرول‌های گیاهی هستند که جذب کلسترول در روده‌ها را کاهش می‌دهند. کنجد در میان ۲۷ نوع دانه و آجیل، دارای بالاترین میزان فیتواسترول‌ها است.

کاهش استرس اکسیداتیو: تحقیقات دانشمندان برزیلی نشان داده است که دانه‌های کنجد می‌توانند تاثیر قابل توجهی بر استرس اکسیداتیو در بدن داشته باشند. استرس اکسیداتیو در اثر فعالیت رادیکال‌های آزاد در بدن ایجاد می‌شود و می‌تواند خطر ابتلا به بسیاری از مشکلات مانند دیابت، سرطان و حتی نارسایی قلبی را افزایش دهد. دانه‌های کنجد سرشار از آنتی اکسیدان‌ها هستند که به کاهش استرس اکسیداتیو کمک می‌کنند.

مدیریت دیابت: شما هنوز باید داروهایی را که پزشک برای دیابت تجویز کرده، مصرف کنید اما با اضافه کردن دانه‌های کنجد به رژیم غذایی روزانه خود می‌توانید به بهبود کنترل قند خون تان کمک نمایید.

کمک به درمان آرتروز: مزایای دانه‌های

بسیار کم در هفته اول بیماری ضروری است. البته بیمارانی که به شدت مریض هستند هفته اول بیماری باید از غذاهای کم‌کالری مصرف کنند. اگر بیماری کرونی مبتلایان طولانی‌تر شد، باید رژیم غذایی‌شان از نظر کالری متعادل، نه خیلی کم و نه خیلی زیاد، باشد. برای این بیماران مصرف ریزمغذی‌ها انواع ویتامین‌ها و مواد معدنی بسیار موثر است.

بنا به گفته محققان مصرف ترکیبات زیست‌فعال خاص در مدیریت بیماری کووید-۱۹ بسیار مهم است و روی سیستم ایمنی بیماران مبتلا به کووید-۱۹ از هر گروه سنی، اثرات مفید و کارآمدی دارد. تغذیه‌درمانی در درمان موفق

خوراکی‌هایی که علیه کرونا مبارزه می‌کنند

گردآوری: سولماز مولوی

آنتی‌اکسیدانی دارند. از مصرف کربوهیدرات‌ها به علت این که شاخص گلیسمی بالایی دارند و موجب التهاب در بدن می‌شوند، باید تا حد امکان کاست.

مکمل‌های تقویتی هم برای حفظ سلامت بدن لازم هستند اما باید بدانید که با کمبود کدام یک از ویتامین و مواد معدنی ضروری در بدن مواجه هستید، زیرا مصرف مکمل‌ها بیش از نیاز بدن، خود منجر به بیماری می‌شود. با مصرف به اندازه مواد مغذی می‌توان از بیماری‌های مزمن و همچنین بیماری‌های ناشی از سوءتغذیه یا کووید-۱۹ پیشگیری یا آنها را درمان کرد. از طرفی چاقی و داشتن چربی بیش از حد در بدن و توده بسیار کم عضلانی، عوامل خطر برای بیماران مبتلا به کووید-۱۹ هستند. ترکیبات زیست فعال طبیعی مانند رسوراترول، ایکوزاپنتانویک‌اسید، دوکوزاهگزانوئیک‌اسید، کپسایسین و کورکومین که در گیاهان، غذاهای دریایی هستند، اثرات ضد التهابی دارند. رسوراترول، کورکومین و کپسایسین از انواع آنتی‌اکسیدان‌ها هستند که اولی در کشمش، بلوبری و انگور قرمز وجود دارد و دومی جزء فعال ادویه زردچوبه است. کپسایسین هم در فلفل‌های تند سبز و قرمز، فراوان وجود دارد. ایکوزاپنتانویک‌اسید و دوکوزاهگزانوئیک‌اسید هم از اسیدهای چرب امگا ۳ هستند و در روغن و مکمل‌های ماهی یافت می‌شوند.

همچنین با توجه به ارتباط مهم بین فلور روده و ایمنی بدن، پروبیوتیک‌ها و پری‌بیوتیک‌ها اثر محافظتی روی بدن دارند و می‌توانند ترکیبات خوب و امیدوارکننده‌ای برای تغذیه‌درمانی بیماران مبتلا به کووید-۱۹ باشند. بررسی‌ها نشان داده است که ویروس کرونا، بیشتر افرادی که از نظر غذایی دچار سوءتغذیه هستند، به‌ویژه افراد مسن را مبتلا می‌کند. افراد مسن به دلیل مشکلاتی که در حس طعم غذا، سختی بلع، تحرک کم مجاری دستگاه گوارش دارند، بیش از گروه‌های سنی دیگر در معرض سوءتغذیه و در نتیجه ابتلا به کووید-۱۹ هستند.

در تغذیه‌درمانی بیماران مبتلا به کووید-۱۹، بیماران باید از رژیم غذایی سالم تبعیت کرده و مکمل‌های ویتامین D، E و فولات مصرف کنند. همچنین رژیم غذایی سرشار از پروتئین و قند

محققان در بررسی‌های متعددی که از زمان شروع عالم‌گیری کووید-۱۹ انجام داده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند انواع پروتئین‌ها، اسیدهای چرب امگا ۳، ویتامین‌های A و C، فیبر رژیمی، سلنیوم و مس ضد التهاب هستند و جلوی التهاب‌های بیماری‌زا را می‌گیرند. بررسی‌ها نشان داده است بین تغذیه، سیستم ایمنی بدن و بیماری ناشی از ویروس کووید-۱۹ ارتباط مستقیمی وجود دارد. سیستم ایمنی بدن افرادی که رژیم غذایی متعادل و سالمی دارند، قوی است و کمتر از دیگران در معرض خطر ابتلا به بیماری‌ها و عفونت‌ها قرار می‌گیرند.

«از شروع اولین موارد ابتلا به ویروس کرونا، مردم جوامع دنیا با حقیقت جدیدی روبرو شدند و آن زندگی در روزهایی است که هر لحظه ممکن است جانشان به خطر بیفتد. در این مدت افراد بسیاری به ویروس کرونا مبتلا شدند که علائم بیماری آنها از خفیف و بدون علائم تا شدید، متغیر بود. در بررسی‌های محققان مشخص شده، مواد غذایی و ترکیبات رژیمی روی سیستم ایمنی بدن و گیرنده‌های ACE2 (آنزیم ۲ مبدل آنژیوتانسین) اثر خوب گذاشته و برای درمان بیماران مبتلا به کووید-۱۹ و همین‌طور پیشگیری از آن مفید هستند. آنزیم ACE2 به سطح بیرونی سلول‌های ریه‌ها، رگ‌های خونی، قلب، کلیه‌ها و روده متصل می‌شود و نقطه ورود برخی از انواع ویروس‌ها مانند کووید-۱۹ به سلول‌های بدن است.

چربی‌های قطبی (چربی‌های آب‌دوست و چربی‌دوست) اثرات ضد ترومبوز دارند. ترومبوز به وضعیتی گفته می‌شود که درون رگ‌های سالم، لخته خون ایجاد می‌شود و این لخته جلوی جریان خون را می‌گیرد. اگر این لخته شروع به حرکت کند، به آن آمبولی می‌گویند. سکنه‌های مغزی، قلبی، ایسکمی حاد پا یا دست و ترومبوز شریان کبدی از جمله عوارضی است که این وضعیت از خود به‌جا می‌گذارد. ویتامین E، آهن و روی، عملکرد سیستم ایمنی بدن را تقویت می‌کنند و ویتامین‌های A، C، E و همین‌طور اسیدهای چرب امگا ۳، اثرات

پیش‌بینی نشده است، اما شریعت اسلامی و فرهنگ قبیله‌ای حاکم در افغانستان مقام خاصی برای ناموس قایل است در حدی که قتل زن را به دلایل ناموسی مجاز می‌شمارد.

قتل‌های ناموسی عمدتاً در افغانستان فردی نبوده و توسط چندین تن از اعضای فامیل صورت می‌گیرد که خود زنان نیز در آن سهم می‌گیرند. در واقع قتل ناموسی یک دسیسه چینی خانوادگی است که عامل آن صرف یک شخص نیست. این به پیچیدگی روند محاکمه قاتلین می‌افزاید. در افغانستان با ایجاد حکومت جدید، رسانه‌های آزاد و حضور گسترده جامعه جهانی با گذشت زمان شاهد ثبت گزارش‌های بیشتر از قتل‌های ناموسی هستیم.

تقابل مدرنیته و سنت از عوامل دیگر افزایش خشونت‌ها علیه زنان است. حضور زنان در ساختارهای دولتی و ایجاد آگاهی و مقاومت در میان زنان از دیگر عواملی است که زنان را به اعتراض و سرکشی از قیودات قبیله‌ای و خانوادگی زن ستیزانه و می‌دارد که غالباً به علت سلطه فرهنگ مردسالاری، این اعتراضات سرکوب می‌شوند و زنان معترض قربانی می‌گردند. علی‌الرغم پیشرفت‌هایی که در بخش‌های مختلف برای زنان وجود داشته است، باز هم قتل‌های ناموسی، جنایتی که دیده نمی‌شود، ادامه دارد.

[۱]. قانون جزا (کد جزا)، در سال ۱۳۹۶ توسط وزارت عدلیه جمهوری اسلامی افغانستان نشر گردید.
[۲]. اصل این خبر در لینک زیر موجود است.

مشاهده می‌کنیم. حادثه سنگسار رخسانه در ولایت غور که در ساله ۱۳۹۴ اتفاق افتاد و یا آخرین مورد آن که و یا در اواخر سال ۱۳۸۹ سنگسار مادر و دختری در ولایت غزنی به جرم رابطه خارج از دواج، [۲] نمونه‌های عینی آن هستند.

ازدواج‌های اجباری و فرار از منزل: در گزارش مزبور حدود ۱۵.۴ درصد قتل‌های ناموسی در پی فرار زنان از خانواده‌ها بوده است. فرار از منزل غالباً بخاطر تن ندادن به ازدواج‌های اجباری و یا ازدواج نمودن برخلاف خواسته خانواده صورت می‌گیرد. قربانیان این نوع قتل‌ها در صورتی که متاهل بوده باشند غالباً توسط خانواده شوهر و در صورتی که ازدواج ناکرده باشند توسط بستگان نزدیک خانواده پدری صورت می‌گیرد. در اول ماه ژوئن سال جاری بود که افسانه دختر بیست ساله هراتی به جرم ازدواج با دوست پسرش و فرار به شهر، برخلاف خواسته خانواده، بدست برادرش کشته شد.

نتیجه‌گیری: جرم انگاری قتل ناموسی در قانون، فعالیت روز افزون فعالین حقوق زن، باعث شده است که قتل‌های ناموسی امروزه بیش از پیش در تمام جهان بخصوص در افغانستان نیز در مرکز توجه افکار عمومی قرار بگیرد. قتل ناموسی مصداق بارز شدت زن ستیزی و شیئ انگاری زنان است که حتی کوچک‌ترین تخطی نیز می‌تواند بهانه‌ای برای نابودی آنها گردد. در قوانین جزایی افغانستان، بطور مشخص در کد جزا، تعریفی از قتل ناموسی نگر دیده و مجازاتی هم برای آن

ادامه مطلب جنایتی که... از صفحه ۳۱

قتل‌های ناموسی در افغانستان بنا بر همین عامل انجام می‌شود. **فقر اقتصادی:** در گزارش ملی که از سوی کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان در باره قتل‌های ناموسی در سال ۱۳۹۲ نشر گردید، ۵۸ درصد قربانیان قتل‌های ناموسی از خانواده‌های فقیر بودند. متهمان تجاوزهای جنسی و قتل‌های ناموسی در اکثر موارد افراد کم درآمد و حتی بیکار هستند. مصارف سنگین ازدواج، عدم برخورداری زنان از حق میراث، نا امنی اقتصادی زنان باعث می‌گردد که ازدواج افراد به تاخیر بیفتد و به رابطه‌های برون از ازدواج رو بیاورند که این امر زمینه‌ای می‌شود برای افزایش قتل‌های ناموسی.

حضور نیروهای مسلح افراط‌گرای مخالف دولت: در بخش زیادی از مناطق روستایی و بیرون از شهرها دولت به دلیل حضور مخالفین مسلح، اعمال حاکمیت ندارد، این گروه‌ها اکثراً زنان متخطی را محاکمه صحرایی نموده، اشد مجازات می‌کنند. ماهانه چندین گزارش از این نوع محاکمات که غالباً سنگسار و یا اعدام هستند را از طریق شبکه‌های اجتماعی

افراد که مرتکب قتل ناموسی می‌شوند در بسار موارد افتخار می‌کنند و به عنوان قهرمان خانواده یا قبیله خطاب می‌شوند. در قتل‌های ناموسی فقط مردان مرتکب نیستند، بلکه زنان خانواده نیز خود را مسئول می‌دانند و در آن سهم می‌گیرند که موضوع را پیچیده‌تر می‌سازد. به هرپیمانه که خانواده‌ها سنتی‌تر و بسته‌تر باشند، محدودیت‌ها برای زنان بیشتر است و اسباب قتل ناموسی بیشتر مهیا می‌شود. تمام قتل‌های ناموسی در واقع به این علت گره می‌خورند و توجیه می‌گردند.

رابطه جنسی بیرون از ازدواج: بیشتر از قتل‌های ناموسی در افغانستان به اتهام یا ارتکاب ارتباط با یک مرد بیگانه اتفاق می‌افتد. در افغانستان بنا بر فرهنگ اسلامی رابطه جنسی خارج از ازدواج، زنا شمرده می‌شود که اشد مجازات آن مرگ است. در این نوع قضایا مردان راه‌های فرار زیادی دارند که بسیار اندک مجازات شدید می‌گردند، اما برای زنان احتمال بسیار بالا است که حکم مرگ صادر شود. در غیر این صورت نیز طعمه اصلی قتل ناموسی قرار می‌گیرند. بر اساس تحقیقاتی که انجام شده است، حدود ۵۰ درصد از

خدمات مهاجرتی لونا

منا موسوی



310.310.1291

نیازهای مهاجرتی از قبیل تکمیل، ارسال و پیگیری

درخواست گرین کارت برای افراد خانواده . ویزای نامزدی
درخواست شهروندی آمریکا (سیتیزن شپ)

تمدید گرین کارت

خدمات ثبت و احوال ایران و تنظیم وکالت نامه

برای هموطنان مقیم آمریکا بدون حضور در واشنگتن



INSTAGRAM: LOONA_IMMIGRATION_SERVICES

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه
از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM
اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

ادامه مطلب خوراکی هایی که... از صفحه ۴۵

حاوی قند بسیار هستند اجتناب کنید. به جای مصرف شیرینی، کیک و شکلات از میوه‌های تازه استفاده کنید.

به اندازه کافی آب بنوشید: آب مایه حیات است و مواد مغذی و ترکیبات درون خون را به سراسر بدن منتقل می‌کند، دمای بدن را تنظیم کرده و مواد زاید را از بدن بیرون می‌کند. در ضمن این مایع حیاتی حرکت مفاصل را بهبود می‌بخشد. بهتر است روزانه ۸ تا ۱۰ فنجان آب بنوشید. همچنین می‌توانید نوشیدنی‌های دیگر مانند آب سبزیجات، آب لیمو که در آب رقیق شده و شیرین نشده است و چای و قهوه مصرف کنید اما باید مراقب باشید که بیش از حد کافئین و آب‌میوه مصرف نکنید.

بناباه گفته متخصصان بهداشت و سلامت با مصرف صحیح مواد مغذی می‌توان از ابتلا به بیماری کووید-۱۹ اجتناب و به درمان مبتلایان کمک بسیاری کرد.

توجه: قبل از اقدام به هر عملی با پزشک متخصص خود مشورت نمایید.

در حد متعادل روغن و چربی مصرف کنید: از چربی‌های غیر اشباع مانند چربی‌های موجود در ماهی، آووکادو، آجیل، زیتون، سویا، کانولا و آفتابگردان استفاده کنید. به جای گوشت قرمز از گوشت‌های سفید مانند مرغ و ماهی مصرف کنید. از مصرف گوشت‌های فرآوری شده که حاوی چربی و نمک فراوان هستند، پرهیز کنید. از لبنیات کم‌چرب مصرف کنید. تا جایی که می‌توانید از سرخ‌کردنی‌ها، پیتزاهای یخ‌زده، شیرینی‌ها و فست‌فودها دوری کنید. در ضمن مواد خوراکی را بیش از حد نپزید تا ویتامین‌های آن از بین نروند.

نمک و شکر کمتر مصرف کنید: هنگام پخت‌وپز از چاشنی‌های سرشار از سدیم و نمک به مقدار کم استفاده کنید. از خوراکی‌هایی که حاوی مقدار فراوانی نمک و قند هستند، پرهیزید. از نوشیدنی‌های گازدار و بدون گاز، مانند انواع نوشابه‌ها و آب‌میوه‌ها و همچنین دوغ و ماست طعم‌دار شده که

یک کمپین تلاش کرده بود که صدا و سیمای جمهوری اسلامی را وادار کند که برای برنامه‌های آموزشی، توضیح و تشریح شیوه‌های مراقبت و رعایت پروتکل‌های بهداشتی حتماً از زیرنویس یا مترجم زبان اشاره استفاده کند.

در دوران شیوع ویروس کرونا به دلایل متعددی از جمله عدم دسترسی همه افراد دارای معلولیت به فضای مجازی، آنها به موقع از ظهور قوانین جدید مربوط به شکستن زنجیره انتقال باخبر نمی‌شدند. کانال ارتباطی در امور کاری با ناشنوایان به شکل تصویری یا نوشتاری در اختیار خانواده‌ها نبود. عدم دسترسی ناشنوایان به مراکز پزشکی به جهت تماس با فوریت‌های پزشکی معضل بزرگی بوده و است.

ادامه مطلب ماسک مخصوص... از صفحه ۳۸

آزردگی آنها می‌شود. این جا جایی است که باید روی آن کار بشود.»

او با اشاره به زیر سوال رفتن استقلال فرد ناشنوا در صورت استفاده از این ماسک می‌گوید: «فرد ناشنوا و کم‌شنوا می‌تواند در هر زمان که لازم بداند مسئله خودش را مطرح کند و از فرد بخواهد فاصله بگیرد، ماسکش را بردارد یا برای او بنویسد. در دوره کرونا درخواست برداشتن ماسک در صورتی که فاصله مناسب نباشد، درخواست درستی نیست، اما در هر صورت فرد ناشنوا یا کم‌شنوا باید رفتار ارتباطی مورد نظرش را تعیین کند.»

این فعال حقوق ناشنوایان می‌گوید یکی دیگر از دلایل مخالفتش با استفاده از چنین ماسکی زیر سوال بودن استقلال هویتی فرد ناشنوا یا کم‌شنواست: «من به عنوان یک کم‌شنوا هیچ مشکلی ندارم که به همه بگویم من از سمک استفاده می‌کنم، اما این در مورد بسیاری صادق نیست. خیلی‌ها در خیلی مکان‌ها و زمان‌ها لزومی نمی‌بینند این موضوع را فریاد بزنند و این را افشا کنند.»

مهسا تهذیبی در ادامه گفته‌هایش به نکته مهمی اشاره می‌کند. به باور او مشکل ناشنوایان و کم‌شنوایان ایران به صورت کلی ضعف وجود مترجم زبان اشاره در زمانی است که به آن نیاز دارند: «متأسفانه در طول این یک سال که کرونا شیوع پیدا کرده، نهادها به جای تمرکز بر نیاز اصلی ناشنوایان و کم‌شنوایان که همان مترجم زبان اشاره است، دارند وقت و انرژی روی چیزهای فرعی می‌گذارند. سازمان‌های ذی‌ربط مثل صدا و سیما و بهزیستی بودجه و منابع لازم برای تهیه محتوای آموزشی مناسب برای همه گروه‌ها را دارند، اما کم‌کاری صورت می‌گیرد.»

این فعال حقوق ناشنوایان پیش‌تر و در ابتدای شیوع ویروس کرونا با راه اندازی

«بهناز» مادر یک دختر ده ساله ناشنواست. او می‌گوید یکی از بزرگ‌ترین مشکلات فرزندش در دوران کرونا زدن ماسک توسط معلم‌ها بود: «دختر من باید ردیف اول می‌نشست تا لب‌خوانی کند. با دوستانش در حیاط مدرسه از طریق لب‌خوانی ارتباط برقرار می‌کرد و ماسک این مسئله را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. معلمش ماسک شفاف استفاده می‌کرد، اما آن هم مشکل‌ساز بود، چون بخار می‌کرد. در کلاس‌های آنلاین که وضعیت از این هم بدتر بود. چون خیلی وقت‌ها فقط صدا بود و تصویر نبود، اما معلمش ترتیبی داد که حرف‌هایش زیرنویس شوند و این خیلی کمک کرد.»

او درباره ماسکی که در شبکه‌های اجتماعی تبلیغ شده است، می‌گوید: «اگر این علامت کمکی بکند حتماً استفاده خواهیم کرد، به شرطی که طرف مقابل بداند چه رفتاری باید داشته باشد. باید بلندتر صحبت کند؟ ماسکش را بردارد؟ چه باید بکند؟» ناشنوایان و فعالان این حوزه از این که مردم به آنها نگاه‌ترحم‌آمیز داشته باشند، گله‌مندند و می‌گویند به جای این کار، نهادهای مسئول باید شیوه مواجهه و رفتار درست با آنها را به شهروندان آموزش دهند.

«مهسا تهذیبی» کم‌شنواست و سال‌هاست در زمینه حقوق ناشنوایان و کم‌شنوایان فعالیت می‌کند. او یکی از منتقدان استفاده از چنین ماسکی است: «انتقادی که من به این ماسک دارم چند دلیل عمده دارد. اول این که این لوگو سمک دارد، در حالی که همه افراد ناشنوا و کم‌شنوا سمک استفاده نمی‌کنند. چنین لوگویی ممکن است باعث شود مخاطب صاحب ماسک فکر کند طرف سمک دارد و بلندتر حرف بزند. همین‌جا ذکر این نکته ضروری است که داد زدن در مقابل یک فرد ناشنوا توهین‌آمیز است و خیلی باعث

فعالان حقوق ناشنوایان به صورت خودجوش مشغول تولید محتوا برای این گروه از افراد هستند. حالا دیگر بسیاری از ناشنوایان نکات مهمی را از قبیل ضدعفونی کردن سمک و باتری آن، رعایت فاصله از افراد به وقت لب‌خوانی و گفت و گو، پانسمان سریع و کامل گوش‌ها پس از جراحی، استفاده از مسیریاب‌های هوشمند به جای پرسیدن آدرس و خرید از فروشگاه‌هایی که برچسب خرید دارند و نیازی به پرسیدن قیمت نیست، می‌دانند، اما همچنان نیاز اصلی و کلیدی آنها یعنی دسترسی به مترجم زبان اشاره در زمان نیاز و یا زیرنویس مطالب در برنامه‌های تولیدشده برای عموم مردم نادیده گرفته شده است.

انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

هر سه شنبه، از ساعت ۸ شب، شرح یک غزل حافظ

کُد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 * Password: 405 756

(408) 221-8624

ادامه مطلب فارسی شکر است... از صفحه ۲۳

باب دوانده و کسر شأن خود را فراهم آورد و حرف‌های خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خود را به لیت و لعل و لا و نعم صرف جر و بحث و تحصیل معلوم و مجهول نموده بود، به هیچ نحو از معانی بیانات جناب شیخ چیزی دستگیر نمی‌شد.

در تمام این مدت آقای فرنگی‌مآب در بالای همان طاقچه نشسته و با اخم و تخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابتدا اعتنائی به اطرافی‌های خویش نداشت و فقط گاهی لب و لوجه‌ای تکانه و تک یکی از دو سیبلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانه دهان قرار گرفته بود به زیر دندان گرفته و مشغول جویدن می‌شد و گاهی هم ساعتش را درآورده نگاهی می‌کرد و مثل این بود که می‌خواهد ببیند ساعت شیر و قهوه رسیده است یا نه. رمضان فلک زده که دلش پر و محتاج به درد دل و از شیخ خیری ندیده بود چاره را منحصر به فرد دیده و دل به دریا زده مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب نان به نامادری نزدیک شود به طرف فرنگی‌مآب رفته و با صدایی نرم و لرزان سلامی کرده و گفت: «آقا شما را به خدا ببخشید! ما یخه چرکین‌ها چیزی سرمان نمی‌شود، آقا شیخ هم که معلوم است جنی و غشی است و اصلا زبان ما هم سرش نمی‌شود عرب است. شما را به خدا آیا می‌توانید به من بفرمایید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته‌اند؟»

به شنیدن این کلمات آقای فرنگی‌مآب از طاقچه پایین پریده و کتاب را دولا کرده و در جیب گشاد پالتو چپانده و با لب خندان به طرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که به رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بی‌خود به سبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم به میدان آورده و سپس هر دورا روی سینه گذاشته و دو انگشت ابهام را در سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهاردار بنای تنبک زند را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین گفت: «ای دوست و هموطن عزیز! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعت‌های طولانی هر چه کله خود را حفر می‌کنم آبسولومان چیزی نمی‌یابم نه چیز پوزیتیف نه چیز نگاتیف. آبسولومان آیا خیلی کومیک نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یک-یک کریمینل بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسیم هزار ساله و بی‌قانونی و آریترتر که میوه‌جات آن است هیچ تعجب آورنده نیست. یک مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را کسیتوسولون اسم بدهد باید تربیونال‌های

قانونی داشته باشد که هیچکس رعیت به ظلم نشود. برادر من در بدبختی! آیا شما اینجور پیدا نمی‌کنید؟» رمضان بیچاره از کجا ادراک این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی به جای خود دیگر از کجا مثلا می‌توانست بفهمد که «حفر کردن کله» ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و به معنی فکر و خیال کردن است و به جای آن در فارسی می‌گویند «هرچه خودم را می‌کشم...» یا «هرچه سرم را به دیوار می‌زنم...» و یا آن که «رعیت به ظلم» ترجمه اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمه رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی‌مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملک تصور نموده و گفت: «نه آقا، خانه زاد شما رعیت نیست. همین بیست قدمی گمرک خانه شاگرد قهوه‌چی هستم.»

جناب موسیو‌شانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به روی سینه قایم ضربش را گرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون آن که اعتنائی به رمضان بکند دنباله خیالات خود را گرفته و می‌گفت: «رولوسیون بدون اولوسیون یک چیزی است که خیال آن هم نمی‌تواند در کله داخل شود! ما جوان‌ها باید برای خود یک تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه می‌کند راهنمایی به ملت. برای آنچه مرا نگاه می‌کند در روی این سوژه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام و با روشنی کور کننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچکس جرأت نمی‌کند روی دیگران حساب کند و هر کس به اندازه‌ی... به اندازه پوسیبیلیته‌اش باید خدمت بکند وطن را که هر کس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! والا دکادانس ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرف‌های ما به مردم اثر نمی‌کند. لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید.» و آقای فیلسوف بنا کرد به خواندن یک مبلغی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده و می‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد. رمضان از شنیدن این حرف‌های بی سر و ته و غریب و عجیب دیگر به کلی خود را باخته و دوان دوان خود را به پشت در محبس رسانده و بنای ناله و فریاد و گریه را گذاشت و به زودی جمعی در پشت در آمده و صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای که صدای شیخ حسن شمر پیش آن لحن نکبسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه درد است حیغ و ویغ راه انداخته‌ای. مگر... ات را می‌کشند! این چه علم شنگه‌ای است! اگر دست از این جهود بازی و کولی گری برداری وامی‌دارم بیایند پوزه بندت بزندان!»

این بود که پابرچین پابرچین به طرف آقا شیخ رفته و پس از آن که مدتی زول زول نگاه خود را به او دوخت با صدایی لرزان گفت: «جناب شیخ تو را به حضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود.» به شنیدن این کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته به حرکت آمد و از لای آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی به کلاه نمدی انداخته و از منفذ صوتی که بایستی در زیر آن چشم‌ها باشد و درست دیده نمی‌شد با قرائت و طمأنینه تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را به دست قهر و غضب مده که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس.»

کلاه نمدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا شیخ تنها کلمه کاظمی دستگیرش شده بود گفت: «نه جناب اسم نوکرتان کاظم نیست، رمضان است. مقصودم این بود که کاش اقلای می‌فهمیدیم برای چه ما را اینجا زنده به گور کرده‌اند.» این دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تام و تمام از آن ناحیه قدس این کلمات صادر شد: «جزاکم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصبر مفتاح الفرج. ارجو که عما قریب وجه حبس به وضوح پیوندد و البته الف البته بای نحو کان چه عاجلا و چه آجلا به مسامع ما خواهد رسید. علی‌العجله در حین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال به ذکر خالق است که علی کل حال نعم الاشتغال است.»

رمضان مادر مرده که از فارسی شیرین جناب شیخ یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجنه و از ما بهتران حرف می‌زند یا مشغول ذکر اوراد و عزایم است آثار هول و وحشت در وجنتاش ظاهر شد و زیر لب بسم‌اللهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن را گذاشت. ولی جناب شیخ که آرواره مبارکشان معلوم می‌شد گرم شده است بدون آن که شخص مخصوصی را طرف خطاب قرار دهند چشم‌ها را به یک گله دیوار دوخته و با همان قرائت معهود پی خیالات خود را گرفته و می‌فرمودند: «لعل که علت توقیف لمصلحه یا اصلا لا عن قصد به عمل آمده و لاجل ذلک رجای واثق هست که لولالبداء عما قریب انتهاء پذیرد و لعل هم که احقر را کان لم یکن پنداشته و بلارغایه‌المرتبه‌والمقام باسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناء علی

ادامه مطلب قصه نویسی مدرن... از صفحه ۴۳

شاید بتوان با احتیاط نتیجه گرفت که این بخش از تجددگرایان، به احتمال تشخیص داده بودند که برای به عقب راندن نیروهای واپس‌گرا و مستبد، می‌بایست آنها را از اصلی‌ترین ابزار سیادت معنوی و فرهنگی‌شان یعنی از زبان و گفتمان‌های زبانی‌شان (ابزارهای تولید معرفت) خلع سلاح کرد و نثر فارسی را از دایره هیمنه و نفوذشان رها نمود. هرچند که اگر چنین نیت و سوسه‌انگیزی هم از سوی تجددگرایان برای پس زدن مستبدان در کار نبوده باشد با این حال نوازی فرهنگی و تولید معرفت تازه، به خودی خود، کاریست زبانی تازه را ناگزیر کرده بود.

پیامدهای دوره استقرار

گسست از ادبیات قدیم (میراث عصر صفوی) و چیرگی زبان عامیانه بر قصه‌نویسی مدرن، طبعاً دست‌آمدی فرهنگی و ارجمند برای اهالی قلم و ادبیات نوگرا محسوب می‌شد. اما همچون تولد، و استقرار، هر پدیدار فرهنگی و اجتماعی نو، تناقض‌ها و پیامدهای ناسازگار (پاد ارزش) نیز با خود به همراه آورد. در واقع آنچه در ادامه این روند پرچالش (دوره پس از استقرار) از نویسنده نوجو و بطور کل از قصه‌نویسی فارسی، ربوده شد، میدانی بود که به احتمال می‌توانست زمینه پرواز خلاقیت نویسنده‌ها را در دوره‌های بعد و در مقیاسی به وسعت جهان، رقم بزند. یکی از دلایل عمده‌اش هم چه بسا به نحوه «واکنش محیط اجتماعی و فرهنگی» مان نسبت به نحوه پذیرش زبان جدید، مربوط می‌شد. می‌دانیم که تحول در زبان و نثر فارسی، به آرامی و در دوره‌ای به نسبت طولانی رخ داد. این تحول در بنیادهای خود، از قصه‌نویسی و ادبیات غرب، به‌ویژه فرانسه، بسیار تأثیر گرفته بود. آغاز «نخستین نهضت ترجمه» آثار ادبی در ایران، به سال‌های پایانی حکمرانی ناصرالدین‌شاه اتفاق افتاد. در این دوره رمان‌هایی از فرانسه و بعد انگلیسی، به فارسی برگردانده شد. جالب است که برخی رمان‌های پرآوازه دنیای غرب از جمله «تلماک» نوشته فرانسوا فنلن، و «کنت دومونت کریستو» و «سه تفنگدار» از الکساندر دوما، دو دهه پیش از انقلاب مشروطه، در ایران ترجمه شده است. «این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود زیرا ترجمه‌کنندگان در نقل متون خارجی به فارسی، قهراً از همان اصول ساده‌نویسی زبان اصلی، پیروی می‌کردند و با این ترجمه‌ها در حقیقت زبان فارسی نیز به

سادگی و خلوص گرایید و بیان هرچه گرم‌تر و صمیمی‌تر شد و از پیرایه‌های لفظی که به نام فصاحت و بلاغت به کار می‌رفت، به مقدار زیادی کاسته شد.» به اعتبار این سند و دیگر مستندات موجود، این سبک تازه، محصول مدرنیته غرب بود و رمان‌نویس‌های اولیه که با الگوبرداری از سبک رمان‌نویسان فرانسوی و بریتانیایی، نگارش اولین رمان‌های موج نو ایران را از اواخر دوره قاجار، آغاز کردند (شمس و طغرا، شیخ موسی، داستان باستان یا سرگذشت کورش، دام‌گستران، داستان مانی، تهران مخوف، روزگار سیاه، شهرناز، ...) به احتمال تصور نمی‌کردند که الگوبرداری از سبک نگارش نویسندگان اروپایی، و به‌کارگیری این زبان ساده و عامیانه در بافت فرهنگی (بافت اسطوره مزاج و قضادری) جامعه ما، در آینده چه چرخش‌ها تواند کرد و به کدام مسیرها تواند رفت! به عبارت روشن‌تر، پدیده‌هایی که با الهام از ادبیات و تمدن غرب وارد ایران می‌شدند لزوماً در خدمت پیشرفت و مدرن شدن ایران قرار نمی‌گرفتند و گاه در یک حرکت ناسازوارانه (پارادوکسیکال)، اتفاقاً به محملی برای تقویت ارزش‌های سنتی و مردم‌محور جامعه ما بدل می‌شدند. برای مثال، هیچ بعید نیست که تحول زبان فارسی در فرآیندی که طی کرد به‌طور قصدنا شده به کاتالیزوری برای مشروعیت‌بخشی و نهایتاً چیرگی زبان جاهلی و عوامانه (پوپولیستی) در داستان‌های عامه‌پسند و فیلم‌نامه‌ها، از جمله در فیلم فارسی و سینمای موج نو (قیصر، گوزن‌ها، رضاموتوری و...) بدل شده باشد!

چنانچه این گمانه‌زنی و فرضیه بدبینانه به واقعیت نزدیک باشد طبعاً نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس نوگرا، به زیر سایه هژمونی زبان عامیانه، مجبور بود به تولید ادبیاتی بپردازد که هرچند به لحاظ زاویه نگارش، می‌توانست پیچیده باشد اما چون به فضا و مجموعه تفکیک‌ناشده «توده» مردم (فهم عامه) مشروط شده بود، و در بافت روابطی بسیط و ساده (دنیای شخصیت‌های لوطی‌منش، با صفا، پایین شهری و گاه جاهلی) شکل می‌گرفت، خود به خود «بی‌واسطه بودن متن» را از دست می‌داد. زیرا در دنیایی چنین بسیط، و برای خلق چنین کاراکترهایی، نویسنده ناگزیر به کاربست هرچه وسیع‌تر زبان عامیانه است. منظور، زبانی با ویژگی‌های منحصربه‌فرد: خطی، تک‌لایه، سراسر و جاری در امتداد خط مستقیم و پیوسته زمانی «در زمانی»

diachronic) است! در چنین مغاکی، پدیدآورنده اثر، غالباً مجبور می‌شود سخنش را تا آنجا که ممکن است به اجزاء و واحدهای تک‌معنایی و عوام‌فهم، تجزیه کند. (شبهه اتفاقی که در حال حاضر در نویسه‌های فارسی، از هر نوع و ژانر، در فضای شبکه‌های مجازی نیز در حال وقوع است.) باری، این ناگزیری، مؤلف را وامی‌دارد خطر دنباله‌وری از لحن و زبان عوام را شجاعانه به جان بخرد و بطور قصدنا شده در مشروعیت بخشی به رویکردهای پوپولیستی، مباشرت و مشارکت جوید. از سوی دیگر، این فرآیند، به طور نامحسوس و خیلی آرام، بخش‌های مختلف ذهنش، به‌ویژه بخش هیپوکامپ مغز را نیز در اختیار می‌گیرد. در نتیجه، ذهن و زبان، رفته رفته به سادگی می‌گراید. گفتن ندارد که ساده‌تر شدن زبان نویسنده (زبانی که با آن می‌اندیشد) ساده‌تر شدن آفرینش‌های او را به دنبال می‌آورد! طبعاً چنین ادبیاتی، که بیش‌تر به «نقل» نزدیک است، از راه‌یابی به عرصه جهانی، باز می‌ماند.

یکی از ده‌ها پیامد این فرآیند (ساده‌سازی متن)، خطی شدن روایت در متن، از جمله غلبه گفتار راوی بر زبان شخصیت است (تک‌گوییانه!) در این متن‌ها، هنگام بازنمایی (Representation) که ظاهراً با هدف ایجاد خیال و تصویر در ذهن مخاطب صورت می‌گیرد عمدتاً صدای خود مؤلف به گوش می‌رسد، صدایی که معمولاً بسامد پرتینینی هم دارد. البته این صدا به ظاهر از زبان کاراکترها و اغلب از زبان شخصیت‌های محوری قصه یا فیلم‌نامه، بازگو می‌شود. با این حال او، مؤلف، است که در نقش «سخن‌گو» و داور مرضی‌الطرفین، با لحن و زبانی سراسر است، و اغلب پیش پا افتاده، با ما مخاطبان سخن می‌گوید حتی اگر کاراکترها متعدد باشند و لحن و لهجه‌شان نیز به‌ظاهر گونه‌گون! به عبارت دیگر، «راوی‌ای در کار است که گفتار شخصیت‌ها را «نقل می‌کند» و بدین‌سان از بی‌واسطه بودن متن، می‌کاهد.»

از دیگر پیامدهای ناساز و منفی دوره پس از استقرار، رهنمون کردن زبان‌های دیگر به گوشه انزوا بود. به عبارت روشن‌تر، سایه روبه‌گسترش زبان و نثر پالوده‌شده فارسی، به حدی وسعت گرفت و ملی‌گرایان پروپا قرص و غیرت‌مند را چنان به زیر چتر خود بسیج کرد که باعث شد زبان‌های دیگر ساکنان ایران، به حوزه مقاومت رانده شوند و حاشیه‌ای گردند. این مجموعه‌پیامدها، در کنار سانسور نظام‌مند، در واقع مؤلفه‌هایی

بوده و هستند که میدان و بستر رشد خلاقیت‌های ادبی را همواره از نویسنده ایرانی ربوده‌اند.

کلام پایانی: بی‌مناسبت نیست که این جستار را با یادآوری تلاش صادقانه و آرزوی زیبایی پدر داستان‌نویسی مدرن کشورمان به پایان ببریم. یکی از آرزوهای بزرگ و نیک‌منظر جمال‌زاده استقرار «دموکراسی ادبی» در جهان ادبیات ایرانی بود. ایشان در مرام‌نامه خود (پیشگفتار کتاب «یکی بود یکی نبود») در دفاع از ضرورت دموکراسی ادبی، جزم‌اندیشان را به درستی مورد نقد و نکوهش قرار می‌دهد. او با انتقاد نسبت به ذهنیت ادیبان و نویسنده‌های سنت‌گرا که در مقابل نوشوندگی و تحول زبان فارسی می‌ایستادند، واکنش‌شان را، به‌طور ضمنی، ناشی از همان جوهره استبداد سیاسی، دسپوتیسم ایرانی، قلمداد می‌کند. با این حال اما گذشت زمان نشان داد که بر خلاف آرزوی انسانی و وطن‌پرستانه جمال‌زاده، دموکراسی ادبی صرفاً با کاربست زبان عامیانه فارسی و تکرار لحن، به دست نمی‌آید، به‌ویژه هنگامی که در فرآیند آمیزش با ایدئولوژی و اخلاقیات مسلط زمانه، به گرایش چیره و هژمونیک هم تبدیل شده باشد و به بهای اصالت بخشیدن به یک نوع زبان و نثر معین، به‌طور ناخواسته دیگر زبان‌های رایج و اصیل مردم کشور (کوردی، عربی، ترکی، و...) را نیز منزوی کرده باشد.

باری، جنبشی که در ابتدا با هدف عصیان بر، و رهایی از، هژمونی و هیمنه گفتمان زبانی متصلب، میراث دست‌وپاگیر عصر صفوی، آغاز کرده بود آیا در ادامه، ممکن است به عاملی برای تثبیت یکجانبه‌گرایی در زبان نگارش متن (زبان مستقر/ اخلاقیات مسلط)، و ترویج تعصب ادبی (تکرارشدن در خود) تبدیل شده باشد؟ و بالاخره پرسش پایانی این که اگر جهان موازی جدید (دنیای مجازی) با کمک نرم‌افزارهای اپن‌سورس (open source)، دنیای واقعی زبان و نثر فارسی را همچون بقیه زبان‌های دنیا، توسط یونیکد سامان دیگری بدهد و از حوزه نفوذ و تأثیرگذاری ادیبان و زبان‌شناسان و اندیشه‌گران، خارج کند، آیا به تقویت هرچه گسترده‌تر صورت خاصی از سخن (زبان و نثر عامیانه) در روابط مجازی‌مان (شبکه‌های اجتماعی) و تأثیر بلاواسطه آن در ساختار واقعی زبان و نثر فارسی، منجر نخواهد شد، و نویسندگان و شاعران را به کاربرد هرچه بیش‌تر زبان عامیانه و فاصله‌گرفتن از آرایه‌های ادبی/ لفظی، و زبان غنایی، فرهیخته و علمی، ناگزیر نخواهد کرد؟

ادامه مطلب سه بار دبستانی... از صفحه ۴۱

تو سری مثل باران به سر هردو می بارید. گاهی ایستاده یقه هم را می کشیدند و گاهی در خاک می غلتیدند. فحش و ناسزا مثل ریگ بهم می دادند!

بعد از ظهر یکی از روزهای بهار بود. به سختی به مدرسه می رفتم. منظره فوق دم مدرسه به چشم خورد. دو رفیق شفیق دوره ادبی چون دو پدر کشته دردم آمیخته بودند. با تعجب پیش رفتم داد زدم «احمد! حسن! چه مرگی درجانتان افتاده! خرس گنده ها خجالت نمی کشید! مرده شورتان را ببرد، خاک بر سرتان بکنند آخر چه شده!» هنوز نزدیک آنان نرسیده بودم که دیدم دو کتاب تاریخ ادبیات دکتر شفق وسط خاک ها افتاده و دو عکس منیرخانم وسط اوراق هر دو کتاب بچشم می خورد! «رسول! دیدی آخر، احمد بی شرف تخم خودش را گذاشت. غیرت ندارد. بی رگ است. ناموس ندارد، دنبال نامزد من افتاده!» چند مشت و لگد دنبال این جملات به سر حسن پرتاب شد.

«رسول نکفتم از حسن بی پدر ومادر توقع نباید داشت. نامرد پست فطرت دزدی ناموس کرده. حالا دست بالا بلند شده می گوید نامزدم نامزدم- پدرسگ منیر نامزد تست! چوب تابوتش را روی کول تو نمی گذارد.»

«بله! بله! چای! چای! منیر! منیر نامزد شما توله سگها! منیر نامزد شما یا علی مدد!» بنده هم عینک را از چشم برداشتم و محشر کبری راه افتاد. وقتی چشم های حسن زیر مشت کبود شده بود، و خون از سر و صورت من سرازیر بود و احمد بی حال از ضرب لگد در گوشه ای افتاده بود، آژدان رسید و هرسه را ریسه کرد و به کلانتری برد. نمی دانید چقدر در راه غرش کردیم، هرسه یکدیگر را به قتل تهدید کردیم. هرسه به صورت هم تف انداختیم. وقتی به کلانتری رسیدیم ستوانی جوان با سبیل های دوگلاسی پشت میز نشسته بود و در سینه اش یک پلاک برنجی شفاف می درخشید. روی پلاک برنجی نوشته بود افسر کشیک.

هنوز نشسته بودیم که صدای سربهار ستوان خوشگله بلند شد: «ماشالله! ماشالله! خوب شد آقایان محصلند، درس خوانده اند، تربیت شده اند. راستی خجالت نمی کشید.» احمد: «آقا خجالت یعنی چه! رفیق آدم به نامزدش عشق بازی کند، تحمل پذیر نیست.» حسن: «غلط زیادی نکن! حرف دهنت را بفهم منیر نامزد تو نیست گوساله! حیوان.» من: «ده پدرسوخته های وقیح! خوب رسم دوستی را بجا آوردید! تف بروی هردو شما! پرروها! بی شرفها! بی غیرت ها!» دنباله مطلب در صفحه ۵۳

دوش گرفت و عکس را میان هزاران لفاف کاغذ و پاکت نگاهداشت. هر روز صاحب عکس را حی و حاضر ملاقات می کرد و سر و مرگنده زیباتر از روز پیش می دید ولی طعم عکس را چیز دیگری می دانست. در خلوت وقتی هیچکس نبود لفاف کاغذ و پاکت عکس را باز می کرد و دستش را روی جمله برادر با صفایم می گذاشت. در دل هزاران نکته می اندیشید و در کله هزاران فکر پوچ می پخت. با اینهمه منیر رو ترش نکرد. چونکه طبع بسیاری از زنان و دختران طبع مورچگان است. مورچه بی آنکه یک دقیقه آرام باشد در تلاش ذخائر و اندوخته های غذایی است. بسیاری از خانم ها و دخترخانم ها نیز دائماً به فکر ذخیره عشقند. مرد را به هر صورت جزء ذخایر عشقی خود می دانند و دست رد به سینه اش نمی زنند و به حکم آنکه شاید دومی نگرفت اولی را از دست نمی دهند، همه را راضی نگه می دارند تا خدا چه خواهد.

راستی نکته ای بیادم آمد. چند سال پیش در سفر بازرسی شمال ناظریند بازی یکی از این خانم ها بودم. خدا حفظش کند مثل گربه عبید زاکان بود «دو بدین چنگ و دو بدان چنگال- یک بدنان چو شیرغرا نا» پنج مرد سترگردن ابله را در هتل رامسر چون مهره تسبیح در دست می گردانید. هر یک را به نحوی دلخوش داشت و برنامی ای چنان دقیق داشت که هرپنج مرد خیال کردند یکتا عاشق بی قرار و رسمی ویند و بزودی کار ازدواج شان سرخواهد گرفت. منیر نیز چنین کرد. مرا اولین ذخیره عشق دانست. گرچه گرمی روزهای اول را نداشت ولی از چشم نینداخت. در حقیقت و به عرف سیاستمداران بنده «عاشق قبل از دستور بودم» اما دو رفیق دیگر از ماجرای عشق آنان با منیر اطلاع درستی در دستم نیست و چه شد که منیر هردو را پخت نمی دانم، شاید چون با خواهر آن دو همکلاس بود به منزلشان می رفت، شاید در کوچه و بازار شاهچراغ و حافظیه و سایر گردشگاه های شیراز عشق شان پیوند گرفت. ولی آنچه مسلم بود صفات محصلان دوره ادبی بود که در آندو رفیق همچون من شدید بود. آنان نیز طالب وصل نبودند. از روی کتاب عشق بازی می کردند و اهل زندگی و عمل و تصمیم نبودند. می خواستند عشقی باشد، معشوقی باشد ولی با هجران شدید عشق افسانه ای را می پسندیدند، نه عشق پراتیک. گویا منیر به آنان نیز هریک عکسی داده بود و نمی دانم روی آن برادر با صفا بود یا یار با وفا. چشمتان روز بد نبیند، دو نفر مثل دو پلنگ گرسنه درهم افتاده بودند. مشت و لگد و

بیشتر بود. دخترک خوشگل می خواست لاف نصف ساعت درس به عشق و عاشقی بگذرد. در اینکار تمام فوت و فن دلبری را به کار می برد. گیسو می فشاند، پرده برمی گرفت، پیرهن و قبا آستین کوتاه می پوشید و گاهی که در کتاب قرائت به غزلی از حافظ یا شعر از سعدی می رسید زیر بعضی از کلمات غزل که بوی عشق تندی می داد با مداد خط می کشید. تره بعضی کلمات را زیاد و کم می کرد بلکه این جوان اعرابی با دو متر قد بفهمد و به میدان آید اما چنین نفس گرم و ملتهمی در من نگرفت و همچنان راه خویش گرفته می رفتم. حرف مرد یکی بود محصل دوره ادبی جز هجران طالب هیچ نیست. مگر ورتو به وصل رسید؟ مگر مجنون لیلی را در بغل گرفت؟ مگر فرهاد جان شیرین را در راه معشوق نگذاشت؟ پس باید سوخت و ساخت و در هجران گذرانید تا معنای عشق خیالی را فهمید.

منیر بیچاره دانست که این امامزاده معجزه ندارد. مرا بی آنکه براند در خیالات خویش گذاشت. نامه هایم را بگرمی می پذیرفت اما کم کم بدان ارزش نامه هائی داد که در مجلات هفتگی می خواند. نامه را با گرمی می گرفت، از اول تا آخر می خواند، تبسمی می کرد و تشویق می نمود، اما قیمتی برای آنها قائل نبود. حتی بعد از هزاران اصرار که درنامه ها کردم و عکس مویش را برسم یادکاری خواستم، یکرور خنده تلخی کرد و گفت: «نزدیک یکسال من هرروز پهلوی تو بودم. به سر من چه گلی زدی که به عکسم بزنی! از وجود زنده و شاداب و پر حرکت چه گرفتی که از عکسم بگیری!» با این حال عکسی که همان سال برای کارنامه تحصیلی گرفته بود به من داد و در حاشیه آن جمله ای نوشت که از زخم کاری خنجر بدتر بود: «به برادر با صفایم که در حق من پداری ها کرد تقدیم می گردد ۱۳۱۴/۳/۱۲» کارکشتگان عشق می دانند که برادری و پداری معشوقه چه معنا دارد. عاشق حاضرست سگ بشود، صد رقیب را تحمل کند، هزاران زجر و شکنجه بکشد اما از طرف معشوقه به نام برادر یا پدر خوانده نشود. بنظر من خودکشی در عشق فقط یکجا جایزست و به قول عبید زاکان «علمای سلف جائز دانسته اند» و آن هنگام وقتی است که معشوقه پست عاشق را به برادری و یا پداری خود عوض کند. ننگی و داغ باطله ای برای عاشق بالاتر از برادر با صفا بودن و پدر مهربان شدن نیست.

بیچاره محصل دوره ادبی چنین ننگی را به

من به خیال اینکه معلم باید خودش را بگیرد قیافه تلخی گرفتم و به منیر گفتم: «درس خواندن و خندیدن دوتااست. من خانم بزرگ را به شهادت می گیرم که شما درست کار نمی کنید و به آقایان شما هم خواهیم گفت.» اما همینکه این تعرض را کردم ناراحت شدم و به غلط کردن افتادم. احساس کردم منیر ناراحت شد و ممکن است ناراحتی او حماقت ما مثل شعر توامان مرحوم رشید یاسمی توأم شوند و عذر مرا بخوانند. سردرد ندهم. بعد از چندی کار عشق من بالا گرفت. از منیر حرارت و شوق بود، از من ناله و ندبه و نامه عاشقانه. منیر طالب عشقی سالم بود، می خواست که من جوابش را بدهم. من طالب عشق پاک بودم و در دنبال لامارتین و ورتو می رفتم. نفس دختر هنگام درس به نفس من می خورد و تمام وجودم را شوق می کرد، اما از ترس عشق پاک این شوق و حرارت که مرا می سوزاند و می گداخت به زبان نمی آوردم. فکرم آن بود اگر چنین معشوقی را دست بزنم چون گلی پژمرده خواهد شد. منیر ه روز پهلوی من بود، اما من بدبخت با عکس او که هنگام امتحان برداشته بود و یک نسخه اش را به من داده بود سرخوش بودم و آنرا کافی می دانستم. گویا عاقبت منیر حس کرد که من دنبال عشق پاکم، در دلش آب پاکی روی دست من ریخت و دنبال بهانه می گشت که دل ببرد و به دیگری پیوندد.

یک روز من و دو یار دبستانی درخانه گرد هم بودیم. منیر بو برده بود که غیر از من درخانه ما صدای یکی دو تن دیگر می آید. به بهانه ای به خانه وارد شد و نمی دانم چه شد که توانست خودش را بدو رفیق من نشان دهد. یاران من که بیچارگان هردو شاگرد کلاس ادبیات بودند با دیدار منیر در «دام عشق افتادند.» تفصیل نمی دهم. ماجرای رندی این دو رفیق دراز است اما گفتگو یک جا بود که آن دو تن نیز مثل من شاگرد دوره ادبی بودند و تحت تأثیر لامارتین و ورتو و مجنون و فرهاد کوه کن و لابد مثل من فکر می کردند و از منیر عشق پاک می طلبیدند. آندو تن می خواستند گریه کنند آه و ناله سر دهند ولو اینکه معشوق را در کنار داشته باشند، اصلاً معشوق در کنار را دوست نداشتند. منیر به خیال اینکه ما کم کم مرد می شویم و بچگی را کنار خواهیم گذاشت دزدانه از چشم هریک به دیگری گوشه چشمی نشان می داد چنانکه خواهد آمد.

روز بروز منیر رشد می کرد و آتش التهاب و میل در وی فروزان تر می شد. هرچه نگاه منیر درخشان تر می گشت شرم حضور من

ادامه مطلب گاندوها بی گناهند... از صفحه ۳۹

او نجات یافت اما یک دستش را در آن برکه جا گذاشت. مادر حوا در مورد این اتفاق می‌گوید: «پس از آن ماجرا، برای حوا با کمک خیرین یک دست مصنوعی گذاشتند. روزهای بسیار سختی را پشت سر گذاشتیم. این دست هم مشکلات دارد و فعلا کار نمی‌کند.» به گفته مادر حوا، در این مدت نه مسئولان پیگیر وضعیت دخترش بوده‌اند، نه بهزیستی و سازمان محیط زیست به این کودک آسیب‌دیده مساعدتی نشان داده‌اند. حوا هم می‌خواهد با من حرف بزند. او می‌گوید: «حالا مشق‌هایم را با دست چپ می‌نویسم و حالم خوب است. با اینکه دستم کار نمی‌کند و تکان نمی‌خورد اما قول داده‌اند بعدا که بزرگ‌تر شدم یک دست جدید برایم درست کنند که بتوانم انگشت‌هایم را هم تکان بدهم.»

مادر حوا می‌گوید شاید اگر بچه‌های فقیر این منطقه جای مناسبی برای بازی و تفریح داشتند، یا شاید اگر مردم روستا مشکل آب لوله‌کشی نداشتند و آب آشامیدنی به آسانی در دسترس‌شان بود، هیچ کودکی طعمه حمله گاندو نمی‌شد. او آرزو می‌کند مسئولان فکری برای کودکان محروم و فقیر سیستان و بلوچستان بکنند.

ادامه مطلب تعمیر یا... از صفحه ۲۲

خانم می‌دم: «به ضرب‌المثل چینی می‌گه تا آب سالم گیر نیارودی، آب‌آلوده رو دور نریزا!» یا «حواسمون باشه که از چاله به چاه نیفتیم!» یا «سگ زرد برادر شغاله!» و از این‌جور حرفا! گرچه توی دلم هزار بار به خودم و به ماشین فحش می‌دم و می‌دونم که اگه می‌تونستم، یه روز هم این ماشین رو نگه نمی‌داشتم. اما اون چیزی که بیشتر از هر چیزی ما رو عصبانی می‌کرد و دل ما رو به درد می‌آورد، این بود که شنیده بودیم که همین ماشین‌های وطنی رو به کشورهای همسایه به قیمت پایین‌تر صادر کردن و مشکل آن‌چنانی هم پیش نیومد. آخه بیگانه‌نوازی تا چه حد؟!

به‌رحال این آشی بود که خودم پختم و خودم هم باید جمعش کنم. ولی هرچی فکر می‌کنم، به نتیجه‌ای نمی‌رسم و واقعا توش موندم که بالاخره چیکار کنم. بدم به تعمیرات یا اصلا تعویضش کنم؟! گرچه تازگی‌ها شب‌ها خواب ماشینم رو می‌بینم که مثل یه هیولا به طرفم میاد و هرچی که جلوش هست رو نابود می‌کنه. من فکر می‌کنم که اگه ماشینمون رو تعویض هم بکنیم، کابوس اون، دست از سر ما برنمی‌داره!

او در مورد چرخه تغذیه گاندوها می‌گوید: «گاندوهای چهار - پنج متری و عظیم‌الجثه از آدم‌ها و حتی احشام بزرگ مانند گاو دوری می‌کنند اما ممکن است حیوانات کوچک‌تر را به عنوان طعمه شکار کنند.» ملک رئیسی درباره مواردی که گاندوها به انسان حمله کرده‌اند می‌گوید: «این اتفاقات به دو دلیل پیش می‌آید: یکی بحث بی‌آبی در روستاهاست. با توجه به اینکه برکه‌های زیست گاندوها نزدیک روستاها واقع شده‌اند و مردم به علت خشکسالی ناچارند برای تامین آب مورد نیازشان به زیستگاه گاندو نزدیک شوند این اتفاقات دردناک می‌افتد. نکته دوم این است که با وجود تذکر مکرر در مورد اینکه در فصل جفت‌گیری، تخم‌ریزی و تولد جوجه‌ها نزدیک شدن به محل زیست گاندو خطراتی دارد، اما باز هم مردم یا به دلیل اضطرار یا به دلیل شیطنت‌های کودکان به آنجا می‌روند. شخصا دیده‌ام در همین فصل تخم‌ریزی بیش از ۱۰ تا ۱۵ کودک در برکه زیستگاه گاندوها در حال شنا کردن هستند.»

حوا دختری که مشق‌هایش را با دست چپ می‌نویسد

در آن روز تلخ، حوا را خواهرش، آسیه، از دست گاندوی خشمگین نجات داد.

ادامه مطلب حکایت رضا... از صفحه ۳۷

فرودگاه بین‌المللی آنکارا انجام شد. در یک روز آفتابی سرد. این اولین سفر خارجی رضا بود. وقتی در ایران زندگی می‌کرد، به ندرت به مسافرت می‌رفت. بعضی وقتها فقط به منظور امور اداری به تهران سفر می‌کرد. از فرودگاه به هتلی که از ایران رزرو کرده بودند رفتند. این هتل و اغلب هتل‌های مجاور آن در یکی از خیابان‌های اصلی آنکارا واقع بود که منتهی می‌شد به چندین سفارتخانه. ترکیه، در نگاه اول برای رضا جالب بود. رستوران‌ها و کافه‌ها در هر ساعتی از روز یا شب، پر به نظر می‌رسیدند. مملو از پسران و دختران جوان. رضا از خود می‌پرسید «پس چه وقتی کار می‌کنند؟» مردم خوشحال به نظر می‌رسیدند. یا حداقل در مقایسه با مردم ایران که همیشه ذهنشان درگیر مشکلاتشان است و دغدغه‌های فراوان دارند، جو آنکارا به تیرگی و افسردگی جو ایران نبود.

برای رضا غم انگیز بود وقتی که می‌دید یک خانواده پناهنده سوری، یک مرد، یک زن و دو فرزندشان، بر روی کارتون در پیاده رو نشسته و کاسه‌گدایی به دست داشتند. این حق آن جوان سوری نبود که کشورش را با زندگی پرغورش ترک کند و به ترکیه مهاجرت کند تا تحت این شرایط خفت بار زندگی کند. و نه حق رضا بود که ایران را ترک کند و عازم آمریکا شود تا نهایتاً به یک شهروند آمریکایی تبدیل شود. تفاوت بین آن دو مهاجر، در «بخت» شان بود. حداقل در آن وهله از زمان، پناهنده سوری بدشانس و رضا خوش‌شانس بود.

هتلی که رضا و همسرش در آن اقامت داشتند، سرد بود. رضا از این وضع به مدیر هتل اعتراض کرد ولی مدیر هتل رضا را قانع کرد که مشکل از هتل نیست، دمای اتاق‌های هتل مطابق با استانداردهای اروپایی تنظیم شده بود. ولی رضا از کشوری آمده بود که انرژی در آنجا بسیار ارزان بود. وقتی سردشان می‌شد، شعله بخاری را زیاد می‌کردند، همینکه احساس گرما می‌کردند، به جای کم کردن بخاری، پنجره را باز می‌نمودند تا هوای خنک وارد اتاق شود. این عادت نادرست هنوز در بسیاری از خانواده‌های ایران رایج است.

نهایتاً در ۲ دسامبر، طبق برنامه، رضا و همسرش مصاحبه را در یک روز سرد برفی انجام داده و ویزایشان را دو هفته بعد دریافت کردند. از همان ترکیه بلیط تهیه کردند برای دو روز بعد به مقصد آمریکا.

رضا یکی دوماه قبل از مهاجرتش تمام اطلاعات و آموزشات لازم را به دوستانش تحویل داد و خود را از این بیزنس جدا کرد و تمام تمرکزش را معطوف به آماده شدن برای مهاجرت نمود. او شش ماه بسیار پرفشار و مهیج را به همراه همسرش پشت سر گذاشت جهت مهیا شدن برای سفر.

بخاطر نرفتن به خدمت سربازی، رضا واجد شرایط خروج از کشور و اخذ پاسپورت نبود. ولی به هر روشی که بود راهی پیدا کرد و به او اجازه داده شد فقط به مدت ۳۰ روز کشور را به مقصد ترکیه ترک کند. ناگفته نماند اولین باری که رضا در زندگی اش اسکناس دلار را لمس کرد، قبل از همین سفرش به ترکیه بود.

زمان مصاحبه آنها ۲ دسامبر ۲۰۱۵ تعیین شد در سفارت آمریکا واقع در شهر آنکارای ترکیه. از آنجائی که رضا مطمئن بود تک ضرب و فوری ویزا خواهد گرفت، چمدان هایشان را بستند و خداحافظی هایشان را کردند و از ایران خارج شدند. به خاطر روابط تیره و تاریک سیاسی بین ایران و آمریکا، از سال ۱۹۷۹، این دو کشور سفارتخانه‌ای در خاک یکدیگر ندارند. لذا ایرانی‌ها برای انجام مصاحبه ویزا به ناچار به سفارت آمریکا در کشورهای همسایه مانند ترکیه، ارمنستان یا امارات متحده عربی مراجعت می‌کنند.

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، سخت‌گیریها تشدید یافت. متقاضیان ویزا، که به خدمت سربازی رفته و یا شغل دولتی داشته باشند، سابقه آنها ماهها مورد بررسی قرار می‌گیرد تا اطمینان حاصل شود که ورود متقاضی ویزا ارتباطی به برنامه‌های دولت جمهوری اسلامی ایران نداشته باشد.

به قول رضا اگر به تاریخچه تروریسم در ۳۰ سال اخیر توجه کنید، هیچ شخصی با ملیت ایرانی را بعنوان یک تروریست نخواهید یافت. بلکه ملت ایران، خود قربانی تروریسم است. ایرانی‌ها را می‌توانید در پست‌های ارشد یاهو، گوگل، ناسا، دراپ باکس، توئیتر، eBay، UBER، AT&T و غیره ببینید.

چون رضا نه شغل دولتی داشت و نه به سربازی رفته بود، مطمئن بود که ویزای تک ضرب را خواهد گرفت. اگرچه دفتر امنیت داخلی آمریکا، به سفارت پیام داد که حتماً به او ویزا بدهند و بگذارند وارد آمریکا شود، ولی آنها فرمان به انجام کاری را دادند که از قبل در حال انجام شدن بود. در اواخر ماه نوامبر، پرواز آنها به

ادامه مطلب بر گرفته از کتاب... از صفحه ۷

از آن جا که تقی زاده تخصصی در زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام ندارد نظری داده که کارشناسان آن را تایید نمی کنند. مردمی که در سرزمین ایران زندگی می کرده اند و بیست و هفت قرن تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری از ایشان به جا مانده ناچار تمدنی داشته اند و زبانی و ادبیاتی که بخش ناچیزی از آن در کتیبه های شاهان هخامنشی، در کتاب دینی اوستا، در سرودهای گات ها و یشت ها و ادبیات زردشتی و شعرها و سرودهای مانوی و همچنین ادبیات درباری و خدای نامه ها ثبت شده است. تازه اگر بخواهیم براساس آثاری که از پهلوی به عربی ترجمه شده و سپس به فارسی درآمده، مانند کلیله و دمنه، یا آثاری که مستقیماً از پهلوی به فارسی برگردانده شده، مانند ویس و رامین، داوری کنیم ناگزیر نمی توانیم نظر تقی زاده را درباره ناچیز بودن زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام بپذیریم گذشته از این، به عقیده صاحب نظران، آثار به جا مانده از ایران پیش از اسلام (کتیبه ها، مدال ها، سکه ها، مهرها و حتی متن های پهلوی) با آن که برای دستیابی به آگاهی هایی درباره فرهنگ ساسانیان بسیار با ارزش و با اهمیت است، با این همه نمی توان آنها را تنها آثاری شمرد که معرف ادبیات ایران پیش از اسلام باشد و به آنها بسنده کرد. نشانه های دیگری در دست است و همچنین برخی پدیده های فکری که از آن دوران در تاریخ ها و مآخذ دوران اسلامی منعکس است همگی از ادب و فرهنگی جا افتاده و اندیشه ای پر بارتر از آنچه از متن های پهلوی بر می آید حکایت دارد. (۴)

درباره تلف شدن کتاب های ایرانی که تقی زاده آن را «افسانه محض» می داند به عقیده پژوهشگران صاحب نظر تغییر دین، تغییر خط، حاکمیت زبان عربی و «محو آثار مجوس» به تعبیر مسلمانان متعصب، عوامل اصلی تلف شدن این کتاب ها بوده است. (۵)

اما صادق هدایت برای رد نظر تقی زاده قول خود او را شاهد می آورد که در مقاله شاهنامه و فردوسی که سالها پیش از آن در روزنامه کاوه نوشته می گوید:

در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی، چه راجع به تاریخ و چه راجع به داستان یا قصه ها (رمان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکی نیست... ما اسامی عده ای از این کتب را به واسطه آن که در قرون اولی اسلامی هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت

(۱) ماهنامه سخن، شماره ۹-۸، تهران، ۱۳۴۷، ش ۱۱-۱۲، ص ۱۳۳۰-۱۱۳۱.
 (۲) «لزوم حفظ فارسی فصیح» مجله یادگار، ص ۲۵.
 (۳) همان جا، صص ۲۷-۲۸.
 (۴) محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران، ۱۳۷۲، صص ۵۱-۵۲.
 (۵) همان جا، ص ۱۰۲؛ همچنین: غلامحسین صدیقی،

ادامه مطلب دنیای سینما... از صفحه ۱۶

وقتی پسر مالک بعد از تحصیلاتش در آمریکا به اتفاق همسرش به هند باز می گردند، او به نحوی قادر می شود شغل راننده دوم خانواده را به عهده بگیرد، ولی از آنجا که هدف های بالاتری در سر دارد و برای رسیدن به آنها باکی ندارد تا هر مانعی را از سر راهش بردارد، وقتی می فهمد راننده اصلی مسلمان است و کارفرمای ثروتمندش از مسلمان ها متنفر است، فرصت را مغتنم می شمارد و با لو دادن او پست راننده اول را نصیب خودش می کند. همین سنگدلی برای رسیدن به مقصود، بانی تصمیم های خشن تری در بعد می شود که «بحرائی» با پیچ و خم های داستانی، او را به جایی می رساند که دیگر جزو طبقه فقیر و پائین اجتماع نیست، اما نشانگر اینست که برای رسیدن به آن قله، باید خیلی بی رحمی ها و پل های بسیاری را مرتکب و خراب کرد تا به مدینه فاضله خود دست یافت.

رابطه او با زوج جوان که اینک با فرهنگ غرب عجین شده اند و اختلاف طبقاتی را رعایت نمی کنند، آنها را به هم نزدیک می کند بی آن که بدانند چه آینده ای در انتظارشان هست.

«آرویند آدیگا» با داستانی که مطرح می

ادامه مطلب چرا مدیتیشن... از صفحه ۳۳

عمل باعث افزایش فضای حفره قفسه سینه و افزایش ظرفیت ریه ها می شود. لازم به ذکر است همان طور که افراد برای قوی شدن ماهیچه ها و عضلات بدن به تحرک فیزیکی می پردازند، برای داشتن سیستم تنفسی قوی و سالم، نیاز به تقویت سطح بافت ریه ها نیز ضروری است. در حین انجام یوگا، دم و بازدم های عمیق باعث کشش و ارتجاعی شدن سطح بافت ریه و قوی تر شدن این اندام تنفسی می شود. همچنان ادامه تمرینات تنفسی به بالا بردن ظرفیت ریه ها کمک می کند و عملکرد سیستم تنفسی را تقویت خواهد کرد.

چگونگی روند تنفس های عمیق در یوگا بر سیستم تنفسی و دیگر اندام ها

سیستم تنفسی مجموعه ای از اندام هایی همچون بینی، حنجره، نای، لوله های برونشیت و ریه ها است. اکسیژن مهمترین گاز موجود در هوا برای زنده نگه داشتن ما می باشد. ریه ها مهمترین اندام تنفسی، مسئول جداسازی و تبادل اکسیژن از هوا و انتقال آن به دستگاه گردش خون و جداسازی دی اکسید کربن از جریان خون و انتقال دادن آن به هوا در یک فرایند تبادل گاز هستند. در سیستم تنفسی، در حالت دم دیافراگم به سمت پایین حرکت می کند و این

شد یار و به غم ساخت گرفتار مرا

نگذاشت به درد دل افکار مرا

چون سوی چمن روم که از باد بهار

دل می ترقد چو غنچه، بی یار، مرا «وحشی بافقی»

(۱) تقی زاده در خاطرات خود می نویسد: «روزنامه کاوه را بنا کردیم که روزنامه ای سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران به تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانی ها می دادند» زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۸۶.
 (۲) جنبش های دینی ایرانی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۹۲.
 (۳) سید حسن تقی زاده «محصل»، روزنامه کاوه، برلین، ۱۹۲۰/۱۹۲۰، ص ۵، ش ۱۰، ص ۱۲، تجدید چاپ: هزاره فردوسی طوسی، تهران، ۱۳۲۲.
 (۴) همان جا، ص ۱۴.
 (۵) همان جا، ش ۱۱، ص ۱۰.
 (۶) سخن، همان، ش ۸-۹، ص ۸۱۸.

ادامه مطلب سه بار دبستانی... از صفحه ۵۰

آقا چاره نبود مجبور بودم کسب اطلاع کنم که این سه نره خر مدعیند که نامزد دخترخانم محترمه سرکارند. گرچه می دانم فضولی می کنند اما بالاخره قربان ما ماموریم و برای تکمیل پرونده ناچاریم گاهی زحمت بدهیم. جمله سرکارستوان تمام نشده بود که منیر تیر و ترفه شد و با خشم گفت: «مرده شورا نکبت ها! چه غلط های زیادی! من کفشم را نمی دهم جفت کنند! خیر آقا جان آن دو تا را نمی شناسم اما اون عینکیه معلم من بود!» آه گویی طاق را به سر هرسه ما خراب کردند. نفس مان گرفت. دنیا پیش چشم مان سپاه شد نتوانستیم سرمان را بلند کنیم. افسر که لقمه چربی یافته بود و کم کم ما مزاحم بودیم، زیرپایمان را فوری روفت و گفت: «خجالت هم خوب چیزی است. با خانواده های محترم نمی شود بازی کرد. این بار چون محصل هستید شما را بخشیدم ولی دفعه دیگر پدرتان را در می آورم. حالا دیگر زود زود گورتان را گم کنید» و بلافاصله با اردنگ از کلانتری بیرون مان کردند.

دو هفته بعد در همسایگی ما آمد و شد زیاد بود. فردا شب عروسی منیرخانم بود. سرکار ستوان خوشگله مرد مؤدبی بود و پدر منیر او را پسندیده بود. حال ما عشاق دوره ادبی روشن بود. از خشم و برای آنکه صدای جنجال عروسی منیر را نشنوم شب خیلی دیر به خانه برگشتم، اما باز مطرب حرامزاده مجلس ول کن معامله نبود و با صدای نیم مست خود می خواند:

لب بون اومدی گهواره داری

هنوز من عاشقم تو بچه داری

منتظر من است تا درخواستم را در حضورش مطرح کنم. اما باور کنید اگر بخواهید کوچکترین تخطی ای بکنید من با بی رحمی تمام بدنبال ریز ترین بند ها و ماده های قانون خواهم گشت تا هم شما و هم محرمی را تا مدت های مدید روانه زندان کنم.»

خوشمراهم برخاست و رفت درب را باز کرد و از آقا چون پوزش خواست که معطل شان گذاشته و گفت: «من خواهش میکنم که با زری خانم صحبت کنید تا ایشان به فکر نجات خود باشند زیرا که هیچ راهی بجز این که ایشان و وکیل شان محاکمه شوند باقی نمانده.» محرمی را صدا زد و گفت: «همین الان یک برگه تعهدنامه بنویسید و در آن به اجرای آنچه که از شما خواسته ام متعهد شوید و مانند یک وکیل خوب هیچ موردی را از قلم نیاندازید و ظرف نیم ساعت به دست من برسانید تا من مطابق با آن تعهدنامه و قولی که داده ام، تقاضایم را از دادستانی مطرح کنم.»

افسر کشیک: «مثل آدم باشید. خجالت نمی کشید! راستی چشم فرهنگ روشن. یک مشت حمال تربیت کرده است. مملکت فردا با این حمال ها چه خواهد شد. یک کلمه اگر حرف بزنید دستور تخته و شلاق می دهم. بتمرگید بینم قصه چیست.» تحقیقات شروع شد! محصلان دوره ادبی هریک عکسی را به عنوان سند و مدرک حقانیت ادعای خود عرضه داشت. همه تحقیقات نوشته شد. بعد افسر آزدانی را صدا کرد و به وی گفت: «برو این دختره بی صاحب را با پدرش بیار اینجا.» نیم ساعت بعد همه افراد خانواده در اطاق افسر کشیک جمع بودند. منیرخانم با همه دلربائی، پدر منیر با وقار و طمأنینه، سه نامزد فعلی و دامادان آینده! منیرجان که حال ما سه عاشق بیقرار را دید، ژولیدگی و پریشانی و وضع نکبت بار هریک را سنجید، نگاه تحقیرآمیزی به هرسه کرد و سرش را برگردانید و در چشم سرکارستوان خیره شد. ستوان همین که چشم در چشم منیر دوخت دلش رفت. صلابت اولیه را از دست داد قصد تشددش به نوازش بدل شد.

ستوان که تا چند دقیقه پیش می گفت «مردکه جلو دخترش را نمی گیرد که فساد راه بیفتد باید بیاید و التزام بپردازد که جلو دخترش را بگیرد»، به کلی تغییر کرد. فرمان چای برای پدر و دختر داد. بعد خیلی مؤدب از پدر منیر معذرت می خواست و گفت: «خیلی معذرت می خواهم، شخص محترمی مثل جنابعالی را زحمت داده ام. البته خواهید بخشید ولی

وارد کرده اید خسارت بپردازید. و تازه مدعی دیگری هم دارید که آن شوهر سابق شماست که اسناد املاک او را دزدیده اید و با جعل سند قصد فروش اموال مردم را داشته اید که او را هم به دادگاه احضار خواهم کرد که علیه شما شکایت کند.»

زری اینبار قافیه را پاک باخته بود و سلاح از دستش افتاده بود و به التماس در آمده بود و سعی میکرد تا با مظلوم نمایی های همیشگی اش دل خوشمراهم را هم نرم کند اما خوشمراهم مردی دنیا دیده بود و این حرکات کوچکترین تأثیری برایش بوجود نمیآورد. به زری گفت: «خانم بجای این کارهای بیهوده که می کنید به فکر نجات خود باشید. من نه برادر شما هستم و نه نسبتی با شما دارم که گول بعضی حرکات را بخورم.» زری اشکهای دروغینش را پاک کرد و گفت: «بفرمایید چکار کنم؟» خوشمراهم گفت: «به محرمی گفته ام. او برای شما شرح خواهد داد و من امروز نتیجه را می خواهم زیرا که ساعتی است که دادستان

ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

کند، هیچکدام از خلافیایی را که مرتکب شده که در بیشتر شان هم با تو شریک است، کتمان نمی کنم و مطمئنم که فعلا اگر شاکی خصوصی نداشته باشد، بین دو تا پنج سال زندان در انتظارش است.» سپس به محرمی گفت: «حالا خواهش میکنم زری خانم را صدا بزنید تا با او هم حرف بزنم.»

زری خانم دست آقا چون را سفت گرفته بود و رها نمی کرد و مانند جوجه گنجشک خیس خورده میلرزید. محرمی گفت: «آقای خوشمراهم می خواهد با تو تنها صحبت کند.» اما زری دست برادر را رها نمی کرد و می گفت: «هرجا که من بروم باید او هم حضور داشته باشد.» سرانجام محرمی اجازه داد که آقا چون هم به اتفاق زری وارد اتاق خوشمراهم شود. خوشمراهم برخاست و رفتاری بسیار محترمانه در قبال هردو بجا آورد و با آرامی و تأنی شروع به تفهیم اتهامات زری کرد که چون آقا چون حضور داشت برخی از آنها را به زبان نیآورد. زری که خوشمراهم را آرام و با شکیبایی دید باز هم هوایی شد و جیغ و داد را آغاز کرد و زیربار هیچکدام از اتهامات نفرت خوشمراهم از آقا چون تقاضا کرد که به اندازه پنج دقیقه بیرون از اتاق باشد تا موضوعی را خیلی خصوصی به زری بگوید. وقتی آقا چون از اتاق بیرون رفت، خوشمراهم عکس هایی را که از او و محرمی در باغ گرفته شده بود را جلوی زری گذاشت. زری به وحشت افتاد و عکس ها را زیر بغل زد که ناپودشان کند. خوشمراهم گفت: «خانم این راه چاره نیست، زیرا که اینها فقط نسخه ای از عکسهاست و فیلم آن به اضافه نسخه های دیگر هم موجود هستند. اگر بخواهید سماجت کنید همین الان این عکسها را به برادران نشان خواهم داد و در ضمن نسخه دیگر را هم در دادگاه در معرض دید قاضی و حضار قرار میدهم.» زری و رفت و عکس ها را برگرداند. پرسید: «از من چه میخواهید؟» خوشمراهم گفت: «اسنادی را که شما جعل کرده اید جعل اسناد دولتی هستند و جرایم سنگینی دارند و به دروغ فریدون را متهم به قتل کردید، در حالی که من سندی دارم که شما در آن تاریخ، دخترتان را به نزد ما مایمی برده اید و سقط جنین انجام داده اید و ماما حاضر است که شهادت دهد و این کار را هم با معاونت محرمی انجام داده اید که پای هردو شما در این ماجرا گیر است و قتلی را که به فریدون نسبت دادید، توسط خود شما و محرمی و ماما صورت گرفته که با رو کردن اسناد، نه تنها از فریدون اعاده حیثیت خواهد شد بلکه این بار شما روانه زندان می شوید و باید بابت لطمه ای که به زندگی فریدون

با مدارکی که خوشمراهم در دست داشت جمعاً به طور تخمینی محکومیت محرمی به زندان حدود بیست و پنج سال می شد و این به معنی قتل او بود. خوشمراهم از دادستان خواهش کرد که اجازه دهد برای دقایقی با محرمی خصوصی حرف بزنند. وقتی خوشمراهم و محرمی تنها شدند خوشمراهم بابت برخی از بزه هایی که محرمی مرتکب شده بود، حاضر به معامله شد که به این ترتیب می توانست از سال های محکومیتش بکاهد. این بار محرمی چون موم در دستان خوشمراهم نرم شده بود. بلافاصله از پیشنهاد خوشمراهم استقبال و قبول کرد. خوشمراهم گفت: «من از دعوی عمومی نمی توانم چیزی را کنار بگذارم اما تو آنقدر مدعی خصوصی داری که کافیست نخواهند از دعوی خود به این زودی ها دست بردارند و تو باید سالیان سال در زندان به انتظار بمانی. من با بسیاری از کسانی که از طرف تو دچار زیان شده اند صحبت کرده ام و همه حاضرند علیه تو در دادگاه شهادت دهند. بنابراین بهتر است که در هیچ موردی با من چانه نزنی و به کارهایی که از تو می خواهم عمل کنی. نخست اینکه بابت خسارتی که به زندگی فریدون زده ای عذر خواهی رسمی به عمل آوری و به عنوان جبران بخشی از زیان هایی که از زندان رفتن دیده مبلغی را که دست کم معادل پنجاه هزار تومان می شود، به او بپردازد. دوم اینکه از ادعای گرفتن مهریه دست برداری زیرا که این ازدواج از روز نخست هم بنا به خواسته فریدون نبوده بلکه همسرش توسط موکل تو و خانواده به او تحمیل گردیده و فریدون از این بابت دینی به گردن ندارد. سوم اینکه پرونده طلاق را که تهیه کرده بودی دوباره به جریان بیاندازی که فریدون از این ازدواج ناخواسته خلاصی پیدا کند که البته اگر تو هم اینکار را دنبال نکنی من خودم خواهم کرد. اما من به برخی از بزه کارانی که با تو همکار هستند قول داده ام در صورتیکه تو نخواهی باز هم موش بدوانی، پرونده هایشان را افشاء نکنم و اگر چنین شود من هم بر سر قول خود می ایستم ولی برخی از خلافتکاری های تو قابل بخشایش نیستند و باید برایشان مجازات شوی، منتها با توجه به اغمازی که در مورد خیلی از بزه کاری هایت میکنم سالهای طولانی از محکومیت نادیده گرفته می شود.»

محرمی همه را می پذیرفت اما در مورد پذیرش زری خانم شک داشت. خوشمراهم گفت: «او به اندازه کافی دچار دردسر هست که نتواند برایم بازی در بیاورد. من اکنون با او هم اتمام حجت می کنم و اگر بینم باز هم قشقرق راه می اندازد و سماجت می

ادامه مطلب ورزش از نگاه... از صفحه ۱۴

وقتی برای تخلف یک مربی یا بازیگر رای صادر نشود چه خواهد شد؟ بخاطر قضاوت در این بازیها کرونا گرفته، اما هیچ کسی نپرسید زنده‌ای یا مرده‌ای؟» او می‌خواهد بداند وقتی بازیکنان و مربیان تست کرونا می‌شوند چرا داوران نمی‌توانند تست بدهند. او می‌خواهد بداند چرا او اجازه ندارد به برنامه‌های تلویزیونی که دعوت شده است برود! چرا داوران حق مصاحبه ندارند، آنها که حرفی بر علیه فدراسیون نخواهند زد، چرا آنها باید سکوت کنند. او ادامه می‌دهد: «داوری شغل اول اغلب ما نیست. ما باید برای گذران زندگی کار کنیم و هرگز برنامه ریزی برای داوران صورت نمی‌گیرد.» او در نوزده فصل لیگ برتر قضاوت کرده است و از نظر سنی فقط دو سال دیگر می‌تواند قضاوت کند. او می‌گوید شاید همین گفت و گو هم سبب محرومیتش شود.

آیا باید حق را به او داد! آیا این بی‌منطقی تا بالاترین حد در فوتبال ما به چشم می‌خورد! هرگز مربیان انگشت باخت را به سوی خودشان نشانه نمی‌گیرند و گناه باخت را نیز به شانه نمی‌گیرند. همیشه داوران را عامل باخت می‌دانند. و یا تیر

دروازه که جلوی گل آنها را سد کرده است! آیا می‌توان فوتبال را بدون تیر دروازه برگزار کرد! یا کم کاری بازیکنان را هم می‌توان به دوران ارتباط داد؟ کسی از آنها نمی‌پرسد چرا روی کم کاری هایتان کار نمی‌کنید و همین مشکل در مسابقه بعد هم به چشم می‌خورد. این بی‌منطقی آنچنان خجالت آور است که باید پرسید آیا در دیگر نقاط جهان هم همین گونه است؟ آیا این مربیان اغلب محتاط و ترسو برای برجا ماندن در شغل خود به هر حيله‌ای دست می‌زنند! آیا کار همواره به خشونت طرفداران متعصب ختم می‌شود یا باید درودی به کرونا گفت که تماشاگران را در همه ورزش‌ها و در همه جای دنیا خانه نشین کرده است!

به راستی باید شاهد گسترش خرد در همه سطوح بود. آیا باید به مربیان جوان و از راه رسیده مثل محرم نوید کیا در تیم سپاهان اصفهان خوش آمد گفت! هرچیز وقتی پیشرفت می‌کند که برای تازه گی تفکر و اندیشه جایزه در نظر گرفت یا باید نشست دید تمامی مفاهیم اخلاقی اغلب معانی خودشان را از دست داده اند و یا در حال تنزل شدن هستند.

ادامه مطلب گندم... از صفحه ۳۲

امروزه گندمگون، در مقابل سبزه، به پوست و چهره روشن‌تر گفته می‌شود، ولی آن‌طور که در متون قدیمی آمده در گذشته گندمی یا گندمگون به کسی گفته می‌شده که رنگ پوست و چهره او قدری تیره بوده است. (لغت‌نامه دهخدا) دو بیت زیر از اوحدی مراغه‌ای و سلمان ساوجی و سه بیت بعد از صائب به چهره گندمگون اشاره دارد:

**اندرین شهر دلم بسته گندمگونی ست / ورنه صد شهر چنین را به جوی نفروشم
خال مشکین تو بر عارض گندمگون دید / آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد
رزق موری چو من از خوشه آن زلف برید / یک جو انصاف در آن چهره گندمگون نیست
آدمیت حسن گندمگون پسندیدن بود / هر که باشد این مذاقش در حساب آدمیست
آدمیت و آدمی به آدم ابوالبشر نیز اشاره دارد.**

نیست یک جو خلد را در دیده من اعتبار / حسن گندمگون برد از راه چون آدم مرا

نادرشاه پس از چند لحظه فکر چنین گفت: «شفقت من با آنچه شما می‌خواهید موافقت می‌کند ولی بشرط آنکه پادشاه شما بی‌درنگ بیاید و خود را تحت قدرت من قرار دهد تا من بنا بر آنچه که مناسب تشخیص دهم وی را بکشم یا بر جانش ببخاشم.»

قاصدی با شتاب از طرف آصف‌جاه بسوی پادشاه مغول روانه گشت و وی همین که از این پاسخ آگاه گشت، بی‌آنکه با کسی بیشتر مشورت کند عزیمت کرد تا خود را تسلیم کند و در اختیار نادرشاه گذارد. همین که وی به نزدیک خیمه رسید، از حالت نگاه مفرور و جدی‌ای که شاه ایران به وی افکند، چنان مبهور شد که در حالی که تمام بدنش می‌لرزید نتوانست کوچکترین کلمه‌ای برای تبرئه خود بر زبان آورد. نادر

شاه بی‌آنکه چیزی بگوید، با یک اشاره ساده دست فرمان داد که وی را از حضورش دور کنند و به جایی برند و بطور مطمئنی از او نگاهداری کنند. فرمان او فوراً اجرا شد. وی سپس تمام توپخانه سپاه دشمن را به تصرف خود درآورد و سر چندین تن از وزیران، امره‌ها و هزاری‌ها و دیگر مروتوسان را از هر صنف و مقامی که محبوس جنگی بودند، از تن جدا ساخت و در اردوی مغول‌ها فقط برای مدت زمان لازم و به مقدار معین آذوقه پخش کرد تا تمام پولی را که در آنجا مانده بود بیرون بکشد و همه چیز در آنجا به بهائی که کسان شاه ایران معین کرده بودند یعنی به بهای بسیار گران فروخته شد و تعداد بسیار زیادی از افراد و حیوانات در آنجا تلف شدند.

ادامه مطلب بر خورد علم و دین... از صفحه ۱۰

ویرگی‌های این دین خصوصیات محیطی خاستگاه این دین و ویرگی‌های اخلاقی-فکری بنیادگذار آن دیده می‌شود.

بسیاری از دانشمندان رشته‌های گوناگون علوم طبیعی-انسانی، فیلسوفان و اندیشمندان می‌گویند تمامی دین‌ها و مذهب‌های کنونی جهان پدیده‌ای اجتماعی-انسانی هستند و سرچشمه آن جهانی یا خاستگاه آسمانی ندارند. دین‌ها و مذهب‌ها هم به مانند سایر عنصرهای فرهنگ و تمدن بشر-ادبیات، حقوق، صنعت، هنر، سیاست، حکومت-ساخته و پرداخته فکر و اندیشه انسانند. در هیچ دین یا مذهبی کمترین نشانی از این که بتوانیم آن را «غیرانسانی»، «آسمانی»، «فوق بشر» یا «آن جهانی» بنامیم دیده نمی‌شود. خواندن متن کتاب‌هایی که «آسمانی» نامیده شده اند به روشنی تمام نشان می‌دهند تمامی مطالب این کتاب‌ها از سوی انسان‌هایی نوشته شده اند که میزان معلومات آنان بازتاب علم و دانش دوران زندگی آنان بوده و به همین دلیل چون درباره جهان و طبیعت معلومات اندکی داشته‌اند اظهار نظرهای علمی آنان اشتباه بسیار دارند و در دنیای امروز بی‌اعتبار شناخته شده‌اند.

تمامی دین‌های بزرگ امروز جهان، به ویژه دین‌های تک‌خدایی یا سامی، پس از گذشت چندین هزار سال از دگرگونی و تکامل ساده‌ترین اندیشه‌های دینی پدید آمده‌اند و به پیچیدگی و تکامل امروزی خود رسیده‌اند. پیدایش هیچ دین بزرگی ناگهانی نبوده و دست کم سه دین شناخته شده جهان، یهودیت، مسیحیت و اسلام، دین‌های مستقل و جدا از یکدیگر نیستند بلکه از دگرگونی یکدیگر پدید آمده‌اند و با یکدیگر هم ریشه و هم اصلند. یهودیت که خاستگاه و سرچشمه مسیحیت و اسلام به شمار می‌رود به صورت ناگهانی به شکل امروزی خود پدید نیامده بلکه در طول مدتی بیش از چندین هزار سال در حال پیدایش، دگرگونی و تدوین بوده و از گردآوری مجموعه اندیشه‌ها، باورها، اعتقادات، مراسم، نیایش‌ها و دعاهایی که سرچشمه آن به دوران زندگانی انسان‌های وحشی و نیمه وحشی می‌رسد پدید آمده است. مسیحیت دین مستقل و جداگانه‌ای از یهودیت نیست و در واقع اصلاحات و تجدید نظرهایی در آن بوده است. بخش بسیار بزرگی از اسلام تکرار داستان‌ها، قصه‌ها، پندها، اندرزها و آموزش‌های یهودیت و مسیحیت است. در

ادامه مطلب نامه‌های شگفت انگیز... از صفحه ۵

چند تن از آنان با این پیشنهاد موافق بودند ولی چند تن دیگر گفتند که سپاهیان بر اثر گرسنگی و بدبختی‌هایی که تحمل کرده‌اند قادر به جنگ نیستند. سپس مجلس مشاوره تبدیل شد به نزاع و مشاجرات بیهوده، بدون آنکه هیچ تصمیمی گرفته شود. مهلتی که آصف‌جاه برای دادن پاسخ گرفته بود می‌گذشت. از این رو به ناگهان عزیمت کرد و همین که به حضور پادشاه ایران رسید چنین گفت: «شاه، من سر خود را برای شما آورده‌ام، من قول داده بودم که معاهده‌ای را که به نام شاه خود تهیه کرده بودم به تصویب او برسانم ولی او از امضاء آن خودداری می‌کند. زندگی من اکنون در دست شماست هر چه می‌خواهید با آن بکنید.»

نادرشاه که بسیار خشمناک شده بود، فرمان داد تا آصف‌جاه را توقیف کنند و امر کرد که در تمام مدت روز چیزی برای خوردن و نوشیدن به او ندهند. سپس فوراً قاصدی نزد امپراتور مغول فرستاد تا به او بگوید که چون وی همچون یک عهد شکن حسن نیتی ندارد وی مصمم است که با وی همانند عهد شکنان رفتار کند و تمام سپاه مغول را از دم تیغ خواهد گذراند و او را با زنان و کودکان و همه خاندانش قطعه قطعه خواهد کرد و پایتخت را به خاکستر مبدل خواهد ساخت و فوراً فرمان جنگ داد و در میان

سپاه خود شایع کرد که پس از آنکه از روی شکم دشمن گذشتند، به دهلی حمله برند و همه چیز را به آتش و خون بکشند و به کسی رحم نکنند و وی این شهر ثروتمند را به غارت عمومی رها می‌کند.

آصف‌جاه از نقشه موحتش انتقامی که برای فردای آن روز در دست تهیه بود در زندان آگاه شد و در پنهان پادشاه مغول را از آن آگاه ساخت تا وی تصمیم به جنگ بگیرد و از زندگی خود و تاج سلطنت دفاع کند ولی این شاهزاده مسکین بجای آنکه چنین تصمیمی بگیرد به عکس ناامیدتر شد و جرات خود را از دست داد و فوراً دستور داد تا برای او و زنان و کودکان و همه خانواده اش زهر تهیه کنند. با این حال به آصف‌جاه پیغام داد که به اشتباهی که کرده و به اندرزهای وی توجه نکرده، خیلی دیر پی برده است و از او خواهش کرد که اگر هنوز زنده است به هر وسیله‌ای که می‌تواند برای نجات شاه خود و میهن خود اقدام کند.

آصف‌جاه فوراً کسی را فرستاد تا از شاه ایران درخواست کند که برای آخرین بار موافقت کند تا وی یک لحظه با او صحبت کند. این مرحمت به او ارزانی شد و او را از زندان به خیمه شاه بردند و وی در حالی که می‌گریست استغاثه کرد که فقط یک روز اجرای خشم بحق خود را به تعویق اندازد.

ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۸

گرفته و به طرف کوچه سیگاری پا می زد رسید پهای دیوار و سگ استخوان به دهان با چهار سگ خشمگین دیگر پریدند روی غلام غول.

غلام غول که انتظار چنین حمله ای را نداشت با دوچرخه بروی زمین درغلتید و پایش زیر تنه دوچرخه گیر کرد و سگهای خشمگین هم در حالیکه پایشان میان زنجیر دوچرخه و لای سیم های آن گیر کرده بود، به گمان اینکه غلام مقصر است با واق واق و عوعو مشغول گاز گرفتن سر و صورت غلام شدند.

غلام بیحرکت و بیحال زیر دست و پای سگها ولو شده بود. یکی از سگها لب او را گاز گرفت و دیگری چنگ انداخت توی سینه پهن و پر پشم غلام و مردم شاهد صحنه هر کدام از خنده بروی زمین می غلطیدند. سگها از شدت درد نعره می کشیدند و هر کس که می خواست کمک کند به گمان اینکه می خواهد او را آزار دهد به او نیز حمله می کردند.

غلام با سر و صورت خونی و پر از پشم و آب دهان سگ، بیحال و بیحرکت، التماس آمیز به جمعیت نگاه می کرد. در همین هنگام پهلوان از راه رسید چشمش به صحنه نبرد سگها و غلام که افتاد، زیر لب گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». و جلو رفت پای سگها را از لای زنجیر و سیم های تأثیر دوچرخه رها کرد. جمعیت سگها را محاصره کرده بود. یکی از سگها چرخ زد و چون دید راه فرار ندارد برگشت و یک پایش را بلند کرد و روی صورت غلام شاشید. شلیک خنده جمعیت مجددا بلند شد. در همین هنگام عباس قربت هم که از کوچه گنبد سبز از راه رسیده بود، چشمش به منظره شکست غلام غول افتاد و گفت: «به به چشم ما روشن. شاه غلام شلوارت هم که خیس شده نکنه از ترس به خودت شاشیدی.» و غلام غول رنگ باخت بیحال و بیحرکت زیر تنه دوچرخه مثل مرده افتاده و به صورت پهلوان و عباس قربت خیره شده بود. عباس قربت که می خواست انتقام آن همه تحقیر را که طی سالیان دراز بر او گذشته بود بگیرد، گفت: «پیف پیف چه بوگندی راه انداخته، آدم حالش بهم می خوره.» و دست برد گوشه کت غلام غول را گرفت، پهلوان هم کمک کرد او را بلند کردند. دوچرخه اش را به دستش دادند و خواستند او برای بخیه زخمها به بیمارستان ببرند که ناگاه غلام بروی دوچرخه اش پرید و زد توی کوچه سیگاری و مردم به دنبالش: هو- هو- هو. و غلام غول رفت که رفت که رفت و دیگر از او هیچکس اثری پیدا نکرد.

از سرلابی کال بالا رفت و به اتفاق زن چادری دندان طلا رفت به طرف بیمارستان دویست تختی. مردم پراکنده شدند و غلام غول برای اینکه قدرتش را به مردم نشان بدهد، دست برد و میله رکاب دوچرخه را در طول میله ای تنه با یک دست گرفت و دوچرخه را روی هوا بلند کرد و از سرلابی کال بالا آمد و آن را روی زمین گذاشت.

روز جمعه جلوی در بیمارستان دویست تختخوابی غلغله بود. ملاقاتی ها با دربان ها چانه می زدند. عده ای مریض که آنها را با اسب و الاغ از دهات اطراف آورده بودند منتظر اجازه ورود به بیمارستان بودند. درشکه ها و گاری های دستی و اسب و الاغ و مردم جلو در بیمارستان درهم می لولیدند و مردمی هم که ناکام از دیدن سینی پاره کردن پهلوان در حرکت بودند، چنان سر و صدایی راه انداخته بودند که از بازار مال فروش ها هم شلوغ تر شده بود.

غلام غول با هیكل سنگینش پاشنه ها روی رکاب دوچرخه از کنار پهلوان گذشت، نیم نگاهی به او کرد و گفت: «یره دیگه اینطرفها پیدات نشه.» پهلوان گفت: «باشه، ما هم خدایی داریم رزق و روزی ما را خدا می ده.» زن چادری دندان طلا دستش را گرفت و رفتند. غلام مرتب با زنگ دوچرخه به مردم هشدار می داد که جلوی او را خالی کنند. و اگر کسی کنار نمی رفت او با یک تنه مانع راه خود را بطرفی پرت می کرد و به راه خود ادامه می داد. از جلوی در بیمارستان دویست تختی که گذشت از ازدحام جمعیت کاسته شد.

در نبش کوچه دویست تختی و کوچه سیگاری، قبرستان متروکه میرهوا که مرکز اجتماع سگ های ولگرد و بازی گاه بچه ها بود قرار داشت با وجودی که شهرداری دور آن را دیوار بلندی کشیده بود اما هنوز مردم خاکروبه هایشان را آنجا می ریختند و در نتیجه دیوار، از داخل قبرستان کوتاه و از جانب کوچه بلند بود و سگ های ولگرد پیوسته در حال پال پال توی خاکروبه ها به دنبال پاره استخوانی یا لقمه نانی می گشتند. و در یکی از همین به دنبال استخوان گشتن ها بود که سگ مردنی و لاغر اندامی تکه استخوانی پیدا کرد و سگ های دیگر که قوی تر از او بودند دوره اش کردند و چون سگ لاغر دید از عهده سگ های گردن کلفت برنی آید فرار را بر قرار ترجیح داد و استخوان به دهان از داخل قبرستان پرید توی کوچه دویست تختخوابی. و از بد حادثه غلام غول که پاشنه برکاب دوچرخه و مست از باده غرور کنف کردن پهلوان گردن

ته دره هزار متری سقوط کنه که مسیو فریاد زد: (با امام رضای غریب)، ماشین باری چنان سر جایش میخکوب شد که انگار نه انگار ترمزش بریده شده. بله می بینید امام رضای غریب چه می کنه؟ توی همون ماشین سید به مسیو گفت: (بگو اشهد ان لاله الی الله، بگو اشهد ان محمدا رسول الله، بگو اشهد ان علی ولی الله)، موسیو با چشم گریان رو به طرف آسمان کرد و مسلمان شد. حالا می بینی امام رضا چه می کنه. موسیو را بردند و ختنه کردند و اسمش را غلام رضا گذاشتند. حالا موسیو سالی یکبار خیرات می ده و مجلس روضه خوانی برقرار می کنه. آهای مسلمونای شیعه مرتضی علی، مرتضی علی در سرازیری قبر به فریادتون برسه، صلوات بلند ختم کنین.»

صدای صلوات از کمره کال قره خان بالا رفت و به گوش غلام غول که با چند تا گاری چی داشت گردگیری می کرد رسید. با خودش گفت: «این کدام مادر به خطایی است که بدون اجازه ما معرکه راه انداخته؟» سوار دوچرخه رالی اش شد، پاشنه های کفش را روی رکاب دوچرخه گذاشت و دستهایش را باز کرد و خودش را روی زین دوچرخه پهن کرد و بطرف کال قره خان سرازیر شد. او وقتی به محل معرکه رسید که پهلوان سینی مسی در دست گرفته و فریاد می زد: «آی مسلمونا، من این سینی رو می خوام از وسط جرش بدم اما جر دادن سینی زور می خواد و برای زور داشتن باید آدم شکمش سیر باشد. من این سینی رو پاره نمی کنم مگر اینکه امروز شما ناهار منو مهمون کنین. آخه من پهلوونم و غذا زیاد می خورم. پول ناهار من هر دفعه ۲۰ تومن می شه.» فریاد تعجل جمعیت بلند شد: «۲۰ تومن؟ وای که مقدر می خوره...»

جمعیت چشمشان به غلام غول افتاد. کنار رفتند و مشغول پیچ شدند. غلام دوچرخه اش را روی زمین پرت کرد و عصبانی به طرف جمعیت آمد. پهلوان فریاد زد: «بر خر مگس معرکه لعنت.» اما هیچکس از ترس غلام غول نگفت: «بیش باد.» غلام از کوچه ای که جمعیت برایش ساخته بودند جلو آمد. پهلوان چشمش که به غلام افتاد سلام کرد اما غلام بدون اینکه به او حرفی بزند سینی مسی را از دستش گرفت، با یک حرکت آنرا پاره کرد و هر تکه اش را بطرفی پرتاب کرد. جمعیت هر کدام بطرفی فرار کردند و پهلوان هم که دید سنبه پر زور است بساطش را جمع کرد و غرغرکنان

حالا اگر می خواین داستان اون راننده روس را براتون بگم دست توی جیب بکنید، اگر دارید یک تومان، ندارید پنج قران، ندارید دو قرون و اگر ندارید یک پول سیاه بگذارید توی دست پهلوان و اجرش را از امام رضا که شوهر روس رو از مرگ نجات داد بگیری.»

اولین کسی که دستهای سفید و کپل اش با یک اسکناس یک تومانی از زیر چادر به طرف دست پهلوان دراز شد یکی از زنها بود که با لبخند عشوه آمیزی در حالیکه تنها دندان طلایش نمایان بود، گفت: «فرما پهلوان.» و پهلوان در حالیکه تظاهر به نجابت می کرد که یعنی به صورت نگاه نمی کنم دست دراز کرد و رو به جمعیت در حالیکه دست زنک را با اسکناس در دست می مالید، گفت: «تو که چراغ اول را روشن کردی و به من مسافر غریب کمک کردی برو که هیچوقت دستت بطرف کسی دراز نشه.» دومین و سومین چراغ هم روشن شد. پهلوان پارچه ای کرباسی شبیه سفره از داخل خورجین اش بیرون کشید و بروی زمین پهن کرد و فریاد زد: «آی تو که خجالت می کشی پول سیاه بدست من غریب بدی، دست کن تو جیب ات و اگر داری یک قرون و اگر نداری ده شاهی پرت کن توی سفره پهلوان که الهی سفره همیشه پر باشد» و به دنبال حرفهای پهلوان، مردم که می خواستند زودتر داستان روس را بشوند شروع به پرت کردن پول خرد بر روی سفره کرباسی کردند.

پهلوان زیر چشمی جمعیت را می پایید، یکی از بچه ها یک دهشاهی را که غل خورده و بزیر پای او افتاده بود برداشت و با چشم غره پهلوان آن را بروی سفره پهن کرد.

یک نفر از داخل جمعیت فریاد زد: «بیست تومن بیشتر شد.» پهلوان فریاد زد: «الهی که بیست مرتبه زیارت قبر حسین نصیبت بشه، الان داستان روسه را براتون می گم. بله، یک روسی بود که راننده باری بود و می رفت به باجگیران و از آنجا به روسیه و عشق آباد و چون زبان روسی هم بلد بود و دین اسلام محمد را نداشت (صلوات جمعیت) با روسها خیلی دوست بود تا اینکه یکروز با بار از گردنه الله اکبر سرازیر شد، ماشین باری سرعت گرفت هرچه او پا روی ترمز فشار داد باری وای نستاد، آخه ترمز این کافر بریده بود. مسیو شاگردی داشت مسلمان و سید اولاد پیغمبر، فریاد زد که: (مسیو بگو یا امام رضای غریب)، اما مسیو این چیزا حالیش نبود. ماشین می رفت که به

ادامه مطلب یادداشت های بی تاریخ... از صفحه ۲۰

بالا انداخت و گفت: «والله من درست نمی‌دانم خانه شما در کجای این پارک بوده است. ببینید همه جا را درخت‌های کهن و بزرگ پوشانیده.» مرد کوچک با عصبانیت کوچکش پرسید: «آخر چرا؟ به چه حقی، طبق چه قانونی خانه من را خراب کردند؟» نگهبان جواب داد: «طبق قانون توسعه معابر.» مرد کوچک سرش را تکان داد و گفت: «آها، فهمیدم.»

بعد به سراغ دخترعمویش رفت. خیلی زحمت کشید تا او را پیدا کرد. آنها در یک خانه مجلل زندگی می‌کردند. دخترعمو با او پیر شده بود. لباسهای جلفی پوشیده بود. مثل یک زن شهر بزرگ از او استقبال کرد. دخترها و پسرهایش را به او معرفی کرد. شوهرش مرده بود و مرد کوچک فهمید که دخترعمو یک راننده جوان به جای شوهرش آورده است. وقتی درباره پدر و مادرش از او پرسید، دخترعمو با بی‌قیدی خندید و گفت: «اوه، خدا بیمارزدشان، استخوان‌هایشان هم پوسیده.» بعد نشانی گورستان شهر را به او داد. مرد به دیدن گور پدر و مادرش رفت. کنار آنها یک تکه زمین خالی بود. درست به اندازه یک آدم و مرد کوچک به فکر فرو رفت.

شب تازیک و سیاه بود. مثل گربه‌ای از لای میله‌های آهنی پارک شهر به درون خزید. زیرا درهای پارک شهر را سر ساعت شش بسته بودند. از خاطراتش کمک گرفت و جای خانه محبت را پیدا کرد. احساس کرد درد پشتم زیاد شده و سینه‌چپش می‌سوزد. بعد احساس کرد که این شهر جای او نیست. مرد کوچک بار دیگر احساس کرد که قلب ندارد. خیابانها همه باز، چراغها همه روشن و چهره‌ها همه بی‌مهر. یاد آن وقتی افتاد که در شهر کوچک همه یکدیگر را می‌شناختند و مهربانی و نزدیکی و دوستی توی تمام خانه‌ها مثل بوی نان تازه پراکنده بود. نعمت فراوان بود و رزق و روزی ارزان. اما حالا این طور نبود. در شهر بزرگ هیچکس را نمی‌شناخت. مهربانی و دوستی از یاد رفته بود و همه شهو در دود و غبار سنگین بی‌مهری غوطه می‌خورد. نه نعمتی بود نه ارزانی. همه چیز گران بود. آهسته فکرهايش را کرد. به این امید برگشته است که قلبش را پیدا کند. شهر کوچک قلب او بود. بعد با خستگی گفت: «اوه، این شهر کوچک مثل قلب من بود. قلب یک مرد کوچک. اما حالا این شهر بزرگ شده است. قلب من هم بزرگ شده است. من حالا مرد کوچکی هستم با قلبی که بزرگ شده است. با شهری که نمی‌خواهد دیگر قلب من باشد.»

او وحشت‌زده‌تر می‌شد. در طول راه در تمام مدتی که به طرف شهر کوچکش پرواز می‌کرد، امیدش این بود که به شهر کوچکش بازمی‌گردد. آنجا دوباره قلبش به صدا درمی‌آید. این درد لعنتی و این سوزش بی‌جهت و این نفس تنگی دست از سرش برخواهد داشت. وقتی از خیابانهای روشن شهر می‌گذشت، احساس غم‌انگیزی کرد. جلو یک هتل مجلل ایستاد. شهر کوچک او مرده و به جای آن شهری بزرگ به دنیا آمده بود با خیابانهای بزرگ، با چراغهای بزرگ، با عمارتهای بزرگ. آن وقت یکم تبه احساس کرد که این شهر بزرگ نقاشی مسخره‌ای از شهر بزرگی است که او سالها در آن زیسته و سپس ترکش گفته است. هیچ خانه‌ای مثل سابق نبود. در دفتر هتل نوشت: اسم: «مرد کوچک» آمده از «شهر بزرگ». مقصد: خیال می‌کرد شهر کوچک و حالا نقاشی مسخره «شهر بزرگ». نگهبان هتل وقتی این را خواند، نگاهی به او انداخت و زیر لب گفت: «هیچ به سر و ریختش نمی‌آید که دیوانه باشد.» تمام شب درد پشتمش شدت پیدا کرد. سینه‌اش بیشتر می‌سوخت و بعد احساس کرد که بیخود برگشته است. اما امیدوار بود که صبح وقتی به جستجوی خانه‌اش برمی‌خیزد آن را پیدا کند. لااقل دختر عمویش را ببیند. با او حرف بزنند. سر گور پدر و مادر بروند. صبح شد. آدرس محله را به یک تاکسی داد. راننده تاکسی برگشت چپ چپ به او نگاه کرد و پرسید: «کجا؟» مرد نام محله را تکرار کرد. راننده تاکسی پسری جوان بود اما باهوش. گفت: «آقا، خیلی وقت است که اینجا نبوده‌اید؟» مرد کوچک جواب داد: «آره...»

راننده تاکسی گفت: «ببخشید. من خیلی جوان هستم و محله‌های قدیمی را نمی‌شناسم. اجازه بدهید از یک نفر بپرسم.» جلو پای یک بلیت‌فروش کور پیر ترمز کرد و اسم محله را پرسید. بلیت‌فروش درحالی که عصایش را در یک نقطه ناشناس فضا نگه‌داشته بود، گفت: «آره، آن محله را سی سال پیش خراب کردند. حالا پارک شده. یک پارک بزرگ. آقا می‌خواهند بروند پارک شهر.» راننده سرش را تکان داد و گفت: «آها، فهمیدم کجاست. مرس.» و مرد مثل آدم‌های خواب‌آلود پیش خود فکر کرد چرا محله قدیمی آنها را خراب کرده‌اند. راستی خانه کاهگلی آنها چطور شده است؟ و بعد زیر لب گفت: «عجب، پس بنای محبت هم خلل‌پذیر است.» وقتی با دربان پارک بزرگ حرف می‌زد، دربان شانه‌هایش را به علامت بی‌اطلاعی

گوش داد. دستور داد نفس عمیق بکشد. بعد دستور داد ده بار بنشیند و بلند شود و دوباره قلبش را گوش داد. بعد از اینها، ابروهایش درهم رفت فکری کرد و گفت: «با یک الکتروکاردیوگرام چطور می‌توانم؟» مرد کوچک شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «نمی‌دانم هرطور خودت می‌دانی و هر طور خودت صلاح می‌دانی.» دکتر از او الکتروکاردیوگرام گرفت. وقتی امواج روی صفحه شطرنجی را جلو چشمش گذاشت با تعجب نگاهی به او انداخت و لبش را آهسته‌گزید و گفت: «عجیب است.» مرد کوچک پرسید: «چی دکتر؟» دکتر گفت: «روی نوار الکترو چیزی دیده نمی‌شود. فقط یک خط است. یک خط صاف. قلبت هیچ موجی نشان نمی‌دهد. درست مثل این است که قلب نداری.» مرد کوچک خوشحال شد و پرسید: «خوب من چه کار باید بکنم؟» دکتر نگاهی به او انداخت و گفت: «چند وقت است اینجا هستی؟» مرد کوچک گفت: «نمی‌دانم. من وقت را فراموش کرده‌ام. موهای سرم سیاه بود حالا سفید شده.» دکتر سوت بلندی کشید و گفت: «اوه، پس خیلی وقت است، حتما روزی شانزده هفده ساعت کار می‌کنی. تو باید استراحت کنی. مال کجا هستی؟ یادم هست می‌گفتند مال آن طرف دریاها هستی، اینطور نیست؟» مرد کوچک جواب داد: «چرا، من مال شهری کوچک هستم.» دکتر گفت: «بسیار خوب، به نظر من بهتر است همین فردا به شهر کوچک خودت برگردی. تو نمی‌توانی توی شهر بزرگ زندگی کنی.»

وقتی مرد کوچک از در اتاق بیرون می‌رفت دکتر نگاهی به او انداخت و گفت: «یادت نرود، مرض سخت است، مواظب خودت باش.» مرد کوچک شانه‌ها را بالا انداخت و در دل با خود گفت: «برای مردی که قلب ندارد هیچ مرضی سخت نیست.» احساس کرد پشتمش درد می‌کند و نفسش بیشتر می‌گیرد و روی پستان چپش بیشتر می‌سوزد. وقتی در اتاق دکتر بسته شد، دکتر به جای خالی او نظری افکند و بعد نوار الکترو را نگاهی کرد و توی سبد زیر میزش انداخت و سرش را به طرز عجیب و معنی‌داری تکان داد.

روزی که به شهر کوچکش بازگشت، یک روز غم‌انگیز پاییز بود. شاخه‌ها خشک و آسمان گرفته و ابرآلود بود. کلاغ‌ها فریاد می‌زدند و او وقتی از طیاره پیاده شد، تعجب کرد. با یک تاکسی راه افتاد اما هرچه تاکسی جلوتر می‌رفت

مرد کوچک همان روز در دفتر یادداشت‌هایش نوشت: «مرد کوچک از داشتن سایه یک مرد بزرگ محروم شد.» و حتی خط دیگری هم به یادداشت‌هایش نیفزود. جواب نامه دخترعمو را هم نداد. مرد کوچک در شهر بزرگ گم شده بود و نمی‌توانست از آن فرار کند. روزها و شبها کار می‌کرد، کاری کشنده و طاقت‌فرسا. خودش نمی‌دانست دنبال چه می‌رود. مثل این بود که در این شهر همه چیز او را به زندگی و جنبشی بی‌هدف فرا می‌خواند. کم کم احساس می‌کرد که طعمه شهر بزرگ شده است. دوستان و آشنایانی پیدا کرده بود اما همه برایش غریبه بودند. روزهای بهار هوای آنجا تازیک بود و مه‌آلود، زمستان‌ها سرد، تابستان‌ها دم کرده و نم‌دار بود، و او می‌دید که هرروز یک عمارت بزرگ به‌پای می‌خیزد مثل غولی که از دل اقیانوس بلند می‌شود.

یک بار نامه‌ای از یکی از دوستانش دریافت کرد که خبر داده بود دخترعمو عروسی کرده است. مرد کوچک شانه‌هایش بی تفاوت بالا انداخت و باز بیشتر و بیشتر در شهر بزرگ فرو رفت. کم کم زمان را فراموش کرد. ماه‌ها از دستش فرار کردند مثل پروانه‌هایی که با باد می‌گریزند. روز و شب برایش در یک خط و در یک نقطه حرکت می‌کرد و او همچنان خالی از قلب می‌زیست. هیچ وقت صدای سینه‌اش را نمی‌شنید. بالاخره روزی نفسش تنگ شد. دید پشتمش درد می‌کند. سفید شده بود. برای اولین بار بعد از سالها به طبیب مراجعه کرد. طبیب، طبیب شهر بزرگ بود و گرفتار و غرق در کار. با این همه با او دوست بود. اما نه دوستی مثل دوستان شهر کوچک. گاهی اوقات با هم یک فنجان قهوه می‌خوردند. هیچ وقت هم خانه هم را ندیده بودند. پیش طبیب رفت و گفت: «دکتر، پشتم درد می‌کند و روی پستان چپم می‌سوزد.» دکتر در حالی که سفر درشتی از این طرف دهانش به آن طرف می‌انداخت، گفت: «کنت را در بیمارستان پیراهنت را بالا بزن، قلبت را گوش کنم.» مرد کوچک با خجالت عجیبی، درست مثل خجالت بچه‌ها گفت: «اما دکتر، من... من...» دکتر با تعجب نگاهش کرد و پرسید: «چی می‌خواهی بگویی؟» مرد کوچک جواب داد: «دکتر، من قلب ندارم.» دکتر قاه خندید و گفت: «یعنی چه...؟»

و مرد کوچک جوابش را نداد، چون می‌دانست که دکتر معنی حرف‌های او را نخواهد فهمید. دکتر بچه شهر بزرگ بود. گوش‌هایش را روی سینه‌اش گذاشت و

ادامه مطلب یادداشت های بی تاریخ... از صفحه ۵۶

درختی به دار زده بود روبرو شدند. مرد لباس بسیار مرتبی به تن داشت و صورت آرام و نجیبش نشان می داد که از فرط استیصال دست به این کار نزده است. از آنجایی که مرگ مزبور مشکوک به نظر می رسید، جنازه برای تشریح به اداره پزشکی قانونی فرستاده شد و پزشک قانونی در آخر وقت امروز اعلام داشت که مرد درگذشته، به بیماری دردناک بزرگی قلب مبتلا بوده است و به احتمال قریب به یقین چون از درد وحشتناک این بیماری رنج می برده برای رهایی از آن، اقدام به خودکشی کرده است. جواز دفن به نام مجهول الهویه صادر شد. تهران، ۱۳۴۶-۱۹۶۷

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

او را به عنوان یک شاعر تراز اول در ادبیات فارسی تثبیت کرد. آتشی در کنار شاعری چند کتاب نیز از انگلیسی به فارسی ترجمه نمود و آخر عمر در زمینه نقد شعر کتاب هایی درباره شعر شاعران معاصر نوشت. او نویسنده ای پرکار بود و در طول حرفه روزنامه نگارش ده ها مقاله و نقد پیرامون آثار ادبی نوشته است. این شاعر سرشناس جنوبی در سال ۱۳۸۴ در تهران درگذشت. البته مزار او در بوشهر در کنار چاه کوتاهی یکی از سرشناس ترین دلبران تنگستان است. مهم ترین آثار شاعرانه او عبارتند از آهنگ دیگر (۱۳۳۹)، آواز خاک (۱۳۴۶)، زیباتر از شکل قدیم جهان (۱۳۷۶)، اتفاق آخر (۱۳۸۰)، حادثه در بامداد (۱۳۸۰)، خلیج و خزر (۱۳۸۱)، غزل غزل های سورنا (۱۳۸۴) و ریشه های شب (۱۳۸۴).

هر که او دل نهد به مهر زنان
گردن وی سزای تیغ بود
۱۰- گر شاسب نامه. به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، ص ۳۵.
۱۱- جوامع الحکایات، باب بیست و سوم، جزء دوم از قسم سوم، به اهتمام دکتر امیر بانو مصفا، ص ۴-۶۱۳.
۱۲- ایضا. ص ۶۷۹-۷۷۴.
۱۳- داستان گیس سیاه بانو - در اسکندرنامه و داستان بی بی شهربانو، رجوع کنید به «بانوی پارس بی بی شهربانو»، از ماری بویس. ترجمه اینجاندر برسی های تاریخی، ج ۴، شماره ۳.
۱۴- نگاه کنید به جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم سوم، صفحات ۶۷۱-۶۷۹.
۱۵- جام جام در دیوان کامل اوحدی مراغه ای، به تصحیح امیر احمد اشرفی، ص ۷-۵۲۶.
۱۶- عبدالرحمان جامی - لیلی و مجنون، چاپ مسکو ۱۹۷۲، ص ۱۷۱.
۱۷- جامی، علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۰، ص ۲۳۷ و ۲۴۰.
۱۸- کلیات عبید زاکانی، ص ۲۴۸، رساله رد پند.
۱۹- چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۲، ص ۵۵، به نقل از مقاله تکمیل همایون.

آن وقت طنابی را که در جیبش قایم کرده بود بیرون آورد. یک سر آن را به یک شاخه گره زد. حلقه ای در این سر طناب ساخت. بالا جست و سر از حلقه طناب به در کرد. باد شبانگاهی آهسته آهسته می وزید. شهر بزرگ مثل روسپی خسته ای کم کم خمیازه می کشید و به خواب می رفت. در پایین صفحه حوادث روزنامه بزرگی که در شهر بزرگ منتشر می شد، شهر کوچک هیچ وقت روزنامه نداشت و خبرها فقط دهان به دهان می گشت، این خبر چاپ شده بود: خودکشی در پارک شهر - «صبح امروز نگهبانان پارک شهر هنگام نظافت خیابانها، در یک خیابان فرعی با جنازه مردی که خود را به شاخه

در هر حال مهم ترین ویژگی آثار او محتوای مردمی آنهاست. به این معنی که در این آثار برای نخستین بار مردمان عادی و سر و پا برهنه در عالیترین نوع ادبیات ظاهر می شوند. نویسنده چهره آنها را ترسیم می کند، درد دل شان را باز می گوید و ارزش هایشان را توضیح می دهد. هر چند عیب ها و زشتی هایشان را هم هرگز نادیده نمی گیرد.

شعر آتشی عمیق و تامل انگیز است
منوچهر آتشی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر بوشهر به دنیا آمد (خود تاریخ واقعی تولدش را ۱۳۱۲ می داند). تحصیلات خود را در بوشهر و بعد در تهران تا اخذ لیسانس از دانشسرای عالی ادامه داد و زبان انگلیسی آموخت. نخستین کتاب او «آهنگ دیگر» است. هفت سال بعد دومین کتاب شعرش بنام «آواز خاک»

تألیف پیشتر از این است. ترجمه فرانسه این کتاب تحت عنوان زیر چاپ شده است:
Les Rusés des Femmes (Makri - Zenan), Extraits du Plaisirs Après la Peine, tr. par L. A.J.A. Decourdemanche, Paris 1896
این نسخه فرانسه ترجمه فرج بدالشدی ترکی است که قسمتی از مکر زنان را در بردارد. همچنین نگاه کنید به طوطی نامه، جواهرالاسمار از عمادین محمدالغری به اهتمام شم الدین آل احمد، نشر بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
۶. زنان را بود شوی کردن هنر
بر شوی زن به که نزد پدر
از گرشاسبنامه اسدی طوسی به نقل از «بررسی موقع و منزلت زن در تاریخ ایران» از ناصر تکمیل همایون، در مجله مردم و هنر (۱۹-۲۰)، سال ۱۳۴۵، ص ۲۵.
۷. ایضا همان مقاله، ص ۲۵.
۸ و ۹. ایضا از همان مقاله نقل شده اند، ص ۲۶. از جمله اشعار زن ستیزانه شاعران قدیم این چند بیت از انوری هم قابل ملاحظه است:
زن چو میغ است و مرد چون ماه
ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد اندرین عالم
بر بهینه زنی دریغ بود

ادامه مطلب تاریخ طنز در... از صفحه ۴

باز با منتهای ظرافت و احساس مراحل عشق لیلی و مجنون و دنیای خاص دو دل داده را تصویر می کند. همو در غزلیات خود با ریزه کاری های زیاد از زیبایی های خاص زنانه گفتگو می کند و مسلما کسی که از دنیای زنان بیگانه باشد، نمی تواند چنین اشعاری بسراید. (۱۷). به نظر می رسد به پیروی از سنتی که جاری بود، شاعران از زیبایی، ناز، بی وفایی و دیگر خصوصیات معشوق گفتگو می کردند و محسنات دلبر ایده آل خود را با آنها درمی آمیختند. چون ارتباط مردان و زنان سخت محدود بود، ممکن بود این تصویر شاعرانه رنگی از خصوصیات دوستان شاعر را نیز داشته باشد، و در بعضی از موارد وصف دلبر وصف پسری است که برای شاعر عزیز بوده است. اما به هرحال همسر شاعر معشوقی نیست که با سوز و سازی عاشقانه در اشعار او تصویر شده است.

در ضمن وصف عشاق مشهور چون خسرو و شیرین، وامق و عذرا، لیلی و مجنون و ویس و رامین اصولا در افسانه ها گفته می شد و زنان نمی بایست گرد چنان کارهایی بگردند، و حتی خواندن چنان داستان هایی هم برای زنان خوب نبود. چنانکه عبید زاکانی گوید «از خاتونی که قصه ویس و رامین خواند، مستوری توقع مدارید.» (۱۸). ملا محمدباقر مجلسی در حلیه المتقین سفارش می کند که سوره نور را باید به دختر یاد داد، ولی نباید گذاشت که او سوره یوسف را بخواند. در بالاخانه ها بدو اجازه نشستن نباید داد و هر چه زودتر باید او را به خانه شوهر فرستاد. (۱۹).
1-Matthew Hogarth, Satire, P. 79
2-Simone De Beauvoir, Nature of the Second Sex, tr.by H.M. Parshley, A Four Square Book, 1963, p. 13

یکی از کتابهای جالبی که در سالهای اخیر درباره زن ستیزی چاپ شده است نوشته جک هولند است:
Jack Holland, A Brief History of Misogyny: The World's Oldest Prejudice, London, 2006
این کتاب تحت عنوان «تاریخ زن ستیزی: کهن ترین تعصب جهان» توسط منیره محمدی ترجمه شده و نشر زاگرس در کانادا آن را منتشر کرده است.
۲. مثلا در عربی کلمات «وطی»، «رفت»، «هک» و «دحج» که همه به معنی مجامعت هستند در ضمن به ترتیب معانی پامبال کردن، فحش دادن (برای رفت)، چیره شدن، نیزه زدن و سرگین انداختن (برای هک) و کشیدن کسی بر روی زمین (برای دحج) آمده است.
۳. مجموعه آثار یغمای جندی به کوشش سید علی آل داود، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۲۷، ج ۱، ص ۳۷۴ به بعد. «سرداریه».
۴. مکر زنان مجموعه ای است از داستان های عامیانه که در زمان سلاطین عثمانی در مصر جمع آوری شده است. بسیاری از این داستان ها در عربی با تغییراتی وجود دارد و تحریر ادبی تر دارند. تاجرد، نسخه ۱۱۸۸ هجری و ۱۷۷۴ میلادی است ولی مسلما تاریخ

این نوع اشعار، که در واقع عکس آثار طنزآمیز درباره زنان هستند، شباهت فوق العاده ای با اشعار شعرای ایرانی درباره «زنان پارسا» دارند و نشان می دهند که مردان انتظار داشتند همسران شان بیش از حد صبور، پارسا، باعفاف و مواظب رفتار و لباس خود باشند. در ممالک اسلامی به زنان تلقین می شد که اگر متحمل شوهر زشت رو و بد رفتار شوند، در روز قیامت پاداش نیکو خواهند دید. (۱۴). مردان معیارهای متفاوتی برای عقیف بودن خود و زنان داشتند (و باید گفت هنوز هم دارند). هنوز هم در اغلب جوامع باکره بودن دختر شرط مهمی در ازدواج به شمار می رود، در صورتی که اگر داماد قبلا با زنی رابطه نداشته باشد، اصولا می گویند مردی بی تجربه و لاف کم تجربه است. اوحدی مراغه ای، نظریات بسیاری از مردان گذشته ایران را درباره رفتار با زنان خلاصه می کند:

**زن مستور شمع خانه بود
زن شوخ آفت زمانه بود
زن ناپارسا شکنج دلست
زود دفعش بکن که رنج دلست
زن پرهیز کار طاعت دوست
با تو چون مغز باشد اندر پوست
زن چو بیرون رود بز ن سختش
خودنمایی کند بکن رختش
ور کند سرکشی هلاکش کن
آب رخ می برد به خاکش کن
زن چو خامی کند بجوشانش
رخ نبوشد کفن بیوشانش» (۱۵)**

گذشته از این گونه نصایح جهت «ادب کردن» زنان، که مسلما سخت رایج بوده، نظریات مردان به صورت طنز و انتقاد در ادبیات انعکاس یافته است، و از این ناشی می شده که زنان مورد نظر نویسنده به معیارهای ایده آل او نمی رسیده اند و او رفتار، اخلاق، طرز لباس پوشیدن، فرمانبرداری، پاکدامنی و تواضع آنها را به صورتی مضحک ترسیم می کرده است. از این دو نوع تصویر زن متفاوت تر تصویری است که در ادبیات فارسی از معشوق داده شده است. باورنکردنی است شاعرانی که چنان نظریات تحقیرآمیزی در حق زن اظهار کرده اند، با لحنی پر از ستایش و خاشعانه از دلبر و معشوق خود گفتگو کنند و خود را خاک پای او، عبد حقیر او و گرفتار سلسله موی او بدانند. درست است که بسیاری از متصوفان دلبری روحانی و خارج از وهم و خیال ساکنان این «محنت آباد» دنیا را وصف می کردند، ولی بی شک به زیبایی های دلبری زمینی نیز نظر داشتند. مثلا جامی درحالی که از قول یکی از قهرمانانش می گوید:

**زن کیست فسون و سحر و نیرنگ
از راستیش نه بوی و نی رنگ» (۱۶)**

ادامه مطلب عرق بیدمشگ... از صفحه ۲۷

هن افتاد. با بلع غذا حرارت ملایمی را زیر پوستش احساس کرد. زبانش را به دقت در داخل فضای دهنش چرخانید. به سرعت لباسهایش را پوشید و همه خرت و پرت هایش را برداشت و ثانیه هایی طولانی خانم طباطبایی را نگاه کرد. مادر بزرگ نمک شناسی هوشنگ را به سرعت فهمید و برای اینکه پلیس جوان بیشتر از این معذب نباشد، با اشاره چشمانش به وی حالی کرد که می تواند برود. خانم طباطبایی رو کرد به هوشنگ و گفت: «به مادرت سلام برسان.» هوشنگ هم بلافاصله برگشت و گفت: «شما هم همین طور.» هر دو خندیدند. هوشنگ خیلی دیر متوجه حرفش شد. تازه دوباره هر دو شروع کردند به خندیدن و ریسه رفتن. هوشنگ طوری از خانه خانم طباطبایی خارج شد که دفتر فرماندهی را ترک می کند، با احترام و مصمم.

خانم طباطبایی دوباره آمد نشست روی همان میل کنار پنجره و زل زد به خیابان. از همون پاکت سیگار اشون نخ سوم را بیرون کشید و روشن کرد. بیست دقیقه بعد دخترش هیجان زده وارد شد. «مادرا من تازه فهمیدم که خیابان ما چقدر شلوغ شده بود. تو واقعا نترسیدی؟» مهین خانم از دیدن وضعیت اطاق و تابه و لیوان های استفاده شده بر روی میز خیلی تعجب کرد. از مادرش پرسید: «مادر کسی اینجا بود؟ مهمان داشتی؟ همه جا دود سیگار. واقعا اینجا چه خبره؟» خانم طباطبایی طبق معمول اصلا جوابش را نداد، فقط با لحنی که انگار همسر فرعون دارد به ندیمه هایش دستور میدهد بدون آنکه سرش را از خیابان برگرداند، به دخترش گفت: «زود اینجا را مرتب کن. اینقدر هم از من سؤال های احمقانه نپرس که کی اینجا بود کی نبود. من خوابم می آید. میروم بخوابم. سر و صدا نکن. امیدوارم فهمیده باشی که چی گفتم. رفتنی چراغ ها را خاموش کن.»

تازه اینجا بود چشمان مهین خانم به عرق گیر آویزان بر رخت بالکن ثابت ماند. جیغ بلندی کشید به طرف مادرش دوید و گفت: «مادر تو با کسی قرار داشتی؟» به خاطر مهین با من نیومدی. مهمونت مهمتر از جشن تولد برادرت بود؟ اینجا چه خبر بود؟ چرا راستشو به من نمیگی.» خانم طباطبایی با خونسردی یک پزشکی که تازه اطاق عمل را ترک کرده هیچ جوابی نداد. رفت تو اطاق خوابش. روز طولانی پشت سر گذاشته بود. احساس خستگی همراه با رضایت می کرد. دخترش با عصبانیت در را کوبید و رفت. مادر بزرگ زل زده بود به عرق گیر سفید هوشنگ که بر طناب رخت تو بالکن می رقصید... نفهمید کی خوابش برد.

برد که بعد از سالها هنوز به یادش مانده بود. Toute dechire.

از وقتی بچه هایش بزرگ شده و ترکش کرده بودند، این اولین بار بود که بوی تن نوجوانی در آپارتمانش پیچیده بود. با علاقه زیر پیراهن هوشنگ را برداشت و قبل از آنکه بشوید خوب بو کشید. درست بوی پسرهای خودش را وقتی در همین سن بودند میداد. با علاقه و دقت آن را شست و روی جارختی در بالکن پهن کرد تا زود خشک شود. چند قطعه نان سنگک برشته از فریزر در آورد، تاوه روی قدیمی را بعد از مدتها از کابینت بیرون کشید و قبل از آنکه بر روی شعله اجاق بگذارد، خوب به خطوط سیاهی که در ته آن بود نگاه کرد. آهی کشید و شیشه روغن زیتون را به آرامی داخل ماهی تابه خم کرد. زیر نور ملایم خورشید، رنگ روغن زیتون از سبز روشن تا تیره در نوسان بود. به آرامی چهار عدد تخم مرغ از یخچال برداشت و به موقع و به دقت آنها را داخل تابه شکست. زرده و سفیده های تخم مرغ ها درست مثل لانه پرستوها در تابه قرار گرفتند. سفیده ها که ابتداء شفاف و شیشه ای بودند آرام آرام عین گچ سفید شدند و پرده ای نازک روی زرده قرار گرفت. بعد از چند دقیقه فتیله اجاق را تا آنجایی که می توانست پائین آورد و منتظر بیدار شدن هوشنگ نشست. داشت هوا تاریک می شد که هوشنگ از خواب پرید. با تعجب به اطرافش نگاه کرد. اصلا باور نمی کرد که کجاست. مادر بزرگ با اشتیاق نگاهش کرد. هوشنگ با دلهره گفت که باید هر چه زودتر خود را به کلانتری برساند و گرنه تنبیه خواهد شد. در مقابل اشاره مادر بزرگ به میز عصرانه، پاهای هوشنگ شل شدند. سنگک برشته و ماست پر چرب و نیم روی تخم مرغ و صد البته لیوان بزرگی از شربت بید مشگ. هر دو در سکوت شروع به خوردن کردند. خانم طباطبایی خیلی علاقه داشت که فقط تظاهر به خوردن کند و ته تاوه را هوشنگ بالا بیاورد. محو غذا خوردن هوشنگ شده بود. با علاقه پسر بچه ای گرسنه لقمه های درشت می گرفت و در فاصله گاز زدن ها، قاشقش را با ماست پر کرده و عین تسمه نقاله به دهان می برد. خانم طباطبایی با اشتیاق غذا خوردن هوشنگ را تماشا می کرد. هوشنگ با دقت زرده ها را خورده و سفیدی ها را باقی گذاشت. در پایان ته تابه مثل تابلوی هنرهای مدرن شده بود. چهار دایره مماس بر هم به رنگ سفید که در خط پیرامونی بیرون سرخ و نهایتا در بیرونی ترین محیط به سیاهی میزد. هوشنگ این بار شربت بید مشگ را بدون هیچ تردیدی بالا کشید و در آخرش هم انگار بالای کوهی رسیده باشد به هن و

آب، دیگر نتوانسته از آب بیرون بیاید.» خانم طباطبایی اصلا به پایان غم انگیز خاطرات هوشنگ فکر نکرد. دقایقی از پیش هوشنگ ناپدید شد و با یک عرق گیر نو مردانه سفید داخل بسته بندی برگشت. به هوشنگ اصرار کرد که حتما زیرپوشش را عوض کند. برای جلب اطمینان هوشنگ گفت: «تو اینو بپوش و بده اون عرق گیر تو بشویم.» و با خنده اضافه کرد: «تا تو بیدار بشی این هم خشک شده. میزارم داخل یک نایلکس. با خودت ببر. سایز تو درست مثل نوه ام هوشنگ. اون هم از اینها می پوشه.» بعد اندکی چشماش تنگ شد و گفت: «البته دو ماهی است که اصلا به من سر نزده.» مادر بزرگ یک آن حس ششم اش به کار افتاد. با عجله به سمت اطافش رفت و با یک پاکت سیگار اشنو ویژه برگشت. چشمان هوشنگ برق تندی زد. خانم طباطبایی عین سیگاری های حرفه ای اول نوار قرمز بالای پاکت را باز کرد. گوشه سمت راست پاکت را به روش خاصی باز و تنها یک نخ سیگار بیرون کشید در حالیکه نخ دوم تا نیمه بیرون آمده بود. هوشنگ بدون پلک زدن حرکات دستش را تعقیب میکرد. با تانی پاکت را به سمت هوشنگ گرفت. هوشنگ هم اول کار برای تشکر با تانی زد پشت دست مادر بزرگ و نخی را که بیرون آمده بود بیرون کشید. مادر بزرگ اول نگاهی به هوشنگ کرده و نخ دوم را بر داشت. باز عین انجام مناسک مذهبی کبریتی را با دقت کشید و طبق رسوم سیگاری ها برد سمت هوشنگ و خیلی راحت سیگارش را روشن کرد و درست با همان کبریت قبل از اینکه خاموش شود سیگار خودش را روشن کرد. هر دو در سکوت سیگار کشیدند. هوشنگ آخرین پک ها را بین خواب و بیداری زد. با آخرین انرژی ته سیگارش را خاموش کرد. چند دقیقه بعد خروپفش بلند و سرش یک وری افتاد. مادر بزرگ در حالی که سرش پائین بود شروع کرد تعریف خاطرات. راستش آنگونه که شروع کرده بود، سال ها باید تعریف می کرد. انگار مدتها بود که با کسی حرف نزده بود. هنوز دقایقی از شروع صحبت هایش نگذشته بود که صدای خروپف هوشنگ را شنید. خانم طباطبایی لبخندی زد و با آرامی ملافه ای را بر روی هوشنگ کشید. مادر بزرگ نگاهی به لباس های نظامی هوشنگ انداخت. یادش آمد در درس فرانسه خانمی در مورد پسر شیطانش که هر روز به کوچه رفته و با بچه های دیگر دعوا کرده و با لباس های پاره پاره به منزل بر می گشت اصطلاحی را به کار می

مادر بزرگ احساس کرد که توضیحاتش نه تنها هوشنگ را روشن تر نکرده بلکه دارد هاج و واج به وی نگاه میکند. با عجله به ماست مالی پرداخت و در مقابل تردید های هوشنگ، وی را به خوردن شربت بیدمشگ دعوت کرد. بهتر دید اول خودش شروع کند به نوشیدن شربت. وقتی اولین قلوپ آن را بالا برد و با تانی بلعید، هوشنگ هم به دنبالش اینکار را کرد و ثانیه های بعد از خوردن اولین جرعه شربت، ابتداء چهره هوشنگ اندکی توهم رفت و بعد گل از گلش شکفت و بقیه را لاجرعه کشید. وقت به ته لیوان رسید اصلا باورش نمی شد که تمام کرده و با دقت و تعجب ته لیوان را نگاه می کرد. خانم طباطبایی احساس رضایت عجیبی داشت. بدون اینکه هوشنگ اصلا چیزی بپرسد، شروع کرد به درد دل و گفت دخترش مهین با شوهر و فرزندانش در طبقه پائین زندگی می کنند و بلافاصله هم اضافه نمود که اصلا رابطه خوبی با دخترش ندارد چون دائم در کارهایش دخالت کرده و فکر می کند چون مادرش پیر است باید در همه امور به وی امر و نهی کند. خانم طباطبایی دست آخر گفت: «هر وقت دخترم مهین را می بینم برای خلاصی از دستش عین دخترهای نوجوان شیطان لجبازی می کنم و باهاش اصلا حرف نمی زنم. این کلک بیشتر وقت ها جواب می دهد و دخترم می فهمد که باید مرا تنها بگذارد.»

اندکی سکوت برقرار شد، بعد خانم طباطبایی به هوشنگ گفت که درست بر عکس خواسته های دخترش عمل می کند و اضافه کرد: «همین پیش پای شما در مقابل همه اصرار های وی برای حضور در جشن تولد برادرم بهرام به آنجا نرفته و در خانه مانده ام.» البته بلافاصله با احساس رضایتی که از چشمان سبزش به خوبی مشهود بود به هوشنگ گفت که اصلا از اینکار پشیمان نیست. هوشنگ خیلی خسته بود و داشت خوابش می آمد. مدتی هر دو به خیابان نگاه کردند. هوشنگ با حوصله سرش را به سوی خانم طباطبایی برگردانید و گفت: «شما مثل مادر بزرگم بوی آب می دهید. یک روز سر به سر مادر بزرگم گذاشته و گفتم لابد با لباس می پری توی آب و بعد جلوی آفتاب دراز می کشی. همینکه که همیشه بوی آب می دهی. مادر بزرگم گفت همینطور است و من باور کردم. البته این مال خیلی وقت پیش بود. روزی که به ما خبر دادند مادر بزرگ عمرش را داده به شما، من که آن موقع خیلی بچه بودم، پیش خود فکر کردم لابد مادر بزرگ وقتی پریده توی

رسوم خلل ناپذیر پختن پلو در شب عید بوده و عمومیت داشته از کریم خان زند «وکیل الرعیایا» نقل میکنند که گفته است دو چیز بر من گوارا است یکی آب سرد زمستان که همه می نوشند، یکی هم پلو شب عید که همه مردم می خورند. از جمله رسوم قدیم این که در شب عید زندانیان را عفو و آزاد می کردند.

آنچه مسلم است عید نوروز یکی از کهنسال ترین عیدهای جهانی است. در شاهنامه فردوسی و دو کتاب هایی مانند مزوج الذهب و تاریخ طبری آن را منسوب به دوره سلطنت جمشید میدانند. تاریخ نویسان قدیم پیدایش نوروز را به «جمشید جم» چهارمین شهبان پیدایشادیان منسوب کرده اند و از این رو به نوروز «جمشیدی» شهرت یافته.

چادر زدن درویشان

از جمله رسوم متداول تا پایان دوره قاجاریه چادر زدن درویشان بر در سرای بزرگان و اعیان شهر بوده و این کار هم به یک سلسله از دراویش یعنی سلسله جلالی یا خاکسار اختصاص داشته. به این ترتیب که شیخ یا نقیب ایشان به درویش رخصت و مأموریت میداد تا بر در خانه فردی سرشناس چادر بزند. مقصود از این کار به دست آوردن وجوهی قابل توجه برای خانقاهیان بود. رسم و سلوک این درویشان پیوسته چنین بوده و هست که آنچه «مولی» برساند البته در اختیارشان میگذاشتند تا او مصرف آن را تعیین کند.

سیزده بدر از کجا آمد

عدد سیزده اشتها به نحوست دارد و مردم به عناوین مختلف خود را از آن دور نگاه میداشتند. برخی عقیده دارند ایرانی ها پس از گذشت مراسم نوروزی و دید و بازدید خواسته اند خستگی و فعالیت ایام نوروز را به این صورت از خود دور کنند و با گذراندن یک روز استراحت در طبیعت، خود را برای یکسال تلاش آماده سازند.

نوشته اند اولین شهری که مردمش با تبعیت از این حکم نجومی سیزده بدر را برگزار کردند اهالی اصفهان بودند چون پایتخت ملکشاه سلجوقی اصفهان بود و منجمان به دعوت خواجه نظام الملک به این شهر رفته و در رصدخانه اصفهان، حرکت آفتاب را در دایره بروج رصد کردند و تقویم جلالی را که آغاز سال تحویل آفتاب به برج حمل است تنظیم نمودند.

و جای دوستان خالی خیلی هم خوش گذشت و مخصوصا وقتی که در بین راه دیدیم که یک مأمور تذکره تازه ای با چپاری به طرف انزلی می رود کیفی کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده بر بشویم.

اعتقاد بر این بود که شمع های روشن را نباید خاموش کرد و اگر هر یک از شمع ها که به تعداد اعضای خانواده بود خاموش می شد این باور وجود داشت که صاحب آن شمع در آن سال فوت خواهد کرد.

در چهارشنبه سوری رشته پلو و یا شیربرنج و سمنو طبخ می شد تا موقع سال تحویل بر سر سفره هفت سین بگذارند. پیشینیان معتقد بودند حضرت خضر می تواند مثلا سمنوی آنها را متبرک سازد و اگر اثری شبیه به انگشت دست روی غذا ظاهر میشد می گفتند حضرت خضر آمده و غذا را متبرک ساخته است. در ایران قدیم سفره را با سیب می آراستند چون سیب نماد آگاهی محسوب میشده و در دین مسیحیت و آئین میتراسیم سیب اهمیت دارد و این اعتقاد رایج بود که آدم به خاطر مصرف سیب از بهشت رانده شد. سنج در شمار میوه های مطرود به شمار می آمد. در طب سنتی عقیده داشتند برای پوکی استخوان و ناراحتی های مفصلی مورد استعمال دارد.

سماق به عنوان یک سین دیگر مظهر صبر و خوش صحبتی تلقی میشد و برای پاک کردن و ضد عفونی جرم های داخلی گوش و چشم از آن استفاده می بردند. سرکه ریشه اخلاقی و مذهبی دارد و بعنوان یک نوع ضد عفونی کننده تلقی میشد و هم نماد تولد مجدد محسوب میشد. سیر را مانند پیاز برای دور کردن شیاطین و اجنه (جن) مورد استفاده قرار میدادند و آن را در خانه آویزان می کردند و وسیله ای برای ضد عفونی کردن سبزه گندم یا جو یا سنبل نمایش زرتشتی و برکت اسلامی بوده. سمنو هم یکی دیگر از عناصر هفت سین و سمبل توجه به فقر و حمایت از آنها بوده و دو نوع غذای شل (سمنو) و سفت (حلوا) را به صورت نذری به آتشگاه می بردند. سکه هم نشانه بهبود وضع اقتصادی بود. علاوه بر هفت سین، ماهی نیز سمبل زایش بود و بر سر سفره می گذاشتند و آینه هم به عنوان مظهر پاکی و صفا محسوب می شده. شمع و شمعدان و چراغ هم مظهر روشنائی تلقی میشد. به این ترتیب آنچه زشت و پلشت است از درد و رنج و بیماری و قحطی تا دروغ و حسد و بیداد رخت برمی بندد و سلامت و شادی جایگزین آن. یکی از اینها همسفر شویدا! گفتیم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت: «دست خدا به همراهمان، هر وقتی که از بی همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادی از نوکران نکنید.»

شلاق درشکه چی بلند شد و راه افتادیم گفت: «تو را به حضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف میزنند که یک کلمه اش شبیه به زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف میزنند زبان فارسی است منتهی...» ولی معلوم بود که رمضان باور نمی کرد و بینی و بین الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمیتوانست باور کند و من هم دیدم زحمت هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که یک دفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یاالله! مشتاقی مرا بدهید و بروید به امان خدا. همه تان آزادید.»

رمضان به شنیدن این خبر عوض شادی خودش را چسباند به من و دامن مرا گرفته و می گفت «والله من می دانم اینها هروقت می خواهند یک بندی را به دست میرغضب بدهند این جور می گویند، خدایا خودت به فریاد ما برس!» ولی خیر معلوم شد ترس و لرز رمضان بی سبب است. مأمور تذکره صبحی عوض شده و به جای آن یک مأمور تازه دیگری رسیده که خیلی جاسنگین و پرافاده است و کباده حکومت رشت را می کشد و پس از رسیدن به انزلی برای اینکه هرچه مأمور صبح رسیده بود مأمور عصر چله کرده باشد اول کارش رهایی ما بوده. خدا را شکر کردیم میخواستیم از در محبس بیرون بیاییم که دیدیم یک جوانی را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم می شد از اهل خوی و سلماس است همان فرارش های صبحی دارند می آورند به طرف محبس و جوانک هم با یک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم سوغات اسلامبول است با تشدد هرچه تمام تر از «موقعیت خود تعرض» می نمود و از مردم «استرحام» می کرد و «رجا داشت» که گوش به حرفش بدهند.

رمضان نگاهی به او انداخته و با تعجب تمام گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم این هم باز یکی. خدایا امروز دیگر هرچه حل و دیوانه داری اینجا می فرستی! به داده شکر و به ندادها شکر.»

خواستم بهش بگویم که این هم ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیدم خیال کند دستش انداخته ام و دلش بشکند و به روی بزرگواری خودمان نیارودیم و رفتیم در پی تدارک یک درشکه برای رفتن به رشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان فرنگی مآب دانگی درشکه ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدیم رمضان دوان دوان آمد یک دستمال آجیل به دست من داد و یواشکی در گوشم گفت «بخشید زبان درازی می کنم ولی والله به نظرم دیوانگی اینها به شما هم اثر کرده والا چه طور می شود جرات می کنید با

رمضان با صدای زار و نزار بنای التماس و تضرع را گذاشته و می گفت: «آخر ای مسلمانان گناه من چیست؟ اگر دزدم بدهید دستم را ببرند، اگر مقصرم چویم بزنند، ناخن را بگیرند، گوشم را به دروازه بکوبند، چشمم را درآورند، نعلم بکنند. چوب لای انگشت هایم بگذارند، شمع آجینم بکنند ولی آخر برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولندونی و از گیر این دیوانه ها و جنی ها خلاص کنیدا به پیر، به پیغمبر عقل دارد از سرم می پرد. مرا با سه نفر شریک گور کرده اید که یکیشان اصلا سرش را بخورد فرنگی است و آدم اگر به صورتش نگاه کند باید کفاره بدهد و مثل جغد بغ کرده آن کنار ایستاده با چشم هایش می خواهد آدم را بخورد. دو تا دیگرشان هم که یک کلمه زبان آدم سرشان نمی شود و هر دو جنی اند و نمی دانم اگر به سرشان بزند و بگیرند من مادر مرده را خفه کنند کی جواب خدا را خواهد داد؟»

بدبخت رمضان دیگر نتوانست حرف بزند و بغض بیخ گلویش را گرفته و بنا کرد به هق هق گریه کردن و باز همان صدای نفیر کذایی از پشت در بلند شد و یک طومار از آن فحش های دو آتشه به دل پردرد رمضان بست. دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلورفتم، دست بر شانه اش گذاشته گفتم: «پسر جان، من فرنگی کجا بودم. گور پدر هرچه فرنگی هم کرده من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهرهات را باخته ای؟ مگر چه شد؟ تو برای خودت جوانی هستی. چرا این طور دست و پایت را گم کرده ای؟» رمضان همین که دید خیر راستی راستی فارسی سرم می شود و فارسی راستحسینی باش حرف میزنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی نبوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بهش داده اند و مدام می گفت: «هی قربان آن دهننت بروم! والله تو ملائکه ای! خدا خودش تو را فرستاده که جان مرا بخری!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نیستم هیچ، به آدم بودن خودم هم شک دارم. مرد باید دل داشته باشد. گریه برای چه؟ اگر هم قطارهایت بدانند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن.» گفت: «ای درد و بلات به جان این دیوانه ها بیفتند! به خدا هیچ نمانده بود زهره ام بترکد. دیدی چه طور این دیوانه ها یک کلمه حرف سرشان نمی شود و همایش زبان جنی حرف میزنند؟» گفتم: «داداش جان اینها نه جنی اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثلی اینکه خیال کرده باشد من هم یک چیزیم می شود نگاهی به من انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته و

What is Nowruz and why do we celebrate it?

Nowruz marks the first day of spring and is celebrated on the day of the astronomical vernal equinox, which usually occurs on 21 March. It is celebrated as the beginning of the new year by more than 300 million people all around the world and has been celebrated for over 3,000 years in the Balkans, the Black Sea Basin, the Caucasus, Central Asia, the Middle East and other regions.

Nowruz is the national New Year festivity celebrated in Iran, Afghanistan, and the Kurdish regions of Iraq, Turkey and Syria, and throughout Central Asia.

It is a springtime celebration whose activities symbolise rebirth and the link between humans and nature. The Iranian poet Saadi (1291-1210) wrote: "Awaken, the morning Nowruz breeze is showering the garden with flowers."

While the two-week celebrations centre on seeing relatives, picnicking, travelling, and eating traditional food, Nowruz itself, which is Farsi for New Day, - is steeped in ancient myths and fiction, as well as traditions and symbols. Described by 11th-century Persian astronomer and poet Omar Khayyam as "the renewal of the world", Nowruz dates back thousands of years. It is not known exactly how far back Nowruz goes, but current estimates are that it is at least 3,000 years old, when the Persian empire extended beyond the borders of modern Iran. It is not mentioned in the Avesta.

Over the centuries, this age-old rite has developed and expanded. Gradually, the celebrations accumulated more social, religious and cultural influences as they spread along established trade routes and among an estimated 300

million people. It has survived centuries of conquests, from the seventh- and eighth-century Arab forces which invaded the Persian world to governments in the former Soviet republics in Central Asia; from the Taliban in Afghanistan to secular authorities in Turkey, Syria and Iraq, which have tried to curtail Kurdish cultural identity.

While specific traditions vary from country to country, as



different cultures add their own elements, the central theme is the same: a celebration of spring and a time for rebirth and renewal.

In Afghanistan, for example, the main event is Guli Surkh, or the Red Flower Festival in the northern city of Mazar-i-Sharif, where the buzkashi tournaments, a national sport similar to polo, are held during the first 40 days of the year. A goat carcass is used instead of a ball.

A commonality across the Central Asian countries is the 24-hour preparation of sumalak, a thick pudding made from wheatgrass, as women sing folk songs while stirring huge pots. Open-air festivals showcase nomadic traditions and sports,

such as horse racing, wrestling, and archery.

Preparations for Nowruz celebrations in Iran begin weeks before the start of spring, including house-cleaning (khaneh takani). Families also grow sabzeh (wheat, barley, mung bean or lentils) in a dish. When the greens sprout after a couple of weeks, the dish is placed on the Haft-sen table, which is the focus of Nowruz observance. It is joined by six other symbolic items which start with the Persian letter «seen» or S. That makes seven, a sacred

number in Zoroastrianism. The arrival of Nowruz is announced by street singers, known as Haji Firooz, who wear colourful outfits and play the tambourine.

The performers blacken their faces with shoe polish or a mixture of soot and fat. Years ago, charcoal was commonly used. They represent a fictional character in Iranian folklore whose roots are ambiguous.

Some versions of the traditional story trace him to a character watching over the eternal flame of the ancient Zoroastrians; another is that Haji Firooz was actually a black slave who entertained during the New Year in the Sassanid period (224 to 651 AD). Yet the more plausible theory is that he was one of the estimated two million black slaves who were brought to Iran from Africa as part of the 19th century Indian Ocean slave trade.

The last Tuesday evening before Nowruz (17 March this year) is the celebration of Chaharshanbeh Soori, the symbolic burning of all that was negative from the previous year while looking forward to a new beginning.

Related customs include jumping over bonfires in the streets while chanting: "Give me your red colour, take my yellow colour." This symbolises how the fire takes away the yellow of sickness and gives back the red of health and warmth.

In recent years, firecrackers have become more frequent, much to the annoyance of some participants. There is also qashoq zani, which involves children banging spoons on cooking pots and knocking on neighbours' doors to receive sweets.

The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.

Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup



با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

www.watertowerkitchen.com

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112